اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۸۵
چهارشنبه ۲۸ مرداد ۱۳۸۸
بها ۳۵۰۰ریال

گفتگو با دکتر کوشه، برترین جراح دست و صورت جهان

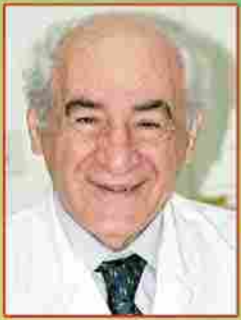

مسابقه جدید فضایی

نقش بحرانها در افزایش سن ازدواج

الفتح بازسازی می‌شود

رامین ناصرنصیر: «یه چی می‌گی‌آ» یکدفعه متولد شد

آه اگر بچه‌دار می‌شدیم

مصاحبه با مرتضی محجوب رکورددار بازی همزمان شطرنج در جهان

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

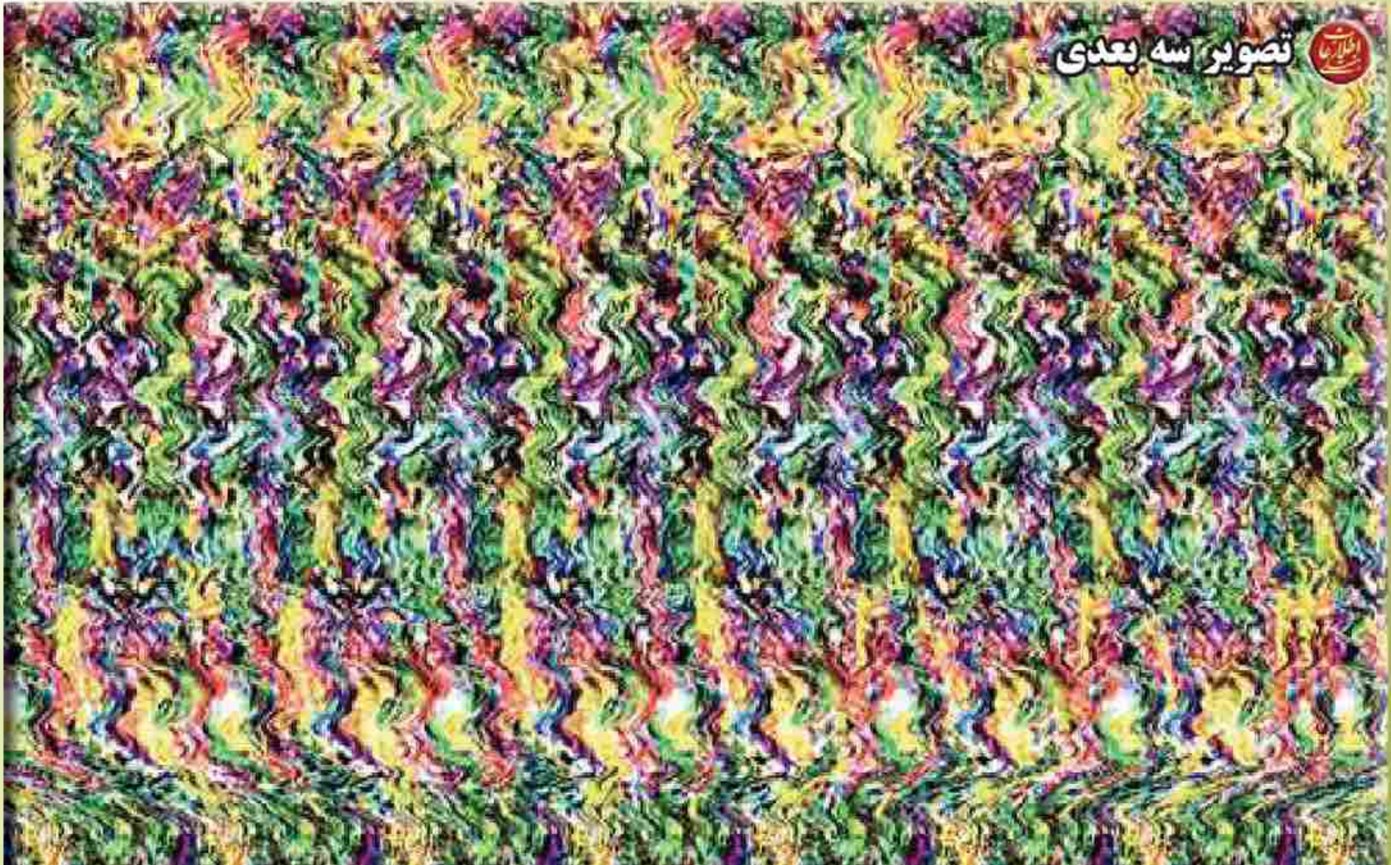

بوفالو

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ٨
سفرنامه ---------- ١٠
خاطرات روانپزشک ---------- ١٢
داستان زندگی ---------- ١٤
جنگ جهانی اول ---------- ١٦
گزارش خارجی ---------- ١٨
مشاور خانواده ---------- ٢٠
افسانه های ملل ---------- ٢٢
زبانشناسی ---------- ٢٣
سوژه ---------- ٢٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ٢٥
دیدنیهای ایران ---------- ٢٦
ماجراهای خواستگاری ---------- ٢٨
در پیچ و خم دادگاه ---------- ٢٩
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ٣٠
گفتگوی پزشکی ---------- ٣٢
از گوشه و کنار جهان ---------- ٣٤
ترازو ---------- ٣٦
باریکتر از مو-فرهنگ مردم ---------- ٣٧
پاورقی تاریخی ---------- ٣٨
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤٠
صدای سبز بسیج ---------- ٤١
تماشاگه راز ---------- ٤٢
از ناکجا ---------- ٤٤
یک هفته حادثه ---------- ٤٥
نوشته های ناب ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤٧
جدول متقاطع ---------- ٤٨
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤٩
جنگ هنر ---------- ٥٠
سرگذشت واقعی ---------- ٥٤
قصه های مثنوی ---------- ٥٥
عکسها و حرفها ---------- ٥٦
درقلمرو داستان ---------- ٥٧
ورزشی ---------- ٥٨
اطلاعات مفتکی ---------- ٦٢
پیغامهای روشنایی ---------- ٦٣
تعبیر خواب ---------- ٦٤
پیام از شما چاپ از ما ---------- ٦٥
نقاشی های شما ---------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------- ٦٧

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان تابان غربی-
پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۸۵ - چهارشنبه ۲۸ مرداد ۱۳۸۸
۲۷ شعبان ۱۴۳۰ ۱۹ آگوست ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

فرا رسیدن ماه نزول قرآن، رمضان، مبارک باد

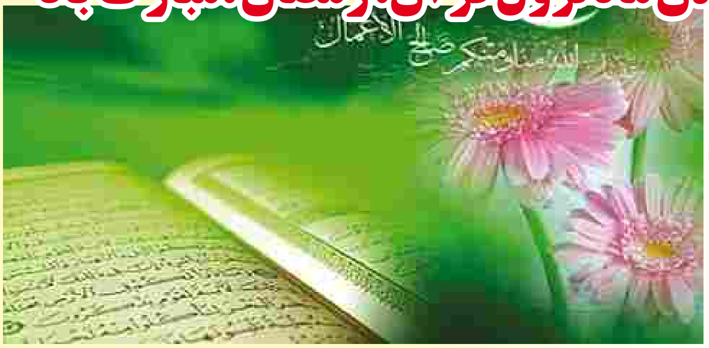

یاد و یادواره

خطبه پیامبر(ص) در روز آخر شعبان

سلمان فارسی رحمه الله فرمود: «خطبنا رسول الله صلی الله علیه و آله فی آخر یوم من شعبان، فقال یا ایها الناس قد اظلکم شهر عظیم مبارک، شهر فیه لیلهٔ خیر من الف شهر، جعل الله صیامه فریضهٔ و قیام لیله تطوعا، من تقرب فیه بنافلهٔ من الخیر کان کمن ادی فریضهٔ فیما سواه، و هو شهر الصبر، و الصبر ثوابه، الجنه، و شهر المواسات و شهر یزاد فی رزق المؤمن، و شهر اوله رحمهٔ، و اوسطه مغفرهٔ، و آخره عتق من النار، و هو للمؤمن غنم و للمنافق غرم»

ماه رمضان برای مؤمن سود و برای منافق خسران است.

حضرت سلمان فرمود: در روز آخر شعبان پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای ما خطبه‌ای در فضیلت ماه رمضان قرائت فرمود و در خطاب خویش به ما فرمود: ای مردم براستی سایه افکنده بر سر شما ماه بزرگ مبارکی، ماهی که در او شبی است که از هزار ماه بهتر است، که خداوند روزه‌اش را فرض و واجب نموده، و به پا داشتن عبادات شبش را به طور استحباب مقرر فرموده است، کسی که تقرب بجوید به خداوند، به انجام نافله خیری، مثل آن است که در غیر ماه رمضان فریضه‌ای انجام داده باشد، و این ماه ماه صبر است، و صبر هم اجر و ثوابش بهشت است.

و ماه روزه، ماه مواسات و برابری است، و ماهی است، که رزق مؤمن در او زیاد می گردد، و ماهی است که اولش رحمت و وسطش مغفرت و آمرزش، و آخرش آزادی از آتش جهنم است، و این ماه برای مؤمن بهره و منفعت است، و برای منافق خسارت و ضرر.

پی نوشت: ۱- مستدرک الوسائل مرحوم نوری نقل از وقایع الایام، ص ۴۳۶.

کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد

در ۲۸ مرداد ماه سال ۱۳۳۲ هجری شمسی کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد بر ضد ملت ایران روی داد. در پی آن حکومت دست نشانده پهلوی مجدداً قدرت را در کشور بدست گرفت. در طرح ریزی و اجرای کودتای ۲۸ مرداد سازمان سیا و تفرقه افکنان داخلی با یکدیگر همکاری مستقیم داشتند و توانستند دولت وقت را سرنگون سازند. مردم پس از فرار شاه به رم جشن برپا کردند و در مقابل و عوامل سازمان سیا در بعدازظهر ۲۷ مرداد باعده‌ای از اوباش که از پیش سازماندهی شده بودند به خیابانها آمدند و همراه نظامیان رژیم پهلوی تظاهرات کردند. این عده به نهادها و سازمانهای دولتی حمله کردند و نقاط حساس و مهم شهر تهران هم بدست نظامیان محاصره شد. بلافاصله زاهدی سقوط دولت دکتر مصدق و انتصاب خود به نخست وزیری را به اطلاع مردم رساند. گفتنی است که پس از کودتای ۲۸ مرداد جو اختناق و سانسور شدید بر جامعه ایران حاکم بود و این حالت تا پیروزی انقلاب اسلامی ادامه داشت.

درگذشت الکساندر گراهام بل

در ۱۸ اوت سال ۱۹۲۳ هجری قمری الکساندر گراهام بل مخترع تلفن در ۷۵ سالگی درگذشت. بل از اهالی کشور آمریکا بود. او برای اختراع تلفن این وسیله مهم ارتباطی از نتایج تحقیقات دیگر محققان استفاده کرد و کوشید که آزمایشهای خود آنها را مدنظر قرار دهد و بدین ترتیب سرانجام پس از سالها تلاش و تحقیق در سال ۱۸۷۶ میلادی موفق به اختراع تلفن شد.

روز بزرگداشت علامه مجلسی و روز جهانی مسجد

جمعه ۳۰ مرداد مصادف است با روز بزرگداشت علامه محمدباقر مجلسی محقق، فقیه و دانشمند قرن یازدهم هجری و صاحب تالیفات متعددی در فقه و حدیث و از جمله مجموعه ۵۱ جلدی بحارالانوار و همچنین روز جهانی مسجد.

با یادکردی از این محقق و دانشمند علوم اسلامی که در سراسر عمر ۷۳ ساله‌اش به تحقیق و تدریس و گردآوری منابع اسلامی مشغول بود، روز جهانی مسجد را نیز گرامی می داریم و امیدواریم که مساجد اسلامی به عنوان مهمترین پایگاه تبلیغ و وحدت و اتحاد مسلمانان همیشه مورد اکرام و توجه قرار گیرد.

روز پزشک و روز بزرگداشت بوعلی

یکشنبه اول شهریور ماه مصادف است با روز بزرگداشت دانشمند برجسته و صاحب‌نام ایران و اسلام شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا حکیم و پزشک نامدار ایران زمین که به همین مناسبت روز بزرگداشت او، روز پزشک نامیده شده است. این مناسبت را به همه پزشکان خدوم، دلسوز و خدمتگزار و صادق کشورمان تبریک گفته و آرزومندیم این قشر شریف با پاسداری از مقام و منزلت پزشکی در خدمت بی دریغ و بی من و اذی به بیماران و دردمندان همواره موفق و موید باشند.

آنکه تکبر بر مردم نماید ذلیل و بی مقدار است
● حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

همه به وظیفه عمل کنیم

بیش از دو ماه از برگزاری انتخابات می گذرد، اما هنوز التهابات پس از آن فروکش نکرده است و فضای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه هنوز از تاثیرات و تبعات آن خلاصی نیافته است. گمان می کنم استمرار این وضعیت به حیات سالم و بانشاط زندگی شهروندی لطمه می زند و این وظیفه مسوولان، دولت، احزاب و نخبگان است که با درک شرایط ویژه امروز در مورد ضرورت تلطیف شرایط به اجماع برسند.

همانطور که چندی پیش در یادداشتی قلمی کرده بودم، هرچه این دوران التهاب طولانی تر شود، هزینه‌ای که شهروندان و نیز کشور می پردازد، بیشتر است.

در این میان نمی توان تنها از یک طرف ماجرا انتظار عقلانیت داشت و از طرف دیگر ماجرا انتظار بی توجهی به اقتضائات جامعه امروز.

همه برای ساماندهی اوضاع کشور و رساندن آن به وضعیت مطلوب مسوولیت داریم. خردگرایی، اندیشه‌ورزی و مصلحت‌جویی و در یک کلام دلسوزی و دغدغه‌مندی نسبت به مردم و کشور و نظام وظیفه همه آحاد یک جامعه است و بیش از همه وظیفه مسوولان و نخبگان.

من چندان اعتقادی به حرفی که عده‌ای تندروانه می زنند که خروج از این بحران ممکن نیست، ندارم. این برداشتها، برداشتهای دوستداران انقلاب و نظام نیست. هرگونه بزرگنمایی شایعات و دامنه بحران به همان اندازه خطرناک است که نادیده گرفتن شکاف اجتماعی پیش آمده.

باید همه به این اندیشه کنیم که کشور به ویژه در حوزه اقتصاد با مشکلاتی دست و پنجه نرم می کند که حل آن تنها از دولت برنمی آید. اصلاً اگر دولت توان، ظرفیت و یا حتی امکان استفاده از همه ظرفیت‌های کارشناسی و نخبه‌ای کشور را پیدا نکند، با هر ایده و عقیده‌ای و با هر رویکردی قادر به حل مشکلات حتی خود نیز نیست. نه تنها این دولت، بلکه هیچ دولتی نمی تواند این ادعا را داشته باشد که تنها از میان طرفداران طیف و جناح خود می تواند همه نیازهای مدیریتی کشور را برآورده کند. ضمن آنکه باید به این واقعیت توجه کنیم که استمرار شرایط کینه و قهر و وجود این میکروب در اندام جامعه چه بیماریهایی را به وجود خواهد آورد.

همه باید تلاش کنیم تا تخم نفاق و کینه بیش از این رشد و نمو پیدا نکند تا خدای نکرده به درخت تناوری تبدیل شود. هم دولت دهم که قرار است با معرفی اعضای کابینه به مجلس به زودی دور جدید فعالیتش را آغاز کند به آرامش و به صحنه آمدن همه نیروها و ایجاد فضای الفت و همکاری نیازمند است و هم نخبگان و احزاب مخالف به خاطر دغدغه‌ای که نسبت به شهروندان دارند، خواهان شرایط بغرنجی نیستند که در آن شرایط همه چیز قفل و بسته بماند و کار شهروندان سامان نگیرد.

همه باید کمک بکنیم تا فضای مطلوبی برای کسب و کار پدید آید. به ویژه حل مشکلات اقتصادی جامعه که در یکی، دو یادداشت بعد از انتخابات نسبت به آن نکاتی را عرض کرده بودم، بسیار ضروری می نماید. شهروندان فارغ از هیاهوها و التهابات و منازعات سیاسی دغدغه‌های فراوانی دارند. نیازمند کسب و کارند. برای جوانانشان کار می جویند. می خواهند امکان تشکیل خانواده برایشان فراهم کنند. می خواهند کسب و کارشان رونق بگیرد، اما آیا حال چنین است؟ آیا پای درددل تولیدکنندگان در این روزها رفته‌اید؟ آیا می دانید کارخانه‌های ما چه مشکلاتی دارند؟ چند هزار نفر و چند صد هزار نفر در خطر بیکاری قرار گرفتند؟ چند کارگاه و کارخانه در فروش محصول و یا تامین نقدینگی برای تولید دچار معضل و مشکل شده‌اند؟ آیا می دانید چه شرکتهایی به فکر تعطیلی یا تعدیل نیرو افتادند و آیا نباید به فکر هزاران جوان جویای کار و یا در معرض اخراج و بیکاری بود؟ و آیا می توان نشست و تماشا کرد که تورم و گرانی با مردم چه می کند؟

به هر حال دغدغه صاحبان قدرت و اصحاب احزاب و مسوولان و صحنه گردانهای تشکل های سیاسی، همه و همه در کسب قدرت آن است که بتوانند زندگی بهتری برای شهروندان و برای کشور فراهم کنند و کشور را به سمت پیشرفت و آبادانی هدایت کنند. در این صورت هرگونه بی نظمی و نابسامانی و آشفتگی در زندگی شهروندان باید موجب دغدغه‌مندی آنان نیز بشود و البته این سخن به معنای چشم پوشی از حقوق شهروندی و یا دفاع از حق طبیعی آنان نیست. ساماندهی اوضاع و شرایط نه چندان خوشایند سیاسی و اقتصادی ایام پس از انتخابات و به ویژه تلاش همه مسوولان و متولیان کشور برای خروج از شرایط امنیتی ایجاد شده، وظیفه‌ای بس بزرگ است که بر دوش همه ما سنگینی می کند. این وظیفه را از یاد نبریم. ■

نامه های بدون واسطه

گفتار بزرگان

⌑شیرینی یک بار پیروزی به تلخی صد بار شکست می‌ارزد. **سقراط**

⌑هرچه میزان موفقیت شما بیشتر باشد، به همان نسبت بیشتر مورد انتقاد قرار می گیرید. **نیک زیگله**

⌑خاموش باشیم، زیرا آنگاه است که صدای نجوای خدا را خواهیم شنید. **امرسون**

⌑شادمانی در خانه‌ای است که مهر و محبت آن را وسیع و بزرگ و باشکوه می کند. **شکسپیر**

⌑اولین درسی که والدین باید به فرزندان خود بیاموزند، صداقت است. **شوپنهاور**

⌑اگر سخن چون نقره است، خاموشی را چون زر پربها بدان. **لقمان**

نورالله خواجات –اهواز

مشکل مردم تورم است

این روزها همه جا صحبت انتخابات و تبعات بعد از آن است، اما می خواهم بگویم که مردم چندان درگیر این بحثها نیستند. مردم انتظار دارند مسوولین حالا که انتخابات تمام شده به فکر مشکلات مردم باشند. گرانی همچنان ادامه دارد و مردم از فشار گرانی شکایتها دارند. من معتقدم که باید تمام تلاش مسوولین این باشد که جلوی تورم و گرانی را بگیرند.

ذکریا آقابابایی –گرگان

به خاک سیاه نشسته ام

مدیر یک کارخانه عایقهای رطوبتی در سنندج هستم که در کیلومتر ۱۰ جاده سنندج –کرمانشاه قرار دارد. در سال ۷۲ با ارائه یک طرح توجیهی ٦٤ میلیونی موافقت اصولی گرفتم که از مبلغ فوق کمتر از ده درصد آن را از بانک صادرات وام گرفتم که توانستم فقط یک ترانسفورماتور برق با آن بخرم. ۲٤ میلیون ریال از ٦٤ میلیون تومان درخواستی به من وام داده شده بود و قرار بود سال بعد ۲۰ میلیون تومان هم به من بپردازند که متاسفانه طرح را از بانک خارج کرده و مبلغی به من تعلق نگرفت. وقتی از بانک صادرات ناامید شدم به بانک ملت مراجعه کردم. در سال ۷۵ به تدریج ۳۰ میلیون تومان در عرض ۳ سال به من پرداخت شد. بالاجبار ناگزیر شدم زمین، خانه و سایر دارایی هایم را بفروشم و در اردیبهشت ۷۸ کارخانه را به تولید آزمایشی برسانم که ۱۵ نفر به صورت مستقیم و ۷۰ نفر به صورت غیرمستقیم ایجاد اشتغال گردید. پس از راه‌اندازی نیاز مبرم به سرمایه در گردش جهت خرید مواد اولیه لازم و ضروری بود. با تلاش فراوان توانستم مبلغ ۱۲۵ میلیون ریال تامین اعتبار کنم و ۵ فاکتور از شهرهای مختلف تهران و مشهد از جمله پلی‌استر دوخته، نایلکس سوزنی، فویل صنعتی، ٦٥ تن قیر و

نوار پشم شیشه به بانک ارائه نمایم، اما نکته جالب اینکه با توجه به اینکه بانک برگ دوم قرارداد را دراختیار اینجانب قرار نداده بود، بدون اطلاع و رضایت اینجانب فاکتور ششمی را بابت یک قلم مواد اولیه در جای خالی قرارداد اضافه کرد و در تاریخ ۷۸/۶/۲۹ مبلغ ۱۲۵ میلیون ریال را به حساب شرکت دیگری غیر از صاحبان پیش فاکتورهای ارائه شده واریز کرد. تا این لحظه شرکت نامبرده نه مواد اولیه‌ای ارسال کرده و نه مبلغ را برگردانده و بنده بدون آنکه موادی دریافت کرده باشم بدهکار شدم و کارخانه به علت نداشتن سرمایه در گردش و مواد اولیه تعطیل شده است. ۱۱ سال تمام است با خانواده‌ام در بیابان با انواع مشکلات و نبود امنیت، بیکاری و بدون کوچکترین درآمدی با این معضل روبرو شده‌ایم و قادر به راه‌اندازی کارخانه نیستم. با توجه به گذشت زمان دهها میلیون تومان به مبلغ بدهی‌ام اضافه شده است و به هر جایی که فکرش را بکنید مراجعه کرده‌ام، دادگاههای کردستان و تهران و تمام این گرفتاریها هم به همان وقتی برمی گردد که بانک مزبور در ۱۱ سال پیش تخلف فوق را انجام داد و مرا به خاک سیاه کشاند. داستان مراجعات من به ادارات مختلف و به شعبه‌های گوناگون دادگاهها و مقامات دولتی مختلف شهری و استانی به جایی نرسیده است. کارخانه‌ام تعطیل است و بنده مرتب از این دادگاه به آن دادگاه مراجعه می کنم. من و اعضای خانواده‌ام مثل تبعیدی‌ها در خارج از شهر زندگی می کنیم. درخواستم این است که از طرف دولت نماینده‌ای تعیین شود تا به داد بنده برسد و دهها میلیون تومان خسارتی که به من وارد شده حداقل با بخشش جرایم بانکی و تزریق وام بلاعوض در حداقلی جبران شود تا بتوانیم نسبت به راه‌اندازی کارخانه اقدام کنیم. تمام مدارک لازم را هم برایتان فرستاده‌ام تا به صحت و سقم ماجرا واقف شوید و تقاضای من از مسوولین این است که به فریاد من برسند.

امیر یوسفی
مدیر کارخانه عایقهای رطوبتی سنه‌گام سنندج

بعد از شکست

تنها با ریزش امید میلادی هست، پس، ای برگهای خشکیده بر درخت، فرو ریزید تا بهار منتظر، در پس دروازه‌های شهر وارد شود. هیچ سوارکاری نمی‌تواند در مسابقه‌ای پیروز بشود مگر اینکه چند بار شکست را تجربه کرده باشد.

فرصتهای طلایی، از آن کسانی است که بعد از هر بار زمین خوردن به فکر تکاندن لباسهای خود نباشد. با این عمرهای کوتاه فرصتی برای اتلاف وقت نیست! افرادی که شکست‌های کوچک را تجربه نکرده‌اند مانند این است که برای خانه خود ستون محکم بنا نکرده باشند.

شکست‌ها و تجربه‌ها، می‌توانند نعمتی باشند برایمان، اگر آنها را به نقمت تبدیل نکرده باشیم.

عباس عابد – اندیشه

نه پول می دهند، نه ماشین

اینجانب با توجه به بخشنامه ارسالی از سوی بنیاد تعاون ... مبنی بر خرید نقدی خودرو بالغ بر مبلغ ۱۲ میلیون تومان جهت خرید سمند پرداخت کردم که طبق قرارداد قرار بود سه ماه پس از واریز وجه خودرو به بنده تحویل شود.

متاسفانه نه تنها در موعد مقرر یعنی بهمن سال گذشته این وعده عملی نشد، بلکه پس از مراجعه به فروشگاه مزبور اعلام گردید که مبلغ فوق اختلاس شده است. پس از تجمع پرسنل در درب فروشگاه در فروردین امسال با معترضین برخورد شده و قسمت امور خودروایی فروشگاه با گچ پیش ساخته مسدود شده. با وجود شکایت ما به مراجع ذیربط در سازمان قضایی نیروهای مسلح، بازرسی ستاد کل، دفتر ریاست جمهوری و... هنوز نتیجه‌ای حاصل نشده است و متاسفانه هیچ کدام از مسوولین مربوطه نیز اقدامی در جهت احقاق حق ما مالباختگان صورت نداده اند.

ف – ش – تهران

ما را چه شده است؟

راستی ما را چه شده است که کلاه قرمزی پربیننده‌ترین برنامه تلویزیون می شود و روایت فتح غریب می ماند. معلمین ما قصه امیرارسلان نامدار را تکرار می کنند، اما از شهید فهمیده کسی صحبت نمی کند. ما را چه می شود که فقط برای تظاهر و تزیین از شهدایمان اسم می بریم، اما نیت، عمل، ایمان، اراده و رسمی را که شهدایمان با آن بزرگ شدند و شهید، فراموش کرده‌ایم. راستی اگر آن روحیه‌ها امروز هم بود ما در اینجا ایستاده بودیم که حال ایستاده‌ایم؟

وای بر ما اگر روزی با گلهای کاکتوس پشت پنجره‌هامان محشور شویم و نه با لاله‌های پرپر و غریب.

مریم بهمانی – شهرکرد

در آستانه آوارگی هستم

اینجانب زنی ۳۷ ساله، مطلقه و دارای دو فرزند هستم که سال ۸۱ از همسرم جدا شده و به ناگزیر اداره فرزندانم به دوش من افتاده است. تا امروز با کار کردن در منازل و میهمانپذیرها و کارگری فصلی زندگی‌ام را گذراندم. فرزندم در آستانه خدمت سربازی است، اما سربازی را به تاخیر انداخته چون شبانه‌روز کار می کند تا اندکی از فشار زندگی بکاهد. درحال حاضر ما در زیرزمینی زندگی می کنیم که ۷ پله پایین تر از همکف است. ماهی ۱۳۰ هزار تومان هم اجاره می‌دهیم. اخیراً صاحبخانه ما را جواب کرده و به هر که مراجعه می کنیم حداقل ۲ میلیون تومان ودیعه می‌خواهد. دخترم هم در سن ازدواج است.

از شما انسانهای نیکوکار تقاضا می کنم به قدر دو میلیون تومان برای رهن منزل به من کمک کنید. درقبال آن سفته می دهم تا در اولین فرصت بتوانم آن را بازپرداخت کنم. شما را به خدا دست کمک مرا بگیرید و امیدوارم که خدا هیچگاه شما را به احتیاج و نیاز نیندازد. این تقاضای یک زن بی‌پناه و نجیب از شما هموطنان خیرخواه است.

زینب – ج – مشهد

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن ماه پرفیض و برکت رمضان المبارک به همه شما گرامیان و آرزوی توفیق درک فیوضات این ماه عزیز برای شما و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

* * *

محمد ناصحی – دزفول

خبر ارسالی شما همکار محترم درباره تجلیل از خبرنگاران در محل سالن ارشاد اسلامی دزفول با حضور فرماندار و مسوولان محترم شهر به دستم رسید. ضمناً موفقیت شما را به عنوان مسوول انجمن مطبوعات دزفول تبریک می گویم. موفق باشید.

عباس سوری – تهران

بدون آنکه هیچ قضاوتی درباره چاپ اشعار شما به نام فرد دیگری داشته باشم، عین نامه شما را به آقای مهدیزاده ارجاع دادم تا مورد بررسی قرار گیرد. گزارشهای زندان مورد استقبال خوانندگان است و گمان نمی کنم موجب بدآموزی شود. برای شما خواننده محترم و اهل تشخیص آرزوی توفیق و استمرار همکاری دارم. موفق باشید.

محسن ذوالفقاری – ساوه

یکی از مطالب ارسالی شما در شماره آینده به چاپ می رسد. حتماً شما هم با من هم عقیده‌اید که به دلیل لزوم توجه به نامه‌های سایر خوانندگان عزیز، نمی توانیم همه مطالب خوانندگان فعال مجله را به چاپ برسانیم. ضمن آنکه بی توجهی به مطالب این دست از خوانندگان پرکار را نیز ناروا می دانیم. سربلند و سلامت باشید.

عباس عابد – شهر اندیشه

مطلب آثار حقانیت به دستم رسید. در انتظار مطالب دیگری از شما هستم. از اعلام وصول کارت خبرنگاری هم ممنونم. درباره سفرتان به ترکیه هم اگر گزارش کاملتری برایم ارسال کنید، انشاءالله قابل استفاده است.

ع – قاسمی – بهبهان

مطلب ارسالی شما در هفته آینده در بخش نامه‌های بیواسطه چاپ می شود. تعجب می کنم چه چیز در نامه شما بود که از معرفی کامل خود اکراه داشتید.

سعید آقاجان پور – آمل

نامه شما همشهری محترم به دستم رسید. از لطف شما متشکرم و سعی می کنم بخشی از دلنوشته شما در هفته‌های آینده به چاپ برسد. موید باشید.

داوود حتم پور – تهران

کارت خبرنگاری شما تا به حال باید به دستتان رسیده باشد. شایسته است که بعد از دریافت کارت، نامه اعلام وصول آن را برای مجله ارسال کنید.

بهرام بوادی – یزد

مطالب کوتاه شما در مجله به چاپ می رسد. از همکاری خوب شما با نشریه سپاسگزارم.

به گوینده نگاه نکن، بلکه به گفته اش توجه کن.
● امام علی(ع)

ایران و جهان

- رئیس اداره سیاسی سپاه پاسداران خواستار بازداشت موسوی، کروبی، خاتمی و خوئینی ها شد.
- مدیر بازداشتگاه کهریزک عزل و دستگیر شد.
- حداد عادل حضور خود را در کابینه رد کرد.
- الهام در شورای نگهبان فعالیت می کند.
- اتحادیه اروپا از محاکمات اخیر در ایران ابراز نگرانی کرد.
- به گفته مریم بهروزی، احمدی‌نژاد مخالفتی با وزیر زن ندارد.
- جعفر شجونی عضو مؤتلفه بار دیگر خواستار بازپس گرفتن باغ قلهک از سفارت انگلیس شد.
- دعوای شورای شهر تهران و شهردار بر سر ایجاد خط چهارم BRT بالا گرفت.
- ۱۱۰ محیط‌بان در سالهای گذشته کشته شده‌اند.
- مردی خود را در مقابل بنیاد جانبازان قم به آتش کشید.
- دولت ۶ هزار میلیارد تومان به بانک تجارت بدهکار است.
- دادستان کل کشور خواستار آزادی حجاریان شد.
- به گفته رئیس ستاد اقامه نماز جمعه تهران، خطیب جمعه را دفتر رهبری تعیین می کند.
- سیدرضا اکرمی عضو جامعه روحانیت مبارز خواستار لغو امتیاز احزاب تنش‌زا شد.
- انجمن صنفی روزنامه‌نگاران در آستانه روز خبرنگار پلمپ شد.
- فرمانده ارتش انگلیس در افغانستان اعلام کرد ممکن است تا ۴۰ سال دیگر در این کشور حضور داشته باشند.
- وزیر خارجه آمریکا خواستار اعمال فشار به رژیم زیمبابوه شد.
- روسها برای ترکیه نیروگاه اتمی می سازند.
- طه محی‌الدین معروف، معاون صدام در اردن درگذشت.
- روزانه اوباما با ۳۰ تهدید به مرگ مواجه می‌شود.
- رهبر طالبان اندونزی در حمله ارتش به خانه‌اش جان خود را از دست داد.
- تشکیل کابینه لبنان به پس از ماه مبارک رمضان موکول شد.
- دو حزب حاکم و طرفدار تامیل ها در انتخابات محلی سریلانکا پیروز شدند.
- درپی مرگ رهبر طالبان پاکستان، جانشینان او با همدیگر درگیر شدند.
- هیلاری کلینتون سفر دوره‌ای به قاره سیاه را آغاز کرد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com

الفتح بازسازی می‌شود

جنبش الفتح که بزرگترین گروه ملی –مذهبی فلسطین بوده و سالها کنترل سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) را در دست داشته پس از ۲۰ سال کنگره فراگیر و بزرگ خود را با حضور هیاتهای مختلف در شهر **بیت لحم** در کرانه غربی رود اردن برگزار کرد تا خود را با شرایط جدید وفق داده و با جذب جوانترها، تحرکی دوباره به این سازمان بدهد.

این اقدام سازمان الفتح را می توان نوعی سازماندهی مجدد و بازسازی قدیمی ترین و مردمی ترین گروه فلسطینی به حساب آورد که در سالهای اخیر با مشکلات بسیاری دست به گریبان بوده و حتی در شرایط و وضعیتی قرار گرفته که پیشتازی خود را در رقابت با سازمانهای جدیدی مثل **حماس و جهاد اسلامی** از دست داده است.

وضعیتی که برای الفتح به وجود آمده پس از مرگ یاسر عرفات که سالها رهبری و هدایت این تشکل و سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) را عهده‌دار بود تشدید شده و موقعیت آن را با خطر مواجه ساخته است به طوری که اگر این سازمان دست به بازسازی و ترمیم صفوف خود نزند به تدریج از بین خواهد رفت زیرا علاوه بر شکل گیری گروههایی که توانسته‌اند جایگاه و موقعیت الفتح را با خطر مواجه سازند درون آن نیز مسائلی به وجود آمده که یکپارچگی صفوف را با خطر مواجه ساخته است.

البته وضعیت و موقعیت جامعه و انقلاب فلسطین با سالهایی که این جنبش شکل گرفته تفاوت اساسی پیدا کرده به همین دلیل نیاز است الفتح و رهبرانش به قول معروف «به روز» شده و خود را با شرایط وفق بدهند.

شکست در انتخابات پارلمانی از حماس و متحدانش و ناکامی نظامی در غزه از این گروهها این واقعیت را آشکار ساخت که الفتح نیاز به بازسازی اساسی دارد و نمی توان با ابزارها و شعارهای چند دهه قبل به جنگ مسایل و مشکلات امروز رفت.

اگر این گروه زمانی از جانب سازمانهای چریکی چپگرا نظیر جبهه خلق و افرادی نظیر **جرج حبش و نایف حواتمه** احساس خطر می کرد و متهم به میانه‌روی می گردید امروزه در مقابلش سازمانها و افرادی صف کشیده‌اند که به مراتب قدرتمندتر از آنها و دارای پایگاه وسیع تری نسبت به قبلی ها هستند. به طوری که باید اعتراف کرد این گروهها با سازمانهای چپگرایی که در سالهای میان دو جنگ ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ اعراب و اسراییل، صحرای اردن و یا به قولی سرتاسر جهان را به جبهه جنگ و تقابل با اسراییل و متحدانش تبدیل کرده بودند دارای تفاوتهای زیربنایی هستند که سبب گردیده هر روزی که می گذرد قدرتمندتر شده و بیش از پیش الفتح را تحت فشار قرار دهند.

آنچه در کنار این مساله جالب توجه می باشد فراموشی تدریجی سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) و برخی نهادها و سازمانهایی بود که قبل از **توافق‌نامه اسلو** در سال ۱۹۹۳ وجود داشت.

الفتح سالها پرنفوذترین و قدرتمندترین سازمان چریکی فلسطین بود که نقش بسزایی در شکل گیری مبارزات این ملت و پیشرفت انقلاب فلسطین داشت. ولی تغییر شرایط سیاسی و نظامی، به ضرر الفتح تمام شد.

نام واقعی این گروه جنبش ملی آزادیبخش فلسطین می باشد. این جنبش دارای یک شاخه نظامی به نام **العاصفه** بود که رهبری آن را ابوجهاد برعهده داشت که توسط اسراییل کشته شد.

از زمانی که یاسر عرفات رهبری سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) را عهده‌دار شده و رهبران سنتی کنار گذارده شدند بر نفوذ و قدرت سازمانهای چریکی در ساف افزوده شد.

ولی مشکلی که از همان ابتدا وجود داشت و به انقلاب فلسطین لطمه زد تلاش کشورهای عرب برای در دست گرفتن کنترل این انقلاب و سازمانهای چریکی بود. در این راستا می توان به وابستگی سران اولیه ساف به کشورهای عربی اشاره کرد که به اعتراض چریک‌ها انجامیده و از سال ۱۹۶۸ به رهبری عرفات در ساف منجر شد.

شکست سنگین در جنگ ۶ روزه سال ۱۹۶۷ این واقعیت را رویاروی مردم فلسطین قرار داد که باید متکی به خود باشند. همین مساله چالش بین سازمانهای فلسطینی با کشورهای عربی را تشدید کرد زیرا از یک سو کشورهای عربی درصدد در دست گرفتن کنترل این سازمانها و در نهایت سازمان آزادیبخش فلسطین بودند و در سوی دیگر سازمانهای چریکی قرار داشتند که می خواستند استقلال خود را حفظ کنند. کشورهای عرب

برای تحقق خواسته خود هم به سرکوب این سازمانها پرداختند که نمونه‌های بارز آن را در سپتامبر سیاه ۱۹۷۰ در اردن شاهد بودیم و هم دست به ایجاد سازمانهای چریکی وابسته زدند که **الصاعقه و گروه ابونضال** از آن جمله هستند که توسط **سوریه و عراق** شکل گرفتند.

اگر دلایل ناکامی انقلاب فلسطین در طول سالهایی که از مبارزات مردم این سرزمین می گذرد مورد نقد و بررسی قرار بگیرد این واقعیت آشکار خواهد شد که حکومت‌های عرب نقش بسزایی در این راستا ایفا کردند به طوری که می توان ادعا کرد کشورهای عرب اگر بیشتر از اسراییل چریکهای فلسطینی را نکشته باشند کمتر از این رژیم چنین نکرده‌اند. به طور مثال یاسر عرفات به مدت ۵۱ روز در زندان «مزه» در سوریه در بند بوده است.

اختلاف اصلی بر سر استقلال و یا وابستگی چریکها به کشورهای عرب بوده است. از آنجا که آنها فاقد سرزمین، پایگاه و منابع مالی بودند ضربه‌پذیرتر به نظر می رسیدند زیرا مبارزه چریکی نیاز به پول، سلاح و پایگاه آموزشی دارد که این منابع در اختیار کشورهای عرب بود. خصوصاً کشورهایی که در همسایگی اسراییل قرار داشتند. جنگ‌هایی هم که میان چریکها و دولتهای عرب روی می داد در این راستا بود زیرا کشورهای عرب مایل بودند در ازای کمک‌هایی که به این سازمانها می کردند کنترل آنها را در دست بگیرند. در حالی که چریکها سعی می کردند استقلال خود را حفظ کرده و از وابستگی به دولتهای عرب خودداری کنند.

الفتح از گروههایی بود که از همان ابتدا سعی داشت به مردم فلسطین متکی بوده و استقلال خود را حفظ کند. در اولین بیانیه این گروه که در سال ۱۹۶۵ انتشار یافته چنین آمده است:

۱- بازگرداندن فلسطین تنها از راه قهر نظامی امکان‌پذیر است و دیدار واقعی میان نیروهای فلسطینی تنها در میدان جنگ خواهد بود.

۲- یک جنگ سرنوشت‌ساز ایجاب می کند ایدئولوژیها و اصول خشک و جامد کنار نهاده شود تا بتواند کلیه نیروهای انقلابی فلسطین را به خود جذب کند. به این معنا که فلسطینی ها هرگز نباید وقت خود را به بحث پیرامون مسایل بیهوده و شکل ساختمان سیاسی کشور پس از آزادی تلف کنند.

۳- حکومت‌های عرب منافع منطقه‌ای خود را بر رویارویی با دشمن اسراییلی ترجیح می دهند از این رو آنچه از کشورهای عربی مورد درخواست است این که بتوانند از مرزهای خود حمایت کرده و به فلسطینی ها اجازه دهند عملیات خود را در اراضی اشغال شده از کشورهای آنها هدایت کرده و از آن پشتیبانی کنند.

٤- باید به جای شعار «اتحاد تنها راه آزاد ساختن فلسطین است» شعار «آزاد ساختن فلسطین تنها راه رسیدن به وحدت است» را مطرح ساخت.

از مفاد این بیانیه می توان به خط مشی و دیدگاه الفتح پی برد.

در طول سالهایی که از فعالیت این گروه می گذرد مشکلات بسیاری بر سر راه آن به وجود آمده است. این سازمان همزمان با تغییر شرایط مبارزه و پیش گرفتن روند صلح و مذاکره با اسراییل، ناگزیر گردید دست به اصلاحاتی در روند فعالیت‌های خود بزنند.

درسال ۱۹۹۳ **عرفات و رابین** سران فلسطین و اسراییل قرارداد صلح اسلو را امضا کردند که با مخالفت سوریه مواجه شد. با تشکیل دولت خودگردان که بازگشت بسیاری از سران فلسطین را به سرزمین های اشغالی در پی داشت و شکل گیری گروههای جدید فلسطینی، روند مبارزات دگرگون گردیده و مردم کوچه و بازار به صورتی آشکار و فعالتر از گذشته وارد متن درگیریها شدند. به این ترتیب مبارزه با اسراییل از انحصار گروههای چریکی خارج و در اختیار مردم قرار گرفت.

جنبش الفتح با تغییرات چشمگیری در کمیته مرکزی مواجه شد

ولی در این سالها رهبران الفتح که توانسته بودند از دست جوخه‌های مرگ اسراییل جان سالم به در ببرند، الفتح و حتی ساف را رها ساخته و با قبول مسوولیت‌های سیاسی و اجرایی در دولت، مبارزات را ترک کردند. در عوض گروههای جدید فلسطینی که برخی از آنها حمایت کشورهای خارجی را نیز جذب کرده بودند با بزرگ‌نمایی نارسایی ها و فسادی که بعضی رهبران را احاطه کرده بود به بی‌اعتبار کردن آنها پرداختند. در این میان بیشترین لطمه بر الفتح وارد آمد که بدنه اصلی دولت، مجلس و نهادهای دولتی را بر عهده داشت.

یکی از دلایلی که جنبش الفتح در ۲۰ سال گذشته هیچ کنگره‌ای را برگزار نکرده همین مساله بوده است.

اگر نگاهی به مباحثی در کنگره ششم که در روزهای گذشته در بیت لحم برگزار شد بیندازیم می توانیم شرایط را درک کرده و به دلایل ناکامی ها پی ببریم.

یکی از مهمترین مسایل جوانگرایی در سطح رهبری و تصمیم گیری جنبش فتح بود که همین وضعیت به بروز تغییراتی در رهبری انجامید. اگرچه محمود عباس (ابومازن) توانست همچنان موقعیت خود را حفظ کند اما دیگر افراد رهبری دچار تزلزل گردیده و جایگاه خود را از دست دادند. به طور مثال در انتخاباتی که برای ترکیب شورای مرکزی برگزار شد چهره‌های جدیدی از جمله **مروان برغوثی** که در زندان به سر می برد توانستند آرای کافی برای عضویت در این شورا به دست بیاورند. عدم حضور **احمد قریع** که از مذاکره‌کنندگان اصلی صلح می باشد از جمله مسایلی بود که جلب توجه می کرد. ولی آنچه بیش از همه جالب به نظر می رسید آرای بالای **محمد غنیم** می باشد که از موسسان جنبش فتح و از مخالفان توافق‌نامه صلح «اسلو» بوده و قبل از نشست بیت لحم به سرزمین های اشغالی بازگشته بود.

در سند سیاسی ششمین کنگره جنبش فتح آنچه مهم بود تاکید بر جدایی ناپذیری قدس از سرزمین فلسطین بود، ولی در کنار آن مساله‌ای که حکایت از استمرار اختلافات فتح و حماس و جدایی کرانه غربی از غزه داشت مخالفت حماس با سفر اعضای الفتح که در غزه ساکن بودند به بیت لحم برای شرکت در اجلاس بود.

هدف اصلی از این اجلاس که پس از ۲۰ سال شکل گرفت بازسازی جنبش فتح از طریق جوانگرایی بود. زیرا جوانترها سیستم و شیوه کنونی این جنبش را رد کرده و معتقد بودند باید خون در رگهای آن به حرکت درآید.

از انتقادهایی که می شد خویشاوندسالاری و فساد مالی در صفوف الفتح بود. این موارد در سالهای گذشته افشا گردیده و لطمه‌ای اساسی به اعتبار آن وارد کرد. به طوری که می توان اعتراف کرد افشای این مسائل نقش بسزایی در شکست فتح از حماس در غزه و موفقیت حماس در انتخابات پارلمانی داشت.

ولی انتخاب **محمود عباس** برای ۵ سال آینده به رهبری الفتح چندان باب میل حماس نبوده و این گروه صراحتاً به انتقاد از آن پرداخته و این انتخاب را تثبیت فروپاشی سیاسی الفتح دانست. ابوزهری سخنگوی حماس در این ارتباط گفته بود، انتخاب محمود عباس نه تنها موجب بهبود اوضاع جنبش فتح نخواهد شد بلکه باعث تعمیق شکاف داخلی در این جنبش می شود.

اگرچه تغییراتی که در راستای جوانگرایی در جنبش فتح داده شد می تواند آن را متحرک ساخته و به جلو براند اما نمی توان ادعا کرد که قادر است از میزان و دامنه اختلافاتش با حماس و دیگر سازمانهایی که غزه را پایگاه خود قرار داده‌اند بکاهد. هر چند ممکن است ادامه این روند ضمن ناکام گذاردن تلاشهای مصر برای آشتی حماس و فتح به شکل گیری دور جدیدی از درگیری ها منجر شود.

همچنین مساله دیگری که می تواند برای رهبری محمود عباس مشکل آفرین گردد این است که جوانانی که در کمیته مرکزی عضویت پیدا کرده‌اند سیاست مخالفت با مذاکره را پیش گرفته و درصدد تجدیدنظر در روندی برآیند که سالها قبل در زمان حیات یاسر عرفات اتخاذ و پیش گرفته شده بود.

تحولات جنبش الفتح بی تاثیر در وضعیت فلسطین اشغالی و اسراییل نبوده و قادر است دولت **نتانیاهو** و آمریکا را به تفکر بیشتر درباره مذاکرات و آینده این سرزمین وادارد. زیرا چرخش الفتح از میانه‌روی و تعادل به افراط و پیش گرفتن روش و سیاستی مشابه آنچه حماس و دیگر گروههای فلسطینی پیش گرفته‌اند می تواند آینده منطقه را دستخوش تغییرات اساسی کند. ■

خداوند روزه را وسیله استواری و برقراری اخلاص شما مقرر فرمود ● حضرت زهرا (س)

سه گانه

کیان فولادی

kianfulladi@yahoo.com

حرف برنجی

کمی قبل تر، کمتر از چند شب پیش، دو نفر از معاونان دو وزیر که چندان هم به ماندگاری روسای خود در این سمت امیدی ندارند، درباره اختلافی کوچک میان این دو وزارتخانه می گفتند، وزارت بازرگانی و وزارت جهاد کشاورزی.

هیچ کدام از این دو معاون وزیر در گفتگوی مستقیم تلویزیونی، نپذیرفتند که آماری که طرف دیگر می‌دهد، شاید صحیح باشد و آمار خودشان غلط

اختلافی درباره برنج در روزهایی که به ایام پرمصرف ماه رمضان رسیده‌ایم.

برخی قیمت‌ها هم به طور محسوسی افزایش داشته‌اند و به هر حال دولت ظاهراً سعی در کنترل قیمت کالاهایی دارد که مصرف بیشتری در خوراک این ماه دارند.

اختلاف دو وزارتخانه در مقدار نیاز مردم به برنج بود.

وزارت کشاورزی با تکیه بر تحقیقات کارشناسانش به عدد ۳۶ کیلوگرم برای هر نفر ایرانی رسیده بود. و به این ترتیب با توجه به مقدار تولید داخل برنج، معتقد بود که نیازی به واردات برنج نیست یا اگر هم هست مقدارش چندان نیست.

وزارت بازرگانی اما به گفته یکی از معاونان وزیر معتقد است که کارشناسانش این موضوع را خوب بررسی کرده‌اند و نیاز و مصرف هر ایرانی به برنج، هر سال ٤٥ کیلوگرم است.

بالاخره هم معلوم نشد که آیا نظر وزارت جهاد درباره مقدار مصرف برنج در ایران حقیقت دارد یا ارقام وزارت بازرگانی صحیح تر است؟ همین اختلاف در مقدار مصرف برنج، باعث می شد که وزارت بازرگانی موافق واردات باشد، چرا که تولید داخل را برای مصرف کافی نمی دانست.

از سوی دیگر نمایندگان مردم شمال کشور (مازندران و گیلان) به واردات بی رویه برنج خارجی معترض هستند و معتقدند با این حجم واردات برنج ارزان قیمت خارجی، برنج کشاورزان ایرانی خریداری ندارد و مردم و مصرف کنندگان به دلیل قیمت کمتر برنج خارجی، رغبتی به خرید محصول کشاورزان ایرانی ندارند، و اگر واردات انجام نشده بود، برنج ایرانی هم روی دست کشاورزان نمی ماند.

استدلال‌های معاون دو وزیر در اینکه هر کدام عدد خود را در مقدار مصرف سرانه برنج در ایران مطابق

ماجرای یک آگهی بزرگ

به وسیله یک آگهی بزرگ در جراید، اعلام شده است که ۵۱ درصد از کل سهام شرکت مخابرات ایران که از جمله بزرگترین و سودآورترین شرکتهای دولتی این روزهاست، به فروش می رسد. و این فروش در راستای اجرای سیاستهای کلی اصل ٤٤ قانون اساسی و خصوصی سازی و واگذاری شرکتها و کارخانجات دولتی به بخش خصوصی درحال اجراست.

ارزش این مقدار سهام این شرکت هم که برای عرضه و فروش ارائه شده چیزی حدود دو هزار میلیارد تومان اعلام شده و از سرمایه‌داران بزرگ دعوت شده تا نسبت به خرید این سهام اقدام کنند و از آنجا که قصد سازمان خصوصی سازی این است که فرد یا افرادی از بخش خصوصی که تعدادشان هم از چند نفر بیشتر نباشد این سهام را بخرند تا براساس قانون، حق تعیین هیات مدیره را داشته باشند، در نتیجه این فروش سهام این شرکت به شکل سهام خرد و کوچک که همه افراد توان خریدش را داشته باشند عرضه نشده.

هیچ سرمایه‌داری در ایران، در بخش خصوصی، توان تهیه دو هزار میلیارد تومان پول برای خرید سهام شرکت مخابرات را ندارد

به این ترتیب فرد یا افرادی از بخش خصوصی باید پیدا شوند که با خرید این مقدار از سهام شرکت، اعضای هیات مدیره آن را نیز تعیین کنند. اما سوال اینجاست که آیا این روزها فرد یا افرادی از بخش خصوصی در ایران هستند که اولاً مبلغی معادل دو هزار میلیارد تومان سرمایه داشته باشند و علاوه بر این مایل باشند که این دو هزار میلیارد تومان را در کار خرید

سلام خانم رئیس

برای دو وزارتخانه بهداشت و رفاه، دو وزیر خانم معرفی شده‌اند و به احتمال فراوان سرپرست سازمان محیط زیست هم از میان بانوان ایرانی انتخاب خواهد شد و این برای بانوان توانای ایرانی خبر امیدوارکننده‌ای است و در روزهایی که بیشترین دانشجویان ایران را دختران و زنان ایران تشکیل می دهند، چاره‌ای هم جز این نیست که بخش های اصلی مدیریت جامعه هم به بانوان سپرده شود.

اگر حمایتهای بالاترین مقام اجرایی از وزیران زن و همچنین «صبر» در شخص رئیس جمهور افزایش یابد آنان موفق خواهند بود

اما قبل از نشستن این چند بانوی توانای ایرانی بر صندلی وزارت، نکته ای را باید یکبار دیگر مرور کرد. اینکه تصدی طولانی مدت سمت‌های مدیریتی اجرایی در ایران توسط آقایان ایرانی، فضایی را ایجاد کرده که اجازه نمی دهد مدیران زن، آنهم در دستگاههای دولتی به سادگی به موفقیت‌های اجرایی دست یابند.

نمونه‌هایی هم که دست کم در چند سال گذشته به طور مشخص در سازمانها و وزارتخانه‌ها و نهادهای دولتی روی داده، کارنامه دلپذیری از مدیریت زنان در بالاترین رده‌های تصمیم گیری کشور نبوده است. و این عدم توفیق نه به دلیل ناتوانی بانوان، بلکه به دلیل تازگی این تجربه و احتمالاً عدم همکاری و حرف‌شنوی بدنه و کادر دستگاههای اجرایی که اغلب هم از میان آقایان انتخاب و استخدام شده‌اند بوده است.

مشکلی که ناشی از فرهنگی است که طی سالها شکل گرفته و به سادگی و طی چند سال کوتاه تغییر نخواهد کرد.

واقعیت می دانست به سرانجامی نرسید، بی آنکه میان این دو مدیر ارشد بحثی از وجود واسطه‌ها شود.

کسانی که در بازار تولید و توزیع برنج وارد شده‌اند تا نگذارند بهای برنج ایرانی به قیمت متعادل گذشته بازگردد. با ترفندهای فراوان بهای برنج ایرانی را بالا نگه می دارند تا مصرف کننده به دلیل ملاحظات اقتصادی، به برنج ارزان خارجی روی آورد.

درحالی که اگر واقعاً برنج کشاورزان ایرانی خریدار ندارد، با پایین آوردن بهای فروش آن و با توجه به کیفیت مرغوبترش نسبت به محصولات خارجی، به سادگی و در کوتاهترین مدت می توان مردم را به خرید برنج ایرانی به جای برنج خارجی ترغیب کرد، که اگر بهای برنج ایرانی گرانتر از رقیب خارجی نباشد، هر چقدر هم که واردات برنج به ایران انجام شود، کسی خریدارش نیست و در کمتر از چند ماه، داستان واردات برنج از خارج به کتابهای تاریخ منتقل خواهد شد، اما عجیب اینجاست که در گفتگوی مستقیم تلویزیونی این دو مقام ارشد در وزارتخانه، یک ساعت از مقدار مصرف هر ایرانی گفتند و از وجود یا دست‌کم احتمال وجود دلالان و واسطه‌ها در این ماجرا هیچ نگفتند.

■

شرکتهای دولتی هزینه کنند؟!

بررسی سابقه اقتصاد ایران نشان می دهد که جز برخی نهادهای شبه دولتی مثل تامین اجتماعی یا صندوقهای بازنشستگی که واقعاً جزو بخش خصوصی نیستند، در ایران این روزها، هیچ سرمایه‌داری مبلغ ۲ هزار میلیارد تومان سرمایه برای خرید شرکتهای دولتی ندارد و دادن چنین آگهیهای بزرگی در جراید و رفتن به این راه برای واگذاری شرکتهای دولتی به بخش خصوصی، نتیجه‌ای به بار نخواهد آورد.

سازمان خصوصی سازی تا چند وقت دیگر ناچار خواهد بود باز هم آگهی بزرگی در جراید چاپ کند و مبلغ و مقدار سهام قابل واگذاری را پایین تر آورد تا شاید کسی از بخش خصوصی پیدا شود و همتی کند و این کارخانجات بزرگ دولت را خریداری کند.

■

آنچه حال که چند وزیر زن به کابینه معرفی شده‌اند باید در نظر رئیس جمهور قرار گیرد آن است که برای شکستن فضای گذشته و فرهنگ «مرد مدیر» گذشته، باید حمایتهای فراوانی از این مدیران و احیاناً وزیران برگزیده از میان خانمها صورت گیرد تا اندک اندک راه مقابله با فرهنگ گذشته که مدیران زن را به سختی می پذیرفت و راه را برای موفقیت ایشان ناهموار می کرد، پیدا شود.

در غیر اینصورت اگر مثل آنچه در گذشته انجام شده، مدیران زن پس از یک دوره با توجه به نواقصی که احیاناً در کار پیدا شده، کنار گذاشته شوند و حمایت رئیس جمهور را از کف بدهند، حضور یک یا چند وزیر زن در کابینه تنها باعث ایجاد ناهماهنگی و احتمالاً بدبینی به عملکرد بانوان توانای ایرانی خواهد شد تا مشارکت بیشتر ایشان در اداره کشور.

■

سکان فرهنگ کشور به چه کسی سپرده می شود؟

محمد علی مشکیان

در غوغای تبلیغات انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری محور های فرهنگی برنامه همه نامزدها، از جمله آقای احمدی نژاد برای دور دوم مورد واکاوی و مداقه شایسته قرار نگرفت تا دیگر بار مظلومیت حوزه فرهنگ رخ بنمایاند، اما اکنون که پس از کش و قوسهای فراوان خداحافظی آقای محمد حسین صفار هرندی با وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی قطعی شده است - هر چند نحوه بدرقه او که از مدافعان اصلی دولت نهم به شمار می رفت و با نگاهی منصفانه علی رغم برخی کاستی ها منشأ خدماتی ارزنده در عرصه فرهنگ و هنر کشور هم شده بود با فرهنگ قدرشناسی فاصله ها داشت و باید به او خسته نباشید نیز گفت - نگاهی به وضعیت فرهنگی کشور می تواند مختصاتی از بایسته های سکاندار جدید فرهنگ کشور در دولت دهم را نزد رئیس جمهور محترم و نمایندگان دقیق مجلس شورای اسلامی ترسیم نماید.

بی شک امروزه تنها راه مدیریت فرهنگی در روزگار جهانی شدن، فقط و فقط بسترسازی، تلاش و حمایت برای افزایش «تولیدات فرهنگی بومی» است. حمایت و نظارت دو بال همسان وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی هستند که در کنار هم معنا پیدا می کنند. پر رنگ کردن و تأکید صرف بر نظارت و تمشیت بدون تقویت حمایت ها به همان میزان، موجبات دلسردی اصحاب فرهنگ و هنر را فراهم می آورد. آفت تولید فرهنگی که حتی قادر به خاموش کردن ایده های تازه فرهنگی در نطفه است، نگرانی از اعمال سلیقه های گوناگون که به ممیزی طولانی مدت و فراوان آثار و یا تشکیل صف های طولانی پشت در هیأت های مختلف نظارت و صدور مجوز منجر می شود است. حوزه های کتاب، مطبوعات، موسیقی و سینما از مهمترین عرصه های فرهنگی اند که از این موضوع صدمه می بینند. انتظار تولیدات سفارشی نیز از جامعه فرهنگی، انتظاری مخرب است؛ چراکه چند صدایی با ذات فرهنگ آمیختگی دارد.

حتی در صورت وجود قوانینی مشخص برای ممیزی مانند آنچه درکشور چین رواج دارد نگرانی کمتری به وجود می آید تا زمانی که مصادیق و قواعد به سلایق بستگی دارد. امروز مواردی حذف می شود که دیروز از نگاه ممیز قبلی و شاید فردا از دید ممیز بعدی مصداق حذف نبوده و نیست. حاصل این روند عدم شفافیت فضای فرهنگی است که در غبار آلودگی آن، مسیر و افق نهایی که بر اساس سند چشم‌انداز بیست ساله ایران باید به کشور برتر منطقه در حوزه نشر تبدیل شود ناپیداست و حتی کتاب های مجوز گرفته قبلی برای تجدید چاپ با مشکل مواجه می شوند و یا نویسندگان مطرح، برای دریافت مجوز مدتها در انتظار می مانند و دادشان بلند می شود. جالب اینکه این اتفاق در حوزه کتاب جزو معدود مواردی بود که آقای احمدی نژاد در جریان مناظره های انتخاباتی خود آنرا پذیرفت و وعده تغییر داد. وعده ای که باید برای تحققش در انتظار وزیر جدید ارشاد و نوع نگاه او به مسأله بنشینیم.

وزارت فرهنگ و ارشاداسلامی در کنار بعد نظارتی اش، وظیفه دارد تا در راستای ماهیت حمایتی خود دغدغه معیشت اصحاب فرهنگ را برطرف سازد؛ چرا که با این دغدغه، خلاقیت از میان رفته و جای خود را به تولید فرهنگی به قصد صرفاً کسب درآمد بیشتر می دهد. در سینمای سالهای اخیر نتیجه ملموس این امر ساختن فیلم «فقط به قصد گیشه» است. کسی منکر وجود نگاه اقتصادی در کنار سایر نگاه های فرهنگی در عرصه هنر نیست، اما وقتی اصل گیشه باشد و همه عوامل فیلم یا تئاتر در خدمت آن در آیند حاصل چیزی می شود که بارها تجربه دیدن آن را در سالهای اخیر داشته ایم.

در عرصه مطبوعات نیز زرد نویسی «فقط به قصد دکه» و در عرصه کتاب رواج کتب سطحی راه های خوشبختی یک شبه، تعبیر خواب، فال و یک شبه پولدار شدن «فقط به قصد تیراژ» حاصل همین نگاه پولسازی در عرصه نجیب فرهنگ است. بی شک اگر اهل فرهنگ در سایه مدیریتی درست توسط وزارت ارشاد ذهنی آرام و بی دغدغه معاش داشته باشند بساط این بازار مکاره در عرصه فرهنگی کشور خود به خود جمع شده و امید به تولیدات فاخر فرهنگی جان می گیرد.

برای زایایی فرهنگ بومی نیاز به «تکریم»، «حمایت» و «اعتماد» به اهل فرهنگ به همان میزان ضروری است که صرف بودجه. باید نگاه صرف اقتصادی و سود جویانه مادی به حوزه فرهنگ به عنوان تفننی در کنار سایر مقولات مهم زندگی که بود و نبودش به جایی بر نمی خورد در میان تصمیم گیران کشور از بین برود تا یارانه بخش فرهنگ از هم ترازی با میزان یارانه کود شیمیایی بخش کشاورزی (به نقل از آقای هرندی) رهایی یابد و هر ساله شاهد کاهش اعتبارات حوزه فرهنگ نباشیم.

جوانان را می توان موتور محرکه اصلی کاروان فرهنگ ایران نامید. حضور آنها در کنار پیشکسوتان عرصه فرهنگ و هنر ضروری است و اگر آنها را بوسیله تولیدات غنی فرهنگی ایرانی سیراب نکنیم فقط بازاری پرسود و غیر قابل چشم پوشی برای تولیدگران فرهنگی هنری دیگر کشورها ایجاد کرده ایم. حاصل این فضا می شود همین که الان به لطف صدا و سیما، جوان ایرانی یانگوم و جومونگ را بهتر از رستم و اسفندیار می شناسد و حتی به خاطر آنها خودکشی هم می کند!

باید در برنامه ریزی ها به جوانان تنها به عنوان مصرف کنندگان تولیدات فرهنگی ننگریم و آنها را با نگاهی دور اندیشانه در عرصه تولید فرهنگ نیز مشارکت دهیم. جوانان را باید در ساحت فرهنگ مصون ساخت، نه محروم. محرومیت مصونیت نمی آورد ولی در عوض مشارکت، ظرفیت ساز است.

نیکوترین عادت تفکر است و حکمت زاده تفکر ● حضرت امیر(ع)

سفرنامه ۱۳

گزارش سفری پرراز و فریبنده به کویر و خلیج فارس

از دل خشکی تا نهیب آب

شوش بهشت باستان شناسان

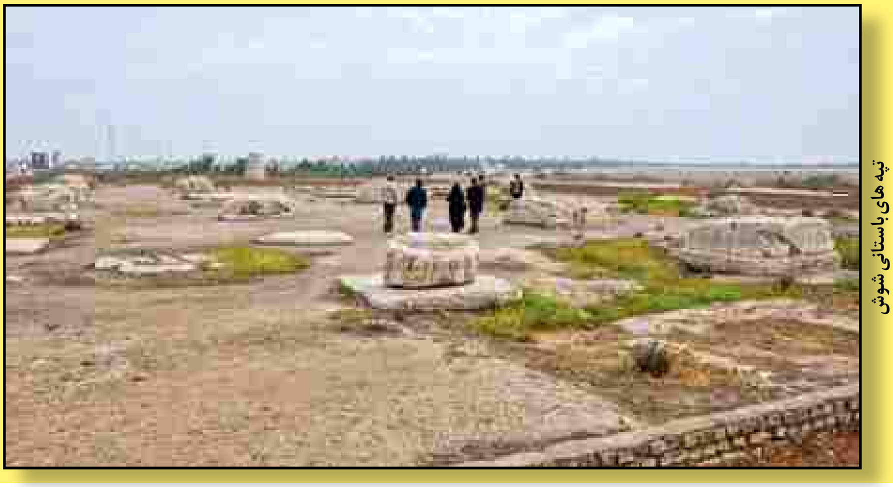
تپه های باستانی شوش

راشین مختاری

عکس: حمید کاشانی

خلاصه سفر

در تعطیلات نوروز امسال از دل کویر به سمت حاشیه خلیج فارس و از آنجا به طرف دشت سرسبز خوزستان سفر کردیم... یزد با بادگیرهای مشهورش و کرمان با باغ شازده‌اش و همچنین بندرعباس و بندر لنگه در مسیر ما بودند... چند روزی هم در کیش، جزیره ارغوانی گلهای کاغذی اقامت داشتیم... بوشهر و نخلستانهای بسیار زیبای بین راه نیز از زیبایی های این سفر بود... در این سفر هم اقلیم‌های مختلف را تجربه کردیم و هم اماکن تاریخی بسیار زیبایی را دیدیم...

حالا در استان خوزستان، از یک طرف یاد و خاطره روزهای جنگ را تجربه می کردیم و از طرف دیگر، کاخ‌ها و بخش‌های تاریخی و باستانی را دیدیم و در این شماره به شهر تاریخی شوش می پردازیم...

شهر شوش

صبح زود از اهواز به طرف شوش حرکت کردیم... بین راه دو طرف جاده تا چشم کار می‌کرد سبز بود و کشاورزی گسترده‌ای برپا بود... به شهر شوش رسیدیم... شهری با قدمت بیش از هشت هزار سال... البته از رونق شهر شوش در دوران پیش از ایلامیان و بعد ایلامیان و هخامنشیان، سلوکیان و اشکانیان و ساسانیان و دورهٔ اسلامی، جز چند تپه باقی نمانده است. می‌گویند در این تپه‌ها ۲۷ لایه شهری پیدا شده... یعنی شهری ساخته شده، با گذشت زمان و یا جنگ و خونریزی و بلاهای آسمانی نابود شده و دوباره شهری از نو بنا کرده‌اند و بدین شکل لایه‌هایی از ۲۷ دورهٔ شهرنشینی در شوش کاوش شده است...

در مورد شهر شوش گفتنی ها زیاد است و البته هرچه بنویسیم و شرح دهیم هرگز به مانند دیدن آن لذت‌بخش نیست... به نظر من هر ایرانی همان طور که باید تخت جمشید را حداقل یک بار در زندگی‌اش ببیند، شوش نیز میراث غنی فرهنگ و تمدن ایران است که باید آن را بیشتر شناخت و حتماً دید...

چهار تپهٔ باستانی باقی مانده از این شهر متمدن عبارتند از: تپهٔ آکروپل (یونانی‌ها به بالاترین نقطهٔ شهر آکروپل می‌گویند)، تپهٔ آپادانا که در حال حاضر ویرانه‌هایی از کاخ داریوش اول در آن دیده می‌شود که به دست اشکانیان ویران شد، تپه شاهی که اشراف و بزرگان شهر در آن زندگی می‌کردند و تپهٔ صنعت‌گران و پیشه‌وران که محل اقامت کارگران و صنعت‌گران بوده...

در تعطیلات نوروز گروهی از جوانان برای راهنمایی و توضیح قسمت به قسمت این تپه‌های باستانی حضور دارند که متأسفانه چندان هم اطلاعات کامل و دقیق ندارند اما عشق و علاقه‌ای برای این کار در آنها دیده می‌شود که قابل ستایش و تمجید است. دختر جوانی که هرچه می‌دانست و نمی‌دانست را در مورد همهٔ قسمتها برای ما توضیح می‌داد، گفت که متأسفانه با آمدن این مسافرها و بازدیدکنندگان قسمت‌هایی از این منطقه همین روزهای اخیر آسیب دیده‌اند!!!

قسمتی از آجرکاری که از دورهٔ ایلامیان باقی مانده بود را با کاهگل پوشانده بودند تا مسافران نه چندان گرامی هوس یادگاری نوشتن نکنند... نمی‌دانم این فرهنگ یادگاری‌نویسی از کی و چطور به میان مردم رسوخ کرده که عامل اصلی ویرانی آثار باستانی همهٔ نقاط کشور شده... وقتی این یادگاری‌نویسی‌ها را بر در و دیوار بناها می‌بینیم، مثل زخمی است بر قلب هنر و فرهنگ ما که بعضاً قابل التیام هم نیست و موجب تخریب همیشگی این آثار می‌شود!

دخترک جوان که راهنمای ما بود، دستش را به

آرامگاه دانیال نبی

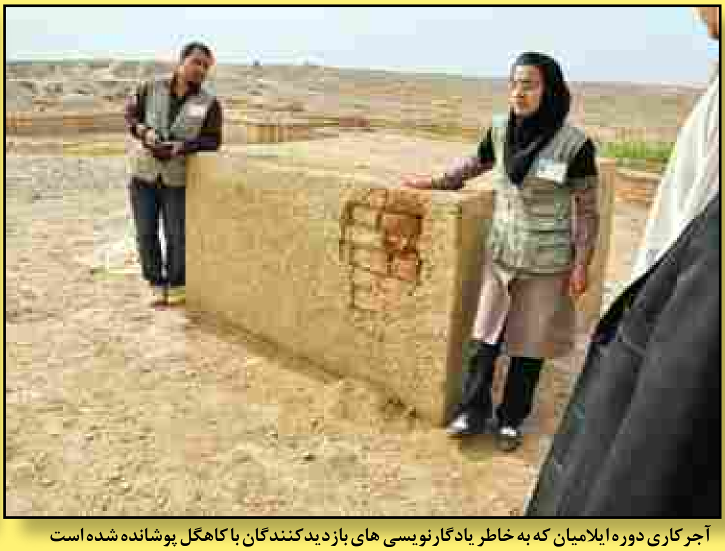
آجرکاری دوره ایلامیان که به خاطر یادگارنویسی های بازدیدکنندگان با کاهگل پوشانده شده است

دوردست دراز کرد و گفت:

ـ تا آن تپه‌های دور، هنوز آثار باستانی زیادی زیر زمین باقی مانده که متأسفانه به علت‌های مختلف حفاری نشده...

در دل گفتم این خودش خوشبختی است! اینگونه می‌توان امید داشت که آثار باستانی چندهزار ساله، سالم باقی می‌مانند تا بالاخره نسلی از ما ایرانیان بیاموزیم که یادگاری، دست خط‌های زشت و ناپسند نیست و یکایک ما باید آنچنان احساس تعلق نسبت به این ثروت عظیم داشته باشیم که حتی نگذاریم مگسی روی آن بنشیند...

گاهی فکر می‌کنم چه خوب است که هجوم صنعت توریسم به کشور ما حمله‌ور نشده... درست است که ثروت قابل توجهی با خود همراه می‌آورد و کشورمان را به جهانیان می‌شناساند اما همان ثروت نفت برایمان کافی است که نمی‌دانیم چطور و از چه راهی خرجش کنیم و این ثروت هرچه بیشتر می‌شود، نه معضل بیکاری را می‌تواند حل کند و نه پولش بر سر سفره‌های مردم می‌آید...

امیدوارم روزی پذیرای مسافران اقصی نقاط دنیا باشیم که دل تک‌دل ایرانی‌ها بلرزد که مبادا آجری یا خشتی از آثار باستانی ترکی بردارد... آن موقع است که با افتخار کشورمان را به مردم دنیا معرفی می‌کنیم...

کمی آن طرف‌تر از تپه‌های باستانی شوش، بنایی آجری قد علم کرده که شبیه قلعه‌های نظامی فرانسوی‌هاست... راهنمای ما توضیح داد که در دوران قاجار کاوشگری فرانسوی در این منطقه شروع به حفاری کرد و چون دید حفاری این منطقه بسیار طولانی شده و احتیاج به محلی برای نگهداری اشیاء قیمتی و اسکان کاوشگران دارد، از دولت وقت ایران اجازه گرفته و این بنا که امروز به موزهٔ آجر شهرت دارد را ساخته است. از آنجایی که آوردن خشت و آجر به این منطقه برایش پرهزینه بوده، به خود زحمت فراوان نداده و همین آجرهایی که در حفاری و کاوشگری این منطقه پیدا شده را استفاده کرده است و مقداری هم از چغازنبیل آورده!!!

آه از نهان هر بیننده‌ای بلند می‌شود وقتی می‌رود داخل آن ساختمان و می‌بیند چطور بی‌مهابا و خودسرانه این آجرها که هر کدام هزاران سال قدمت دارند و دانه به دانهٔ آن اثر هنری و تاریخی هستند، در ساخت این بنا استفاده شده و خدا می‌داند چقدر از این آجرها نابود شده تا این قلعهٔ عظیم ساخته شود!

از آن بدتر اینکه دختر راهنمای ما می‌گفت:

ـ جای خوشبختی است که این آجرها در ساخت این بنا مصرف شده و اینگونه برای مطالعه راجع به آجرهای مختلف ایرانی کار سهل‌تر شده است و این بنا به عنوان موزه آجر باقی مانده است!!!

یکی آمده، همه چیز را ویران کرده و حالا دانشجویی او را می‌ستاید که حداقل همین تعداد آجر برایمان باقی مانده!!!

ساختمان پر است از آجرهایی که نفرین‌نامه و یا کتیبه هستند و روی آن با خط ایلامی اطلاعات مهمی نگاشته شده... حتی انبارهای ساختمان که حالا پر از آشغال و نخاله‌های ساختمانی است و دیوارش حسابی تخریب شده، ده‌ها کتیبه و نفرین‌نامه در خود دارد!!... دست کشیدن روی این دیوارها، احساس دردی در قلب ایجاد می‌کند که دوایی ندارد و درمانی هرگز...

شهر شوش هنوز رمز و رازهای فراوانی دارد که طبق معمول به خاطر کمبود بودجه نتوانسته‌اند در مورد آن تحقیق کنند

در داخل ساختمان، وسایل حفاری فرانسوی‌ها و همین‌طور وسیله‌ای برای ذوب فلزات موجود است... خدا می‌داند، چه طلاها و نقره‌هایی در این مکان یافته‌اند و برای حمل آسان‌تر آنها را آب کرده‌اند و ماده اولیه ناب را به تاراج برده‌اند!!

آه و افسوس‌ها بسیار است... از بالای این ساختمان قسمتی از شهر شوش دیده می‌شود که تقریباً در مرکز آن، آرامگاه دانیال نبی نمود ویژه‌ای دارد... دانیال نبی که از پیامبران یهودی است، در دوران کورش بعد از فتح بابل همراه عده‌ای از یهودیان به ایران مهاجرت کرد... یهودیان زیادی از جمله دانیال نبی مورد بی‌مهری بخت‌النصر قرار گرفتند و کورش بعد از فتح بابل همهٔ آنها را به قدس فرستاد و حتی ویرانه‌های بیت‌المقدس را نیز بازسازی کرد... عده‌ای از این یهودیان به سرزمین ایران مهاجرت کردند. آنها این سرزمین و پادشاه آن را می‌ستودند چرا که آنها را از ظلم و ستم کلدانی‌ها نجات داده بودند... از این رو در میان هموطنان کلیمی ما اسم «کوروش» انتخاب مناسبی است برای نامگذاری پسرانشان و دانیال به معنی «خدا داور من است» نیز در میان مسلمانان خوزستانی به عنوان نامی نیک استفاده می‌شود...

آرامگاه دانیال نبی، زیارتگاهی است برای مسلمانان و کلیمی‌ها... زنها نذر می‌کنند و دانیال نبی وقتی حاجتشان را برآورده می‌کند، نام پسرهایشان را دانیال می‌گذارند... از این رو دوستی و مودت ادیان مختلف در صحن آرامگاه تجلی زیبایی پیدا می‌کند که شاید هیچ جای دنیا این صحنه‌ها تکرار نشود...

همان‌طور که اولین بار قوانین حقوق بشر لوح همورابی در شوش اجرا شد، قانون اصلی آن یعنی برابری و برادری ادیان و قوم‌های مختلف هنوز که هنوز است با گذشت هزاران سال که جنگ‌ها میان اقوام و ادیان روی داده و طمع و حرص و بعضاً فتنه و تفرقه‌اندازی باعث دشمنی‌ها شده اما در این شهر کوچک در شمال شرقی استان خوزستان هنوز این اخوت و دوستی دیده می‌شود...

شهر شوش هنوز رمز و رازهای فراوانی دارد که طبق معمول به خاطر کمبود بودجه نتوانسته‌اند در مورد آن تحقیق کنند اما همان هم که هست و رمزیابی شده هر بیننده‌ای را به وجد می‌اندازد و این شهر را از زمره مناطق توریستی کشور قرار داده است...

مردم شوش به گویش خاصی صحبت می‌کنند. چهره‌ها و رنگ پوستشان کمی با بقیه ساکنین خوزستان تفاوت دارد...

اطراف این شهر تا چشم کار می‌کند کشاورزی می‌بینید و سرسبزی و آبادانی و.. بعد از دیدن تپه‌های باستانی و موزه شوش و زیارت دانیال نبی به طرف چغازنبیل حرکت کردیم... در این منطقه از خوزستان هرچند دکل چاههای نفت و گاز دیده نمی‌شود اما سرزمین سرسبز و باستانی است. چغازنبیل خود یکی از حیرت‌انگیزترین مناطق جهان است که اکنون با حمایت سازمان یونسکو و تحت مراقبت و محافظت ویژه‌ای می‌باشد و در شماره بعد به تفصیل راجع به آن خواهیم گفت...

ادامه دارد

باقی مانده از کاخ آپادانا

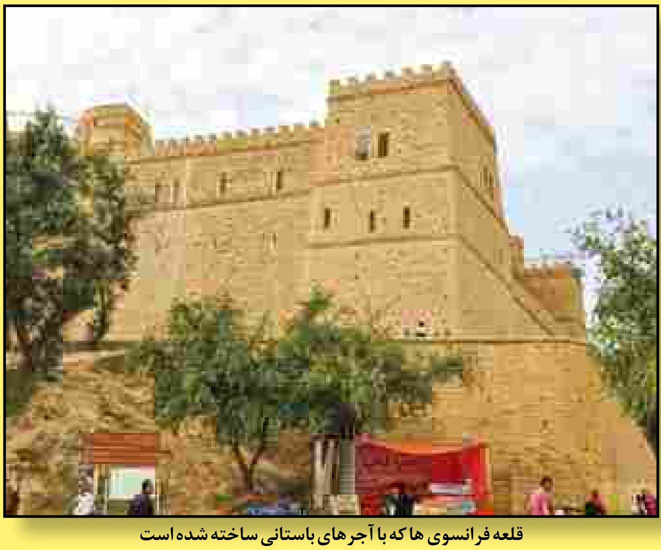
قلعه فرانسوی ها که با آجرهای باستانی ساخته شده است

مثل چینی ● فضیلتی که خریده شده باشد همواره گران است

مردم اغلب برای گناهان کسی، به مجازات کسان او می‌پردازند

اسکاتویل

دکتر بهمن بهروزی

زمانی که قتل‌عام در اسکاتویل صورت گرفت، لورا ۱۰ ساله بود اما احساس گناه هیچگاه او را راحت نمی‌گذاشت

> ### وجدانی آکنده از گناه
>
> ***یکی از معضلات روحی و روانی که بسیار هم جدی است و خود به یک ایستگاه برای ورود به مشکلات روحی دیگر تبدیل می‌شود، وجدانی آکنده از گناه است. حال اینکه این احساس گناه به واقع بر اثر رفتار فرد باشد و یا عوامل دیگر، تفاوتی نمی‌کند و شخص در عالم گناه سیر می‌کند و این سیر و سفر است که همه رفتارها و واکنش‌های او را تعیین می‌کند. در این مورد به زندگی لورا اشاره‌ای خواهیم داشت.***

حضور لورا

لورا دختری ۲۵ ساله بود که در پاییز سال ۱۹۹۵ به همراه دخترعمویش که همسن و سال او بود و بهترین دوست او هم تلقی می‌شد، به ما مراجعه کرد. آنها در یک منطقه بسیار کوچک در حومه سن فرانسیسکو زندگی می‌کردند. از آن دست شهرهای کوچکی که همه یکدیگر را می‌شناسند و به جزییات زندگی یکدیگر واقف می‌باشند. ما متوجه شدیم که لورا در شرایط عادی نبود و حتی در ابتدا او قادر به صحبت کردن هم نبود و پس از آنکه دخترعمویش که ویولا نام داشت، شروع به شرح زندگی لورا کرد، آنگاه لورا هم جرأتی پیدا کرد و او هم شروع به صحبت کرد. حال خلاصه‌ای از مجموع صحبت‌های لورا و ویولا به دست آمده که درواقع شرح زندگی او است و به آن می‌پردازیم. لورا ۲۵ سال پیش‌تر در همان شهر کوچک یا قصبه‌ای که قبلاً از آن گفته شد و اسکاتویل نام داشت، به عنوان تنها فرزند پدر و مادرش به دنیا آمد، همانند مردم، در سایر شهرهای کوچک زندگی اغلب ساکنان در اسکاتویل هم توسط یک تولیدکننده عظیم که بسیاری از ساکنان شهر در آن مشغول به کار شده بودند، تامین می‌شد. کارخانه‌ای که در اسکاتویل پایه و اساس آن از نیم قرن پیش‌تر ریخته شده بود، فرآورده‌های لبنیاتی مانند شیر، پنیر، کره و خامه و امثال آن را تولید می‌کرد که در سرتاسر کشور هم پخش می‌شد و اصولاً مارک اسکاتویل در مقوله فرآورده‌های لبنیاتی یک نام آشنا بر سر میز صبحانه خانواده‌ها در سرتاسر کشور بود، اما کمتر کسی از این مهم آگاه بود که اسکاتویل درواقع نام شهر کوچکی هم هست که کارخانه در آن دایر شده بود. پدر لورا هم درواقع یکی دیگر از کارکنان کارخانه بود که پس از پایان دبیرستان و پس از طی یک دوره تور یکساله در ویتنام کار خود را در کارخانه شروع کرده و بدین ترتیب در آن سالها همه چیز به روال عادی خود ادامه می‌داد و خانواده لورا که پرکینز نام خانوادگی آنها بود هم بدون آنکه ثروتی برهم زده باشند، اما خوشحال از اینکه در کنار یکدیگر بودند، به زندگی ادامه می‌دادند. تنها مورد مشکوک در ذهن کودکانه لورا در آن روزها فریادهای شبانه پدرش در هنگام خواب بود که بر اثر کابوسهایی که شبها به سراغ او می‌آمد این فریادها را سر می‌داد. در آن زمانها لورا از مادرش سوال می‌کرد که دلیل فریادهای شبانه پدرش چیست و مادرش هم برای اینکه پاسخ قانع کننده‌ای برای او داشته باشد، به لورا می‌گفت که نگران نباشد و تنها زمانی که پدرش خواب بدی می‌بیند، این اتفاق می‌افتد، اما واقعیتی که لورا بعدها به آن واقف شد این بود که کابوسها مربوط به یادآوری تجربیات وحشتناک و غیرانسانی پدرش در زمان حضور در جنگ ویتنام بود که اتفاقاً در آن روزها در میان افرادی که از ویتنام بازگشته بودند، بسیار معمول شده بود. اما آنچه که زندگی خانواده لورا و تقریبا سایر ساکنان اسکاتویل را زیر و رو کرد، همانا بلعیده شدن کارخانه لبنیات اسکاتویل توسط یک کارتل اقتصادی عظیم‌تر بود که در دهه هشتاد بر اثر سیاست‌های اقتصادی ریگان (رئیس جمهور وقت) که طرفداری از کمپانی های عظیم و سهام آنها به عنوان زیربنای اقتصادی بود، بسیار اتفاق می‌افتاد. نتیجه اینکه در همه جا نهادهای اقتصادی کوچکتر، توسط هیولاهای اقتصادی بلعیده می‌شد. این واقعه در اسکاتویل همانند یک زلزله با درجه هشت در مقیاس ریشتر، تکان دهنده بود. درحقیقت بیشتر از هفتاد درصد خانواده‌های اسکاتویل منبع اصلی درآمد خود را از دست داده بودند چرا که بلافاصله پس از فروش کارخانه فرآورده‌های لبنیاتی اسکاتویل به یک منطقه‌ای که صرفه بیشتری برای سهامداران اصلی آن داشت، انتقال داده شد که دو هزار کیلومتری با اسکاتویل فاصله داشت. در نتیجه مردم اسکاتویل تا آنجا که توانستند برای تامین زندگی خود به کارهای خدماتی و غیره روی آوردند. درواقع بازار مشاغلی مانند واکسی های پیاده‌رویی، حمل و نقل پیتزا و ساندویچ، رانندگی تاکسی بسیار داغ شد، اما برای برخی از مردم که دارای حساسیت‌هایی از قبل بودند از دست دادن معاشی برای گذران زندگی زن و فرزند، بسیار تکان دهنده‌تر از آنچه تصور می‌شد، بود. و در این میان پدر لورا با وضعیتی اسفناک‌تر از همه مواجه شد. درواقع مصائبی که او در ویتنام شاهد آنها شده بود، مانند خانوارهایی که با ترکیبی از زن و شوهر و چندین فرزند و پدربزرگ و مادربزرگ که ناگهان به آتش کشیده می‌شدند و به غیر از استخوانهایشان از آنها اثری باقی نمی‌ماند، اکنون ناگهان با وضعیت خود و زن و فرزندش درهم آمیخته شده بود و کابوسهایی که برایش غیرقابل تحمل بود، اکنون به تخیلات فجیعی تبدیل شده بود که روح و روان او را درهم پیچیده بود و سرانجام اتفاقی که نمی‌باید، رخ داد.

قتل عام

یک روز صبح جان پرکینز (پدر لورا) که تمامی شب را بیداری کشیده بود، بدین ترتیب که از شدت وحشتی که در مقابل کابوسهایش داشت با قرص و با سیگار کشیدن از به خواب رفتن خودش جلوگیری کرده بود، تفنگ شکاری و قدیمی خود را از زیرزمین برداشت و درحالی که کاملاً تعادل روحی خود را از دست داده بود و با صدای بلند زمین و زمان را مقصر و گناهکار اعلام می‌کرد، ناگهان خود را به نزدیکترین رستوران و قهوه‌خانه کوچکی که یکی دو کیلومتر با محل سکونتش فاصله داشت، رساند و آنگاه شروع به تیراندازی به هر جنبنده‌ای که در برابر چشمانش، قرار داشت کرد و پس از آنکه تک تک حاضران را به خاک و خون کشاند و کس دیگری را سرپا نیافت، تفنگ را به سوی سر خود نشانه رفت و با شلیک گلوله‌ای به مغز خود، به زندگی خودش هم پایان داد.

بر اثر آن تیراندازی جان پرکینز ده مرد، زن و کودک، و همچنین شخص خودش کشته شدند و هفت تن دیگر نیز مجروح شدند که آنها را به بیمارستان و بخش اورژانس رساندند که خوشبختانه نجات پیدا کردند. اما مردم شهر که هر کدام در میان کشته‌شدگان یا مجروحین، دوست، آشنا و یا خویشاوندی داشتند، از آن پس نگاههای خصمانه و رفتاری توأم با خشم و دشمنی را نسبت به لورا و مادرش در پیش گرفتند تا آنجا که مادر لورا متوجه شد که آنها دیگر جایی در اسکاتویل داغدیده ندارند و یک شب در نیمه‌های شب وسایل و لوازم ضروری را جمع‌آوری کرده، و درحالی که لورا تنها ده سال داشت، شبانه اسکاتویل را ترک کرده و رهسپار دیاری در دوردست شده و در خانه مادربزرگ لورا ساکن شدند.

۱۵ سال در دوردست

از آنجا که محل سکونت مادربزرگ لورا هزار کیلومتری با اسکاتویل فاصله داشت، دیگر هیچ خبری از آنجا به لورا نرسید و اگر هم خبری بود، مادرش از او پنهان می‌کرد و بدین ترتیب لورا زندگی تازه‌ای را در شهر و کاشانه جدید آغاز کرد و از آنجا که پدرش را طی واقعه وحشتناکی از دست داده بود، حتی خودش هم سعی می‌کرد تا درباره پدرش سوالی را مطرح نکند چرا که از روح حساس و شکننده مادرش باخبر بود. حساسیت‌هایی که حتی یک نگاه به عکس شوهر از دست رفته‌اش، اشکهای مادرش را جاری می‌ساخت و بدین ترتیب روزها، ماهها و سالها سپری شدند. لورا دبیرستان را هم به پایان رساند و تحصیل در کالج را هم آغاز کرد و در رشته مددکاری به درجه کارشناسی رسید. آنگاه لورا که به تازگی شغل خود را در یک مرکز مددکاری آغاز کرده بود، مادرش را هم بر اثر بیماری از دست داد و پس از مرگ مادرش بود که لورا در ذهن خود احساس کمبودی آزاردهنده می‌کرد و پس از آنکه با مشاوری در این زمینه صحبت کرد به این نتیجه رسید که او این حس را داشت که همه چیز را در اسکاتویل نیمه کاره رها کرده و اکنون زمان آن رسیده بود که به اسکاتویل بازگردد.

در اسکاتویل

درطی دو سال گذشته لورا و دخترعمویش به دوستان صمیمی یکدیگر تبدیل شده بودند، تا آنجا که حتی در رشته تحصیلی هم آنها در کنار هم بودند و زمانی که لورا تصمیم گرفت تا دوباره به اسکاتویل بازگردد، تا در آنجا برای جبران مافات و گذشته، در مرکز مددکاری مشغول شود و به مردم کمک کند، ویولا هم بر آن شد تا لورا را تنها نگذارد و او هم در کنار لورا به اسکاتویل آمد و همراه با دخترعمویش در انجام امور خیر همراه شود تا کینه‌ها از دل مردم اسکاتویل خارج شود. اما رسیدن به اسکاتویل تنها بخشی از ماجرا بود، چرا که مردم اسکاتویل هنوز همه چیز را به یاد می‌آورند و به محض آنکه از حضور لورا در اسکاتویل آگاه شدند، باز هم نگاههای خصمانه و برخورد تلخ مردم نسبت به لورا آغاز شد و این امر او را که حساس و شکننده بودن را از پدر و مادرش به ارث برده بود، چنان تحت تاثیر قرار داد که دچار افسردگی شدیدی شد و در چنان وضع و حالی بود که به اتفاق دخترعمویش به نزد ما آمد.

در یک روز سرنوشت سازده تن از مردم اسکاتویل قتل عام می‌شوند. درحالی که شخص گناهکار خودش را هم نابود می‌کند اما مردم همچنان به دنبال یافتن مقصر هستند چرا که شدت خشم آنان حتی با از بین رفتن قاتل هم فرو نمی‌نشست

قبولی مسوولیت

ما متوجه این نکته شدیم که مردم در اسکاتویل بی‌جهت یک انسان بیگناه را که در هنگام آن واقعه وحشتناک یک کودک ده ساله بیش نبود، مقصر دانسته و مجازات می‌کنند. این درحالی بود که لورا با همان شجاعت به دیار و شهر خود بازگشته بود تا با انجام امور خیر و کمک به کسانی که نیازمند کمک می‌باشند، نام خانوادگی خود را پاک کند اما در عوض مردم او را همچون یک متهم به زیر یوغ نگاههای مجازات کننده خود کشیده بودند، بنابراین ما به لورا و دخترعمویش گفتیم که اگرچه نحوه رفتار مردم در اسکاتویل دارای شئون انسانی نیست، اما به او گفتیم که باید کار شروع کرده را تمام کند و حتی در قبال نگاههای مردم هم ترس به خود راه نداده و به آنها ثابت کند که بیدی نیست که با این بادها بلرزد. ما به لورا گفتیم که او هیچ تقصیری ندارد بنابراین او هم مانند یک انسان آزاده و بدون تقصیر رفتار کند چرا که اگر فرار اختیار کند مانند آنست که خودش را گناهکار دانسته و روی عقیده مردم اسکاتویل صحه می گذارد. ما به او گفتیم که کار خیر، شجاعت می خواهد و او با دست زدن به آن، شجاعت و پشتکار خود را نشان می دهد و حال اگر اسکاتویلی ها می خواهند همچنان خصمانه رفتار کنند، حتماً خودشان را همچون عده‌ای بی فرهنگ و ساده‌لوح نشان داده‌اند.

بازگشت

پس از گفته‌های ما و کمک دخترعموی لورا که نفوذ فراوانی روی لورا داشت، آنها بار دیگر به اسکاتویل بازگشتند. و برطبق ماموریتی که از جانب مسوولان به آنها داده شده بود، در مکان مخصوص کهنسالان به عنوان مراقب و پرستاری از آنان مشغول کار شدند. پس از چندی همان مردمی که نسبت به لورا ابراز تنفر می‌کردند، متوجه شدند که پدران و مادران و پدربزرگها و مادربزرگهایشان زیرنظر لورا و ویولا زندگی می‌کنند و زمانی که آنها در نزد بزرگترهایشان شروع به بدگویی از لورا و پدرش کردند، این کهنسالان بودند که به شدت به خشم آمده و حتی از کسان خود خواستند که دیگر به دیدن آنها نیایند. یکی از آنها زمانی که پسرش که دوست خود را در حادثه تیراندازی پدر لورا از دست داده بود به او اعتراض کرد که چگونه می تواند دست لورا را به عنوان یک کمک کننده بپذیرد و اصلاً چگونه رغبت می کند که کسی مثل لورا در کنار او باشد، با خشم به او پاسخ داد: «تو چگونه می توانی خود را یک انسان خطاب کنی درحالی که رفتاری کاملاً متضاد با انسانها داری. کسی که تمامی زجر دنیا بر شانه‌هایش بود مرتکب یک جنایت می شود و بعد دخترش که در آن زمان ده ساله بود باید مقصر قلمداد شود و جوابگو باشد؟ این راه و رسم مردانگی است؟ تو نمی‌دانی که او تا چه اندازه نسبت به من خوبی کرده و کاری کرده که من احساس نکنم که یک انسان فرتوت و از کار افتاده هستم، اما تو این احساس را به من می دهی. اگر می خواهی به این رفتارت ادامه دهی هرگز به نزد من نیا چرا که نه در حد و اندازه‌های یک انسان هستی و نه حتی به گرد پای لورا می‌رسی.» اینگونه سخن ها و دفاعی که از لورا در مرکز کهنسالان شد، سرانجام روی مردم اسکاتویل موثر واقع شد و آنها به جای آنکه مرتباً او را با پدرش مقایسه کنند، سرانجام متوجه شدند که باید ارزشهای خودش را شناسایی کنند و زمانی که به ارزیابی ارزشها پرداختند آنگاه متوجه شدند که چقدر از داشتن لورا در جامعه خود خوشحال می شوند و چقدر به داشتن او افتخار می کنند.

■

نکته

آذر دلخوش

شرم از انسانیت

قوام نکرومه رهبر انقلابی معروف افریقا در دوران جوانی برای ادامهٔ تحصیل به آمریکا رفت وی در سال ۱۹۴۵ به دانشگاه لینکلن در فیلادلفیا وارد شد و سپس در دانشگاه پنسیلوانیا به تحصیل پرداخت و پس از دریافت دکترا، از سوی دانشگاه لینکلن به تدریس دعوت شد. در این دوران او مزهٔ تلخ سیاه‌پوست بودن را در کشوری که مدعی دموکراسی بود، چشید. وی در خاطراتش می نویسد:

روزی در بوفه ایستگاه راه آهن نشسته بودم و منتظر قطار بودم. از مستخدمی سفیدپوست خواهش کردم برایم لیوانی آب بیاورد. او با خشم و تمسخر ظرفی را که مردم در آن آب دهان خود را می انداختند، به من نشان داد و گفت: سیاه کثیف! برو از آنجا آب بخور. و در مقابل چشمان من خودش هم توی آن ظرف آب دهان انداخت. من از خشم و حیرت و درد، چون سنگ شده بودم. لحظه‌ای یادم آمد که من استاد دانشگاه هستم و او یک گارسون اما خودم را از این اندیشه سرزنش کردم و چشمم به کتابی افتاد که در دستم بود. آنگاه یادم افتاد که من هم انسانم، درست مثل این گارسون سفیدپوست و از انسان بودن خودم شرمگین شدم.

امید دادگر

آورده‌اند که امیر اسماعیل سامانی در روزهای برفی و بارانی سوار اسب می شد و در میدان می ایستاد و هر ستم‌زده به دادخواهی می آمد، داد او را می داد و هرگاه مدتی در میدان می‌ماند و کسی نزد او نمی‌آمد، همچنان سواره در شهر می گشت و هر کجا بینوایی می دید، به او کمک می کرد آن گاه به سرای خود باز می گشت و خدا را سپاس می گفت: به او گفتند: در روز برف و باران بزرگان از خانه بیرون نمی آیند. سبب چیست که امیر در چنین روزهایی سوار می‌شود و رنج بر خود می نهد؟

فرمود: سبب آن است که در این گونه ایام غریبان و بینوایان دلتنگ‌تر باشند و به یاری و دستگیری نیازمندترند.

روزی به عادت همیشگی در بیرون گشت. شتری را دید که در کشتزاری برآمده بود و از آن می خورد. به غلامی گفت: بنگر که این شتر داغ چه کسی را دارد (یعنی صاحبش کیست؟)

غلام رفت و بازگشت و گفت: داغ امیر را دارد.

امیر فرمود شتر را گرفتند و به سواری فرمان داد که هم‌اکنون برو و ساربان را بیاور، و خود در همان صحرا متوقف ماند. سوار پس از ساعتی ساربان را با قطارهای شتر آورد. امیر به او گفت: شتر من در کشت مردمان چه می کند؟ ساربان سوگند خورد که این شتر دوش از قطار شتران رمیده است و سحرگاه دانستم که گریخته است و از آن وقت تاکنون بر جمازه نشسته‌ام و او را می جویم.

امیر گفت: چون عذر تو پذیرفته است برو و صاحب کشت را حاضر کن. ساربان رفت و او را به حضور آورد. امیر به او گفت: شتر من در کشت تو رفته و از آن خورده است. حاصلی که در هر نوبت از آن برداشته‌ای چه اندازه بوده است؟

کشاورز پاسخ داد و امیر فرمود بهای غله را به نرخ وقت به او دادند آنگاه روی به دیگران کرد و گفت: اگر من از خود داد ندهم، از هیچکس داد نتوانم گرفت.

علما در صدد ثابت کردن هیچ امری بر نمی آیند

● استقنس

داستان زندگی

چیزی شبیه خوشبختی

براساس سرگذشت: کیمیا

تهیه و تنظیم: محسن طیب

نگاه مادر ـ که پر بود از دلسوزی ـ با همه مهربانی‌اش، عذابم می‌داد. هربار که طول اتاق را می‌رفت و می‌آمد و وارد آشپزخانه می‌شد و یا از آنجا بیرون می‌آمد، طوری نگاهم می‌کرد که مغزم گُر می‌گرفت و دلم می‌خواست روبرویش بایستم و فریاد بزنم:

«بس کن مادر... تو را به خدا اینطوری با ترحم نگاهم نکن... چرا فکر می‌کنی من بدبختم؟ تو با این رفتارت خیلی منو آزار میدی مادر...!» اما مگر می‌توانستم؟

نه اینقدر سنگدل بودم که رو در روی مادرم بایستم، نه آنقدر پرت و بی‌شعور که نفهمم برای یک مادر، بزرگترین آرزو و خوشبختی این است که دخترش را در لباس سفید عروسی ببیند؛ و این همان چیزی بود که مادر کم‌کم داشت مطمئن می‌شد که حسرتش تا ابد به دلش خواهد ماند!

این حرفها را نه از زبان، که در نگاه مادر حس می‌کردم. گاهی اوقات نیز از سادگی او سوءاستفاده می‌کردم و «سمعک» خود را پشت موهایم پنهان می‌کردم و اینطور نشان می‌دادم که نمی‌شنوم؛ آن‌وقت مادر به جای «واگویه» و زیر لب نالیدن شروع می‌کرد به حرف زدن با خود: «ای که بسوزی بخت و اقبال... مردم یک دوجین دختر کور و کچل دارند، همه‌شون رو می‌فرستند خونه بخت، اون‌وقت من، فقط همین یک دختر رو دارم که هم علیله و هم کر! خدایا قدرتت رو شکر... به داده و نادادهات رضائیم خدایا... که گاهی اوقات نادادههایت از دادههات قشنگتره؛ اما نه برای «کیمیا»ی من!»

نمی‌دانم؟ شاید مادر حق داشت اینطور بنالد و گله کند! شاید اگر هرکس دیگر هم جای او بود همین‌قدر غصه می‌خورد! از شما چه پنهان که گاهی اوقات خودم نیز همان «دلرنجه‌های» مادر را با خودم زمزمه می‌کردم: «نمی‌دانم آن کسی که کالسکه منو از روی بی‌مروّتی ساخت و پیچ‌هایش رو شل بست نفرین کنم؟ یا زن همسایه رو که واسه خوشحال کردن پسر هفت ساله‌اش به مادرم اصرار کرد: «توران خانم اجازه بده پسرم یکدقیقه کالسکه دخترت رو راه ببره تا اینقدر بهانه نگیره؟» اما هر چه بود، افتادن چرخ کالسکه توی یک چاله همان و در رفتن دستگیره جلوش همان؛ و بعد پرت شدن من روی زمین که هنوز پنج ماهه بودم ـ از طرف کتف چپ ـ و بعد پنهان کردن این موضوع از طرف زن همسایه و...

آن روزها پدرم در شهرستان کار می‌کرد و مادرم نیز برای بزرگ کردن برادرم آنقدر درگیری داشت تا متوجه درد دست چپ من نشود و... تا هفت ماه بعد که وقتی پدر برای مرخصی آمد، متوجه کبودی دستم شد و دکتر و عکسبرداری و... و...

و بعد بیان یک «افسوس» و «صد شکر» از زبان دکتر: «افسوس که خیلی دیر آوردینش و چون استخوان دست چپش سیاه شده، چاره‌ای جز قطع کردنش نیست، و صدبار شکر که قبل از اینکه سیاه شدن استخوان به کتف و استخوان گردنش برسه، متوجه شدین و آوردینش...»

نتیجه آن که درست یکسالم بود که دست چپم قطع شد. و پدر اشک ریخته بود و بین «افسوس» و «شکر» دومی را انتخاب کرده بود!

بازی سرنوشت اما، انگار به این سادگی‌ها حاضر نبود دست از سرم بردارد! هشت ساله بودم که دچار سردردهای شدید شدم. اوایل جدی نبود، اما هرچه می‌گذشت، شدت درد بیشتر می‌شد.

بار دیگر همراه پدر راهی دکتر شدم؛ با این تفاوت که از «ماجرای دستم» چیزی به یاد ندارم، اما خاطرات هشت سالگی ام را کاملاً به یاد دارم؛ دکتر بعد از آزمایش و عکسبرداری و... سرانجام تشخیص‌اش را اعلام کرد:

ـ باید هرچی زودتر برای شنوایی دخترتون یک فکری بکنین، متاسفانه اگر این وضع ادامه داشته باشه، نه تنها شنوایی‌اش را از دست می ده، که بعید نیست مغزش هم دچار مشکل بشه! پس به شنوائیش کمک کنین تا دچار ناراحتی مغزی نشه...

آن شب را خوب بخاطر دارم، مادر تا صبح اشک ریخت و پدر یکریز در حیاط قدم زد. و هر دو [پنهان از یکدیگر] گوشه‌ای کز می‌کردند و دستها را بسوی آسمان دراز می‌کردند و ضجه می‌زدند: «خدایا این بچه چه گناهی کرده؟»

اما چاره‌ای نبود، در هشت سالگی صاحب یک «سمعک» شدم تا فقط بتوانم بشنوم؛ شنیدن بدون زجر کشیدن! هرچند بعدها اگر سمعک نمی‌زدم و زجر هم می‌کشیدم، دیگر نمی‌توانستم بشنوم...

* * *

حالا سالها از آن روزهای سخت و پرعذاب می‌گذشت و من بیست و هفت ساله شده بودم. در تمام این سالها ناراحتی زیادی را تحمل کردم، اما نه آنقدر که برایم غیرقابل تحمل باشد؛ چه در دوران مدرسه و چه ایام دانشگاه و میان دوستانم، از آن جایی که هیچکس تحقیرم نمی‌کرد و بهم ترحم نمی‌کردند، زیاد عذاب نمی‌کشیدم. تا اینکه پس از دوران دانشگاه و فوق‌لیسانس شدن، دلتنگی‌های مادرم آغاز شد: «الان همه دخترها به سن «کیمیا» صاحب چند تا بچه هم هستند... اون وقت دختر من...

به این ترتیب فهمیدم که باید رنج بکشم! تا قبل از آن هرگز فکر نمی‌کردم که شوهر کردن یک دختر، تنها دلیل خوشبخت شدن اوست! یا به عبارت دیگر، هرگز فکر نمی‌کردم یک زن اگر ازدواج نکند، بدبخت است! اما وقتی ناله‌های مادرم را می‌شنیدم و نگاههای پر از حسرت پدر را می‌دیدم، باور کردم که لابد خیلی بدبختم که شوهری نصیبم نمی‌شود! تا اینکه...

* * *

سفره شام را آماده کردیم. پدر داشت با نان و ماست ور می‌رفت تا خورشت قورمه از آشپزخانه برسد. هر از گاهی با مادر شوخی می‌کرد و مادر نیز با خنده جوابش را می‌داد. پیدا بود «آن شب» شبی دیگر است؛ وگرنه خنده بی‌دلیل و شوخی بی‌مناسبت در خانواده ما [که دختری علیل داشتند] بی‌معنی بود! به همین خاطر همه ـ حتی برادرانم که با عروسها و نوه‌ها به خانه‌مان دعوت شده بودند نیز ـ متوجه شده بودند که قرار است خبری بشود، مخصوصاً که پدر حسابی سرکیف بود و همین که آخرین لقمه را خورد، اول «خدایا شکرت» گفت و بعد رو به مادر کرد: «خب حاج خانم... وقتی غذا خوشمزه میشه، معنی اش اینه که یک کاری با من داری!

ـ دستت درد نکنه آقا... یعنی شما فقط با غذای خوشمزه واسه من کاری انجام میدی؟

این را مادر گفت و اخم دلنشینی به چهره نشاند تا پدر با خنده ادامه بدهد: «بالاغیرتاً بگو قضیه چیه؟ خبری شده؟»

و مادر [با اینکه می‌دانست پدر از سیر تا پیاز ماجرا خبر دارد] خندید و پاسخ داد: «خبر دارم...! اونم چه خبری!»

و سپس بدون اینکه کسی چیزی بپرسد خودش ادامه داد: «قراره فرداشب یک خواستگار بیاد خونه‌مون...»

غذا در دهانم ماسید. بار دیگر حرف خواستگار پیش آمده بود. من دیگر از این بازی کلافه شده بودم که هرچند وقت یکبار، مادر برای دلخوشی خودش پای خواستگاری را به خانه باز کند و دعا کند و از خدا بخواهد که آن مرد ضعفهای جسمانی مرا نادیده بگیرد و مرا قبول کند و... اما همه اینها آرزوهای مادر بود، آرزوهایی که هیچوقت عملی نمی‌شد!

آنقدر در فکر بودم که مادر تکانم داد و گفت: «کجایی دختر؟ نمی‌شنوی پدرت چی میگه؟»

با عصبانیت گفتم: «چرا شنیدم، اما اگر شما دوست دارین منو مضحکه کنین، من دوست ندارم... من دلم نمی‌خواد وقتی به خواستگارم میگم از دست و گوش عاجزم، او با ترحم نگاهم بکنه و بعد...

– ولی ایندفعه قضیه فرق می‌کنه... لزومی نداره ما همه چیزرو بگیم... کافیه تو چادر سرت کنی تا نه سمعکت دیده بشه و نه دست معیوبت...

ابتدا فکر کردم مادر دارد شوخی می‌کند، اما نه... او جدی می‌گفت، کما اینکه پدر نیز پشت حرفش را گرفت و ادامه داد:

– پسره جوان نجیب و خانواده‌داریه... من مطمئنم اگر بعد از عروسی متوجه بشه قضیه چیه، آنقدر نالوطی نیست که بخواد آبروریزی راه بندازه... بقیه‌اش هم می‌مونه به عهده خودت که بتونی آنقدر با شوهرت صحبت کنی که اصلاً یادش بره چه ضعفی داری و...

با خشم از سر سفره برخاستم و فریاد زدم:

«چی‌رو یادش بره؟ یادش بره که گولش زدم؟ یادش بره که فریبش دادم و بهش دروغ گفتم؟ نه... من نمی‌تونم چنین ناجوانمردی انجام بدم و...

پدر مثل ترقه از جا پرید و بر سرم عربده کشید:

«تو اگر اینقدر دل نازکی و برای غریبه‌ها دل می‌سوزانی، چرا دلت به حال من و مادرت نمی‌سوزه؟ ما تا کی باید پای تو بشینیم و غصه بخوریم و...

یکمرتبه دلم شکست و به سختی گریستم و به اتاقم رفتم. زن داداش هایم خیلی سعی کردند دلداری‌ام بدهند، اما حرف آخر پدر را مادر برایم گفت:

– پدرت تصمیمش‌رو گرفته... اونو که میشناسی، اگر بهش «نه» بگی تا آخر عمر عذابت میده... نگران نباش دخترم، همه چیز درست میشه... از کجا معلوم پسره بعد از ازدواج همه چیزرو نادیده بگیره!

نمی‌دانستم چه کنم؟ پدر و مادرم هر دو تصمیمشان را گرفته بودند و من چاره‌ای جز پذیرش نقشه آنها نداشتم!

آن شب تا صبح فکر کردم و تصمیم خود را گرفتم:

«به پسره حقیقت‌رو میگم، اما ازش خواهش می‌کنم چیزی به روی خودش نیاره، بعد هم به این بهانه که چند روز دیگه خبر میدن، بره و سه، چهار روز بعد پیغام بده که یک دختر دیگه‌رو انتخاب کرده و... خلاص!

* * *

ساعت نزدیک ۷ غروب بود که ماشینشان جلوی در توقف کرد. پدر و مادرم برای صدمین بار در آن روز در گوشم زمزمه کردند:

– دخترم نگران هیچی نباش... تو فقط سکوت کن، بقیه‌اش با ما...

بعضی وقتها دلم برایشان می‌سوخت، این را می‌فهمیدم که برای هر پدر و مادری، شیرین‌ترین آرزو این است که دختر در خانه مانده‌شان عروس شود! به همین خاطر هر از گاهی تصمیم می‌گرفتم خواسته آنها را برآورده سازم و...، اما هر وقت یادم می‌افتاد که پس از عروسی و روشن شدن حقیقت چگونه به صورت شوهرم نگاه کنم، از خودم بدم می‌آمد و...

آنها نیز مانند ما خانواده پرجمعیتی بودند، ولی از یک جهت کاملاً برعکس ما بودند؛ آنها چهار خواهر بودند و یک برادر! به همین خاطر هم سه تا از خواهرهای «محمود» نیز به خواستگاری آمده بودند.

مادر محمود همان لحظه اول که مرا دید گفت: «وای خدایا تو چقدر خوشگلی؟» و پدرش نیز مدام مرا «عروس خانم» صدا می‌کرد. خود محمود اما... در نگاهش چنان معصومیت و صداقتی موج می‌زد که احساس می‌کردم خدا می‌خواهد مرا امتحان کند! بسیار نجیب و تودار بود. در چشمانش شرمی وجود داشت که ناخودآگاه بیننده را وادار به احترام می‌کرد. و چقدر ساکت و سر به زیر!

برخلاف او اما، خانواده‌اش یکپارچه هیجان بودند. به قول مادرم؛ آنها طوری رفتار می‌کردند که انگار شب عروسی است و نه یک مراسم معمولی خواستگاری! کار به جایی رسید که یکی از برادران من با شوخی به پدر محمود گفت: «حاج آقا از قدیم گفتند «علف باید به دهان بزی شیرین بیاد»... حالا شما که اینقدر به خواهر من لطف دارین، از کجا معلوم آقا داماد نظرش مثبت باشه؟»

به جای پدر، مادر محمود پاسخ برادرم را داد؛ او دستی به موهای پسرش کشید و گفت: «نگران نباش... این «بزبزی» ما قبلاً خواهر خوشگل شمارو دیده و حسابی عاشقش شده... نگاه نکنین که اینطوری ساکت و آرومه... سروقتش آتیش پاره‌ایه که دومی نداره!

همه زدند زیر خنده، جز خود محمود، که همچنان اخم کرده بود تا من بگویم:

– ولی ظاهرشون که این رو نشان نمیده... نه ظاهر و نه زبانشون!...

این را که گفتم مجلس ساکت شد. مادرم به آرامی پایم را فشار داد؛ لابد به این معنی که؛ «حالا که آنها حرفی ندارند تو داری کاررو خراب می‌کنی؟» اما من انگیزه‌ام چیز دیگری بود. من که از ابتدا تصمیم داشتم هر طور شده تن به این فریبکاری ندهم، از نوع رفتار محمود احساس کردم که او زیاد تمایلی به این ازدواج ندارد! مثلاً شاید کس دیگری را دوست دارد و به اجبار خانواده‌اش قرار است با من ازدواج کند؟ یا شاید اصلاً از من خوشش نیامده و...؛ کما اینکه باز هم خودش پاسخ مرا نداد و خواهرش بود که گفت: «اختیار دارین عروس خانم... داداش محمود خیلی هم از شما خوشش آمده... درسته داداش؟»...

محمود که سکوت کرد، پدرش به حرف آمد؛ «اگر من جای این خانواده بودم همین الان خواستگار و تمام اعضای خانواده‌اش را بیرون می‌کردم! چرا هیچی نمیگی پسرم که اینها فکر نکنند ما تو را به زور آوردیم خواستگاری؟»

کم کم صدای پدر محمود داشت بلند می‌شد که او بالاخره به حرف آمد:

– نه... منظورم اینه که حق با شماست... من... من به شما علاقه دارم...

به محض اینکه محمود این حرف را زد، نوبت خانواده من بود که «هورا» بکشند، مادرم «مبارک باد» بگوید و خواهرم نقل بچرخاند و...

نیم ساعتی گذشت و صحبت‌های متفرقه تمام و نوبت حرفهای رسمی شد؛ اینکه کجا عروسی بگیرند؟ مهریه چقدر باشد؟ محمود چقدر درآمد دارد و... در این میان فقط یک نگرانی برای خانواده من وجود داشت، همان چیزی که قرار بود باعث آرامش من بشود؛ طبق رسم و سنت، می‌بایست عروس و داماد برای چند دقیقه هم که شده تنها صحبت کنند، و این همان فرصتی بود که من دنبالش بودم تا حرفهایم را به محمود بزنم و اعتراف کنم و...، و همان اتفاقی بود که خانواده‌ام «خدا خدا» می‌کردند رخ ندهد و... که رخ هم نداد! یعنی وقتی پدر و مادر من گفتند: «از نظر ما دیگه حرفی باقی نمانده...» خانواده داماد نیز این حرف را تایید کردند و بعد از اینکه قرار روز عقد را گذاشتند، بلافاصله از جا برخاستند و خداحافظی کردند و...

من اما، هنگام مشایعت آنها تا دم در، همان یک لحظه‌ای که نگاهم در نگاه محمود قفل شد تنم لرزید؛ در عمق چشمان او چیزی وجود داشت که نفهمیدم چیست، اما من برای پی بردن به راز آن نگاه، فقط ۲۴ ساعت انتظار کشیدم...

* * *

ساعت حدود ۸ شب فردای روز خواستگاری بود که پدرم مانند کسی که روح دیده باشد وارد خانه شد! رفتارش آنقدر عجیب بود که مادرم با نگرانی گفت: «چیه مرد... چرا حرف نمی‌زنی؟ چی شده؟»

و پدر فقط یک بعله گفت: «محمود خودکشی کرده...» البته هنوز نمرده... ولی دکترها هیچ امیدی به زنده ماندنش ندارند...

پدر این را گفت و نامه‌ای از جیبش درآورد و به طرف من گرفت:

– این را یک پیک موتوری – چند ساعت قبل – برای من آورد... راستش را بخوای من هم نامه را خواندم... اول نمی‌خواستم تو بخوانیش... اما چون مطمئن هستم بالاخره از همه چیز باخبر میشی، بهتر دیدم نامه‌رو بهت بدم...

با نگرانی و دلشوره‌ای غیرقابل وصفی نامه را باز کردم و خواندم:

«سلام... این نامه را شما موقعی خواهید خواند که من در این دنیا نیستم... راستش را بخواهید من دچار مشکل جسمانی هستم... یعنی با اتفاقی که در کودکی برایم رخ داده، هرگز نمی‌توانم پدر بشوم، البته مشکلی برای ازدواج کردن ندارم! اما نمی‌توانم پدر بشوم؛ این را دهها دکتر تایید کردند! به همین خاطر نیز هر جا خواستگاری می‌رفتیم و این موضوع را مطرح می‌کردیم، جواب منفی می‌شنیدیم. این بود که خانواده‌ام اصرار کردند که این بار حرفی در این مورد به شما نزنیم، البته من مخالف بودم، ولی راستش زورم به خانواده‌ام نرسید. با خودم هم کنار آمدم که شاید حق با آنها باشد و بعد از ازدواج سر و ته قضیه را به شکلی هم بیاوریم و... اما دیشب [یعنی دو ساعت قبل از نوشتن این نامه] وقتی معصومیت و صداقت را در چهره شما دیدم، از خودم بدم آمد که می‌خواهم شما را فریب بدهم! البته شاید می‌توانستم این بار هم موضوع را مطرح کنم و همه چیز تمام شود، اما بعداً چی؟ بعداً که خانواده‌ام مجبورم خواهند کرد دختری دیگر را فریب بدهم چی؟ این بود که تصمیم خود را گرفتم و الان – قبل از اینکه قرصها را بخورم – این نامه را برای شما نوشتم تا فقط بدانید که تنها لحظاتی که من در زندگی‌ام احساس خوشبختی کردم، همان چند ثانیه‌ای بود که احساس کردم شما همسرم خواهید شد و... دیگر خداحافظ... امضا – محمود

نامه را که تمام کردم به سراغ پدر رفتم و گفتم: «منو ببر بیمارستان پدر...»

پدرم که اشک می‌ریخت گفت: «شاید تا برسیم آنجا تمام کرده باشد دخترم...»

– منو برسون بیمارستان پدر...

چنان فریادی سر دادم که پدر بدون معطلی راه افتاد و من نیز – بعد از اینکه جانماز و قرآن کوچکم را برداشتم – همراهش از خانه زدم بیرون!

ساعت نزدیک ۱۰ شب بود که رسیدیم بیمارستان. تمام اعضای خانواده محمود آنجا جمع بودند. آنها که ظاهراً از ماجرای نامه محمود به من باخبر بودند، از خجالت نگاهم نمی‌کردند؛ درحالی که من نیز از آنها شرم داشتم!

آن شب عجیب‌ترین شب زندگی‌ام بود. و صادقانه‌ترین درددلها را با خدای خود کردم «خدایا نگذار من تا آخر عمر دچار عذاب وجدان باشم... اگر دیشب حرفم‌رو به محمود زده بودم، شاید... یعنی حتماً او این کار را نمی‌کرد... خدایا کمکش کن تا من هم حقیقت را برایش بگویم...»

آن شب آنقدر ضجه زدم و اشک ریختم تا... خدا صدایم را شنید...

* * *

پنج سال از ازدواجمان می‌گذرد. محمود چهار روز بعد که از بیهوشی درآمد، همه چیز را از زبان من شنید و شیرین‌ترین لبخند عمرش را به لب نشاند و گفت:

«پس خدارو شکر که نمردم...»

آری، خدا را شکر که او نمرد تا من هم خوشبختی را تجربه کنم. ■

هیچ چیز بر صحت انسان بیشتر از آن صدمه نمی‌زند که غذا بر روی غذا تناول کند

● ابوعلی سینا

جنگ جهانی اول

۲۹

برگردان: بهروز بهرامی

بذرپاشی برای شروع جنگ جهانی دوم، با جنگ جهانی اول انجام شد

در میان دو جنگ

دراوج بحران اقتصادی در آلمان ارزش مارک، واحد پول آلمان به قدری کاهش پیدا کرد که برای هر دلار، چهار میلیون مارک باید پرداخت می‌شد

سخنی با خوانندگان گرامی

همانگونه که در شماره پیش اعلام شد، پس از پایان پذیرفتن یادداشتهای جنگ جهانی اول، ما آماده می‌شویم تا به جنگ جهانی دوم هم بر همان منوال بپردازیم. مورخین همگی در این عقیده اتفاق نظر دارند که جنگ جهانی دوم نتیجه مستقیم جنگ جهانی اول و پیمانهای صلح تصنعی و غیرواقعی آن بوده است. به همین دلیل هم برای نخستین بار در تاریخ مطبوعات ایران ما داستان هر دو جنگ را طی یک رشته مقاله و بدون توقف درج خواهیم کرد. و برای تشریح کامل این ارتباط در ابتدا طی دو هفته به دوره انتقال بین دو جنگ می پردازیم که در آن دلایل حل نشدن مناقشات جهانی و ورود به جنگ خانمانسوزی که تلفات و خرابی در آن، از جنگ جهانی اول هم پیشی گرفته است، توضیح داده خواهد شد و آنگاه وارد دوره شش ساله جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵) می‌شویم.

یک فاجعه جهانی دیگر

جنگ جهانی دوم را به عنوان بزرگترین و پرخسارت‌ترین جنگ در تاریخ بشریت شناخته‌اند. تعداد کشته شدگانی که به شکل مستقیم و یا غیرمستقیم بر اثر جنگ جهانی دوم بوجود آمد، در حدود ۶۰ میلیون نفر تخمین زده شده است. ضمن آنکه در روزهای اوج جنگ جهانی دوم حدود ۵۰ میلیون نظامی مستقیماً درگیر آن شده بودند. دوسوم از تمامی تولید خالص و ناخالص ملی کشورهای درگیر، صرف جنگ شد، اما آنچه که کاملاً مشخص بود، وقوع جنگ جهانی دوم نتیجه مستقیم تنفرهای عمیق و زیاده‌خواهی‌های قدرتهای بزرگ و باقیمانده از جنگ جهانی اول بود که بذرپاشی برای جنگ دوم هم بدون تردید در پایان جنگ جهانی اول صورت گرفته بود.

در پایان جنگ اول کوششی برای ایجاد جامعه ملل و یک جهان تثبیت شده بوجود آمد، اما این کوشش در برابر وقایع مختلف در جهان، به نتیجه نرسید. وقایعی چون فروپاشی چین و قدرت گرفتن ژاپن در آسیا، فروپاشی امپراتوری عثمانی و راه یافتن قدرتهای استعماری تازه‌ای چون انگلستان و فرانسه در خاورمیانه، پدید آمدن دیکتاتوری جدید در ایتالیا که با سرمداری موسولینی، برپایی امپراتوری روم قدیم را هدف خود قرار داده بود، واقع شدن انقلاب بولشویکی در روسیه که به نوعی یک بحران دائمی در اروپا را دامن می‌زد، و سرانجام بحران شدید اقتصادی در اروپا، فرصتی برای شکل گیری دیکتاتوریهای تازه و نارضایتی‌های عمومی در اروپا بوجود آورد. دیکتاتوریهایی چون هیتلر و نازیسم در آلمان، فرانکو در اسپانیا و موسولینی در ایتالیا. اینها وقایعی بود که کنفرانس صلح ورسای در پایان جنگ جهانی اول با نارسایی‌های فراوانی که گریبان آن را گرفته بود قادر به جلوگیری نمی‌شد و بدین ترتیب آهسته آهسته، ریشه‌های یک جنگ خانمانسوز دیگر قوت گرفت.

صحنه ای از جنگ جهانی دوم در برف و سرمای روسیه و نبرد قوای آلمان و روسیه

مدالهای شجاعت در جنگ جهانی دوم

صحنه ای از خرابی ها در اروپا

به سوی جنگ

دلایل شروع جنگ جهانی دوم بیش از هر عامل دیگر در پایان جنگ جهانی اول و همچنین بحران اقتصادی جهانی نهفته است که از ورشکستگی سهام در آمریکا به سال ۱۹۲۹ آغاز شد و در دهه سی میلادی در سرتاسر جهان ادامه پیدا کرد. در نتیجه زمانی که در دهه‌های بیست و سی میلادی، دیکتاتورهای افراطی و دست راستی در جای جای جهان پدیدار شدند و برای هر مشکلی، راه‌حل نظامی را موثرترین قلمداد می‌کردند، آنگاه توده‌های مردم را که بر اثر بحرانهای سیاسی و اقتصادی کاسه صبر آنها لبریز شده بود، به خود جلب نمودند. در آسیای شرقی ژاپنی‌ها خود را یک امپراتوری برتر می‌دانستند و جزیره کوچک خود را برای یکصد و اندی میلیون سکنه خود ناکافی تلقی می‌کردند و بدین ترتیب بود که روحیه نظامی‌گری و تصرف سرزمین‌های دیگر در میان ژنرالهای ژاپنی قوت گرفت که حتی صدای امپراتور را هم با خود یکی کرده بودند. از سوی دیگر از سال ۱۹۳۴ یک دیکتاتور به نام آدولف هیتلر روی حساس‌ترین نقاط ضعف در مردم آلمان انگشت گذاشت و آن هم شکست در جنگ جهانی اول و معاهده ننگین ورسای از دیدگاه آلمانها بود.

ظهور دیکتاتور

پس از کنفرانس ورسای و مفاد یکطرفه و سختگیرانه آن که آلمان را یگانه مقصر برای شروع جنگ جهانی اول

صحنه بمباران توسط نیروهای متفقین که جزایر ژاپن را مورد حمله قرار دادند

صحنه ای از شهر هیروشیما پس از انهدام توسط بمب اتمی. حتی مورچه ای هم زنده نماند

دانسته و جرایمی بس سنگین را به آن کشور تحمیل کرده بود، ملت آلمان به ورشکستگی کامل رسید. درواقع اوضاع برای آلمانها به قدری نامناسب بود که آنها حتی قادر به پرداخت اقساطی که به عنوان جریمه به آنها تحمیل شده بود، نمی شدند. از طرفی فاتحین جنگ جهانی اول مانند فرانسه که بر اثر خرابی های جنگ دچار وضعیت اقتصادی اسفناکی شده بودند، روی اقساط پرداخت شده از جانب آلمانها حساب می کردند تا بتوانند دیون خود را بویژه به آمریکا که در جنگ جهانی اول به داد آنها رسیده بود، بپردازند. و آنگاه زمانی که پرداخت اقساط به دلیل ناتوانی آلمانها و ورشکستگی کامل آنها متوقف شد، در ۱۹۲۳، فرانسه نیروهای نظامی خود را به منطقه صنعتی روهر که تنها مکان درآمدزا برای آلمانها بود، فرستادند. اشغال ناحیه صنعتی و حساس آلمان، تمامی اقتصاد آن کشور را فلج کرد. کار به آنجا رسید که مارک (واحد پول آلمان) کاملاً از ارزش ساقط شد. درحقیقت در ازای هر دلار، چهار میلیون مارک باید پرداخت می شد که حتی ارزش کاغذ چاپ آن را هم نداشت.

مردم اتریش از سربازان آلمانی استقبال می کنند

آدولف هیتلر

البته در مورد آغاز کار هیتلر و شرکت او در جنگ جهانی اول قبلاً به تفصیل شرح داده‌ایم، اما همزمان با بحران روهر و اشغال نظامی آن توسط نیروهای متفقین بود که او نخستین گامهای سیاسی خود را برداشت. هیتلر که در آن زمان ۳۴ ساله بود، رهبری حزب کوچک و من‌درآوردی به نام حزب «ناسیونال سوسیالیسم کارگران آلمانی» را برعهده داشت. و یکی از نخستین اقدامات او ایراد نطق‌های آتشینی بود که بر پشت وانت‌ها و کامیونهای باری انجام می گرفت و مضمون آنها انتقادهای آتشین از شرایط اتفاق افتاده در ناحیه روهر و اشغال نظامی آن بود.

کودتای مونیخ

در روز هشتم نوامبر و به سال ۱۹۲۳، هیتلر و یارانش به کودتایی دست زدند که هدف آن ابتدا اشغال فرمانداری و سایر مقرهای دولتی در مونیخ بود تا پس ازآن با نشان دادن مثالی چون مونیخ به مردم آلمان، انقلابی همگانی را در کشور آلمان پدید آورند. البته نیروهای دولتی، کودتا را به آسانی درهم شکسته و عوامل اصلی آن از جمله هیتلر، هس، گوبلز و گورینگ را بازداشت کردند. اما محاکمه‌ای که به دنبال آن برای محکوم ساختن هیتلر و یارانش به اتهام خیانت به کشور راه‌اندازی شد درواقع تبدیل به سکوی پرتابی برای هیتلر و به دست آمدن اشتهار برای او شد. مورخین دو دلیل اصلی را برای چنین نتیجه‌گیری ذکر کرده‌اند. یکی اینکه طی روزهای محاکمه، هیتلر با مهارتی که در سخنوری داشت، دادگاه را تبدیل به یک عامل تبلیغاتی برای خود کرده بود که با درج شدن دفاعیات و نطق‌های او در روزنامه‌ها، آهسته آهسته هیتلر تبدیل به یک شخصیت مشهور و ملی شد. دلیل دوم هم مربوط به پایان دادگاه و محکومیت هیتلر است. درحقیقت در پایان محاکمه هیتلر به عنوان خائن به کشور شناخته شد و در ابتدا به پنج سال زندان محکوم شد که پس از محکومیت هیتلر را در فوریه سال ۱۹۲۴ به دژ لندسبرگ منتقل کردند تا دوران زندان خود را در آن بگذرانند، که البته تنها پس از ۹ ماه اقامت در زندان، او را آزاد کردند، اما در حین اقامت در زندان بود که او نخستین نسخه از اثر مشهور خود موسوم به Mein Kampf که در زبان آلمانی به معنای «نبرد من» می باشد را با دیکته کردن به یار وفادار و هم‌سلولی خود، رودلف هس، تکمیل کرد.

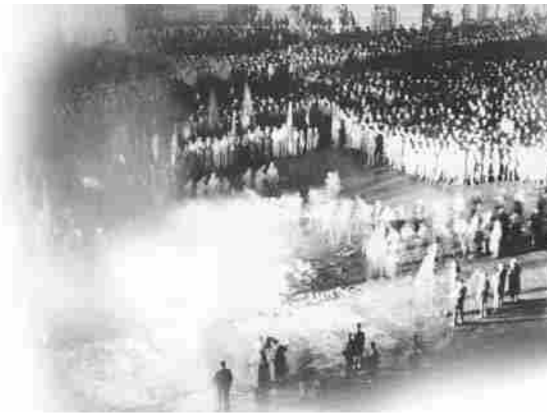

صحنه کتابسوزی در برلین که بدستور هیتلر انجام گرفت و در آن آثار مشهور جهان و آثاری که درباره دمکراسی و آزادی بود نابود شد. در مجموع بیست هزار جلد کتاب در مراسم به آتش کشیده شد

کشتی جنگی ژاپن پس از ساخته شدن به آب انداخته می شود

کتاب مذکور شامل سرگذشت شخص هیتلر و همچنین تبیین آراء و عقاید او می‌باشد که انتشار این کتاب هم در شناساندن هیتلر به عنوان یک شخصیت ملی بدون تاثیر نبود. بنابراین در مجموع دفاعیات هیتلر در دادگاه که آن را به سکویی برای تبلیغات برای عقاید خودش تبدیل ساخته بود و همچنین انتشار نبرد من، دو عامل ابتدایی و اصلی برای قرار گرفتن هیتلر در پهنه و نقشه سیاسی و اجتماعی آلمان و شناساندن او به مردم، تلقی شد. هیتلر آماده شده بود تا حرکت خود بسوی در دست گرفتن قدرت را آغاز کند.

کارگران آلمانی بیکار و به دنبال اشتغال در بحران اقتصادی

به سوی قدرت

در هفته آینده به حرکت هیتلر به سوی قدرت و جبهه‌بندی کشورهای مختلف در جهان بویژه در اروپا به عنوان مقدمه‌ای بر جنگ جهانی دوم می‌پردازیم. ■

Fünfzig Milliarden Mark
50
MILLIARDEN

مارک واحد پول آلمان بقدری بدون ارزش بود که به عنوان وسیله سوخت از آن استفاده می شد

گزارش خارجی

شمارش معکوس برای رسیدن به یک هدف خاص

مسابقه جدید فضایی

برگردان: بهروز بهرامی

THE
NEW
space race

۴۰ سال پس از آنکه آرمسترانگ قدم بر سطح کره ماه گذاشت، مسابقه فضایی از سر گرفته شد

۹ نقطه رقابت

مسابقه برای قرار دادن انسان در سطح کرات آسمانی بار دیگر از سر گرفته می‌شود و از هم اکنون هشت کشور و یک منطقه مقاصد خود را جهت قرار دادن انسان در سطح کرات آسمان تا حداکثر ده سال آینده اعلام کرده‌اند که عبارتند از: اتحادیه اروپا، روسیه، چین، آمریکا، ژاپن، مالزی، هند، ایران و کره شمالی و تدارکات از هم اکنون آغاز شده است.

علم و تکنولوژی فضایی اکنون دیگر از محدوده تنها دو ابر قدرت خارج شده است

۴۰ سال گذشت

تابستان امسال یعنی سال ۲۰۰۹ میلادی، مصادف با چهلمین سال گام نهادن نیل آرمسترانگ بر سطح کره ماه بود. دستاورد اعجاب انگیزی که بشر را نسبت به آنچه که در دنبال آن انجام می گرفت، مغرور و امیدوار ساخته بود اما زهی خیال باطل. آنچه که انسان شاهد آن بود، دو نسل از تاسف انگیز ترین دوران بشر از نقطه نظر علم و تکنولوژی بود که در طی آن آدمی به دلایل واهی ترجیح داد تا به جای اختصاص دادن منابع اقتصادی و توان فکری به دنبال کردن رویای فتح کرات و سیارات، اهم تلاش مادی و معنوی خود را در راستای جنگ، خونریزی و کشورگشایی به کار گرفت. اما اکنون ناگهان به یاد آنچه که داشت و از دست داده افتاده و تلاش در جبران مافات دارد. اصولاً کنجکاوی و حرکت بشر به سوی فضا در سال ۱۹۶۱ یعنی ۴۸ سال پیش تر آغاز شد. در آن سال روسها نخستین انسان به نام یوری گاگارین را در ورای جو کره زمین و در مدار آن قرار دادند. پس از آن بود که نخستین مسابقه فضایی شکل گرفت اما برخلاف حالا، آن مسابقه تنها دو شرکت کننده داشت که همانا دو ابر قدرت اتمی در آن زمان، یعنی آمریکا و شوروی ،آن دو شرکت کننده را تشکیل می دادند. و خلاصه پس از کش و قوس فراوان و حتی قربانی دادنهای بسیار، تنها هشت سال بعد بود که سفینه آپولوی یازده در ژوییه سال ۱۹۶۹ عازم کره ماه شد و دو فضانورد، نیل آرمسترانگ و ادوین آلدرین، پس از راهپیمایی موفقیت آمیز بر سطح کره ماه، به زمین باز گشتند. حال بر طبق برنامه ریزیهایی که از قبل انجام شده بود، قرار بود که پروژه سفینه‌های آپولو همچنان ادامه داشته باشد تا اینکه سرانجام نخستین پیاده شدن انسان در سطح کره مریخ در سال ۱۹۸۶ یعنی ۲۳ سال پیش تر! انجام شود. اما وضعیت سیاسی همه چیز را تغییر داد. درواقع با فروپاشی سوسیالیزم و اتحاد جماهیر شوروی، یک طرف مسابقه فضایی، دیگر ادامه نداد. ضمن آنکه طرف دیگر مسابقه یعنی آمریکا هم ترجیح داد تا خود را درگیر لشکرکشی های گوناگون به سرزمین های دوردست کند تا اینکه خود را با رویایی بچه گانه چون انسان در فضا درگیر کند (عقیده جرج بوش پسر) درواقع آخرین انسان کره ماه را در سال ۱۹۷۲ ترک کرد. پس از آن طی نزدیک به چهار دهه، مسافرتهای انسان به فضا، تنها محدود به پرواز شاتلهای مختلف در مدار زمین بوده و بس.

پایان دوره تنبلی

اما بار دیگر تغییراتی در اذهان مردم و بویژه طرفداران علم و تکنولوژی پدید آمده است و پس از چهل سال دوباره تفکری چون قرار دادن انسان بر سطح کرات آسمانی، محبوبیت پیدا کرده است. آمریکا و روسیه که روزگاری تنها اعضای باشگاه فضایی تلقی می شدند، این بار برای پرواز به سوی مریخ و پیاده کردن انسان بر سطح آن برنامه‌ریزی می کنند، اما این بار باشگاه فضایی اعضای دیگری هم پیدا کرده است و به معنای واقعی به یک باشگاه بین المللی تبدیل شده است.

باشگاه فضایی و اعضای تازه

از سال ۲۰۰۳ چین هم شروع به پروازهای سفینه‌های ساخت خود به سوی مدار کره زمین کرده است. هم اکنون چینی ها یک پروژه بسیار مهم را دنبال می کنند و آن تشکیل نخستین ایستگاه فضایی بر سطح کره ماه است تا از آنجا پروازها به سوی کرات دیگر به آسانی امکان‌پذیر شود. چند کشور دیگر نیز کم و بیش دارای پروژه‌های خود هستند. هند، کره شمالی، مالزی، ایران و حتی اتحادیه اروپا از آن جمله می باشند. در برنامه‌های آنان از برپا ساختن ایستگاههای فضایی در مدار زمین گرفته تا پرواز سفینه‌های فضایی همراه با انسان، وجود دارد. درواقع همه چیز شاهدی بر آن مدعا است که یک مسابقه فضایی دیگر و این بار با تعداد شرکت کنندگان بیشتر، در شرف وقوع می باشد. بنا به گفته پروفسور استیون هاوکینز که استاد علوم فضایی در دانشگاه ام.آی.تی می باشد، آنچه که می تواند چهار دهه تنبلی و کاهلی بی جهت را جبران کند و انسان را دوباره در گیر و دار هیجان کشف فضا که قبلاً از آن برخوردار بود، کند، همانا ایجاد پایگاه و ایستگاه فضایی در ماه تا سال ۲۰۲۰ و پیاده کردن انسان حداکثر تا سال ۲۰۲۵ در مریخ می باشد. اما در این میان کشور چین دارای قابلیت های عملی بسیار خوبی است و از آنجا که نخستین فرستادن فضانورد به مدار زمین را قبلاً انجام داده است، برنامه خود را در سطحی مقطعی به پیش می برد. حال بد نیست که نگاهی هم بر اعضای باشگاه فضایی انداخته و مروری بر برنامه های آنان داشته باشیم و در این مسابقه فضایی که درواقع می تواند به عنوان ایجاد کننده انگیزه بیشترین تاثیر را روی برنامه‌های فضایی کشورها داشته باشد، وضعیت آنها را مورد بررسی قرار دهیم.

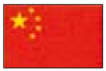

چین –بخت بلند قهرمانی

ابر قدرتی که در حال ظهور می باشد، دارای برنامه‌های غول آسایی از نظر تکنولوژی فضایی است. نخستین مدل ایستگاه فضایی ساخته چینی ها که تیاگونگ – ۱ نام دارد تا سال ۲۰۱۰ یعنی تا سال آینده به فضا اعزام خواهد شد. ضمن آنکه دیگر ایستگاه فضایی ساخته چین که «تایکوناتس» نام دارد. تا سال ۲۰۲۰ در ماه و پس از آن تا سال ۲۰۳۰ در مریخ نصب خواهد شد.

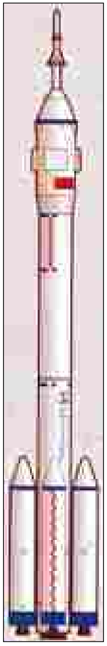

آمریکا–پیشتاز کنونی

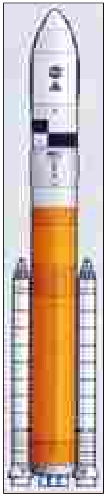

یک دستور از جانب ریاست جمهوری به ناسا ماموریت داده تا هرچه زودتر به کره ماه بازگشته و از آن به عنوان ایستگاه حرکت به مریخ استفاده شود. هم‌اکنون مدلهای تازه‌ای از سفینه‌ها در مرحله آزمایش می‌باشند و بررسی و برنامه توسط کنگره هم، اهمیتی حمایتی برای ادامه آن خواهد داشت.

هند–امید پنهان

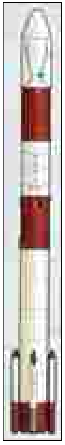

بر طبق برنامه‌ای که سازمان تحقیقات فضایی هند، آن را طراحی کرده قرار است که هندیها سفینه‌ای را که قابلیت استفاده چندباره از آن وجود داشته باشد، تا سال ۲۰۱۵ با یک سرنشین به فضا اعزام نمایند. حتی برخی از صاحبنظران هند را از نظر بخت پیروزی در مسابقه بازگشت انسان به ماه، از روسیه و آمریکا، بالاتر شناخته‌اند.

اتحادیه اروپا–امید برای اروپاییان

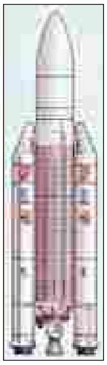

پس از آنکه فضانوردان اروپایی در شاتلهای روسی و آمریکایی در دهه نود به فضا اعزام شدند، اکنون سازمان فضایی اتحادیه اروپا، درپی آن است که سفینه ساخته خود را طراحی کند و تا سال ۲۰۲۰ آن را به فضا پرواز دهد. استفاده از تکنولوژیهای آمریکا و روسیه، اتحادیه اروپا را در این مسابقه به جایگاه مناسبی رسانده است.

روسیه–باتجربه‌ها

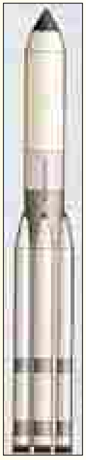

نام تازه موسسه فضایی / تحقیقات روسها «روسو کاسموس» می‌باشد و درپی آنست تا برای نخستین بار سفینه تازه‌ای را طراحی کند تا جانشین مدلهای سایوز که چهل سال پیش تر در روسیه مورد استفاده قرار گرفته بود، شود. روسها با سفینه تازه در طی چهار سال آینده قصد دارند تا فضانوردانی را به ماه اعزام کنند. روسها از بخت واقعی برای پیروز شدن در مسابقه برخوردار می‌باشند.

ژاپن–رقیب تازه

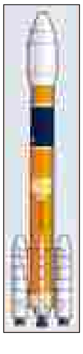

ژاپنی‌ها دارای برنامه‌های جاه‌طلبانه‌ای از نظر تکنولوژی فضایی می‌باشند. سازمان تحقیقات فضایی ژاپن که JAXA نام دارد، طبق برنامه‌ای که حتی به توشیح امپراتوری ژاپن هم رسید، متعهد شده است که تا سال ۲۰۲۵، سفینه‌ای همراه با سرنشین را به فضا اعزام کند. در تعهدنامه خود مسوولان سازمان فضایی ژاپن در نزد امپراتور قسم یاد کرده‌اند که اگر در برنامه فوق ناموفق جلوه کردند، همگی به عمل «هاراگیری» یا همان خودکشی سامورایی دست خواهند زد. زمانی که صحبت از هاراگیری می‌شود، بهتر است که ژاپنی‌ها را خیلی جدی بشمار آوریم.

مالزی–جوان و بی تجربه

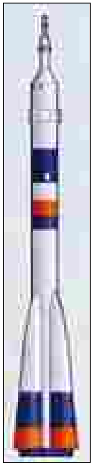

یک فضانورد اهل مالزی در سال ۲۰۰۷ به ایستگاه فضایی بین‌المللی اعزام شد و از آن زمان مالزی‌ها سخت مشغول طراحی برنامه‌ای هستند تا خود را در میان ملت‌های پیشتاز در باشگاه فضایی قرار دهند. آنها هم از پیاده کردن یک فضانورد در کره ماه تا سال ۲۰۲۰ به عنوان یک برنامه اجباری یاد می‌کنند.

کره شمالی–نظامی و فضایی

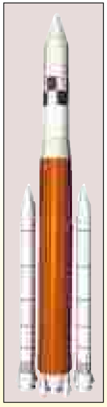

کره شمالی اگرچه به دستاوردهای پیشرفته‌ای از نظر علوم فضایی و تهیه راکت برای پرتاب به فضا دست یافته است، اما آنها با مخلوط کردن برنامه‌های فضایی با اهداف نظامی خود، تا حدودی بخت خود را در مسابقه فضایی کاهش داده‌اند وگرنه وضعیت آنها می‌توانست همچون چین و ژاپن بسیار جدی تلقی شود.

ایران–بخت پنهان

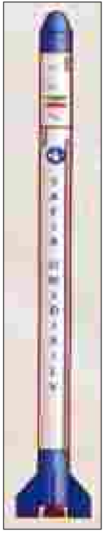

چند روز پس از پرتاب نخستین راکت فضایی از جانب ایران و قرار دادن آن در مداری به گرد زمین، سازمان علوم فضایی ایران که اتفاقاً وابستگی‌های دانشگاهی را هم دارا می‌باشد اعلام کرد که تا پایان یک دهه، سفینه‌های فضایی همراه با فضانورد را به فضا پرتاب خواهد کرد. ضمناً یکی از نقاط قوت ایرانی‌ها، در برنامه‌های مشترک فضایی آنان با چین است که پیشرفت حیرت‌انگیز برنامه‌های فضایی ایران را سبب شده است.

مریخ–هدف اصلی

درواقع اگرچه مسابقه فضایی در باب ارسال فضانوردان به فضا، برنامه‌های اصلی خود را قرار داده است، اما هدف اصلی همه اعضای باشگاه فضایی و اصولاً مقصود عمده برنامه‌های فضایی در جهان همانا پیاده کردن انسان در سطح مریخ است که در صورت انجام، بشر را از نقطه نظر تکنولوژی به سطحی متحول شده خواهد رساند که پس از آن با استفاده از تکنولوژی به دست آمده، جستجو برای یافتن پایه و اساس پدیده زمان و حتی سفر در موازات آن، بویژه به گذشته و سپس به آینده را امکان‌پذیر خواهد ساخت.

■

یکی از بزرگترین و اعجاب‌انگیزترین کنجکاویهای بشر، برای دو نسل به سیاهچال فراموشی انداخته شد

مشاور خانواده

مشاوره حقوقی

آقای مجید طلوعی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
در هفته های آینده در خدمت خوانندگان گرامی خواهند بود.

شکایت از شوهر دروغگو

آیا فریب در امر ازدواج، جدایی از همسر می تواند باشد؟

جواب:

مردی که خود را پزشک معرفیمی کرد و به خواستگاری دخترم آمد و درضمن به مدارک تحصیلی خود نیز اشاره کرد و بر این اساس، ازدواج صورت گرفت. بعد از مدتی دخترم متوجه شد که او نه تنها تحصیلات عالیه دانشگاهی ندارد، بلکه کارمند جزء و غیررسمی موسسه‌ای بیش نیست.

پرسش این است که در چنین حالتی زوجه می تواند با توجه به عدم صلاحیت زوج و فریب و حیله او که خانواده‌اش را قبل از عقد، به امور واهی فریب داده و عقد و ازدواج بر مبنای آن واقع شده است، با استفاده از خیار فسخ، انحلال نکاح را از دادگاه بخواهد؟ پاسخ، مثبت است. همسر فریب خورده از دو طریق یعنی هم از نظر حقوقی و هم از طریق جزایی، براساس فریب و تدلیس در امر ازدواج، می تواند از شوهر خود شکایت کند.

الف ـ از نظر حقوقی: زن می تواند به استناد خیار تدلیس، نکاح خود را منحل سازد. زیرا وانمود کردن شخص به داشتن صفات غیرواقعی مانند مواردی که قبلاً اشاره شد، تدلیس محسوب می شود

بنابراین تدلیس نامبرده، موجب پیدایش حق فسخ برای فریب خورده است و به موجب ماده ۱۱۳۱ قانون مدنی: «خیار فسخ، فوری است و اگر طرفی که حق فسخ دارد، بعد از اطلاع به علت فسخ، نکاح را منفسخ نکند، خیار او ساقط می شود. به شرط اینکه علم به حق فسخ و فوریت آن داشته باشد ...»

ب ـ از نظر جزایی: فریب خورده می تواند به استناد ماده ٦٤٧ قانون مجازات اسلامی، شوهرش را که برخلاف واقع خود را دارای اوصافی که قبلاً ذکر شد معرفی نموده، تحت تعقیب قرار دهد و از او شکایت کند.

مشکل ظمانت وام

اینجانب ضمانت یکی از دوستان را جهت اخذ وام بانکی نموده‌ام. اکنون بعلت عدم پرداخت اقساط وام توسط نامبرده، با توجه به اخطاریه بانک، بنده مجبور به تسویه و پرداخت وام نامبرده شده‌ام. آیا می توانم وجوه پرداختی را از ایشان مطالبه نمایم یا خیر؟

جواب:

بله. جنابعالی با داشتن رسیدهای پرداخت و تسویه وام می توانید به دادگاه مراجعه و با طرح دعوی مطالبه وجه، موفق به اخذ حکم محکومیت نامبرده شوید.

حکم شوهر صحیح نیست

شوهر اینجانب جهت اعسار از پرداخت مهریه، مبادرت به طرح دعوی و در جلسه دادگاه، ۲ نفر شهود را جهت اثبات ادعای خود حاضر نموده و دادگاه نیز اقدام به صدور حکم بر اعسار ایشان کرده. آیا می توان از حکم مذکور تجدیدنظر خواهی نمود یا نه؟

جواب:

حکم اصداری با توجه به ماده ۲۳ قانون اعسار، صحیح به نظر نمی رسد. زیرا برای اثبات ادعای اعسار از پرداخت محکوم به (اعم از مهریه، و ...) می بایست حداقل شهادت چهار نفر را به طور مکتوب ضمیمه دادخواست و در جلسه دادرسی نیز هر چهار نفر را جهت ادای شهادت حاضر نمایند و درغیر اینصورت دلایل کافی نبوده و بایستی حکم به رد اعسار ایشان صادر می نمودند. بنابراین به نظر می رسد، حکم مذکور در دادگاه تجدیدنظر، پس از تجدیدنظر خواهی و اعلام ایراد فوق الذکر، قابل نقض باشد.

مرد شریک جهیزیه است؟

آیا انتقال جهیزیه به خانه مشترک زوجین به مفهوم شریک شدن مرد در مالکیت جهیزیه است؟

جواب:

از لحظه‌ای که جهیزیه به خانه مشترک زوجین انتقال می یابد، در مالکیت زن قرار می گیرد و انتقال جهیزیه به خانه مشترک زوجین به مفهوم شریک شدن مرد در مالکیت آن نمی باشد. زیرا حق مالکیت زن نسبت به جهیزیه، همواره باقی است و شوهر می تواند فقط تا زمانی که زن راضی است و استرداد آن را مطالبه نکرده است از منافع آن بهره مند شود و به طور متعارف از این اشیاء و اموال استفاده نماید. بنابراین زن می تواند هر وقت بخواهد جهیزیه‌اش را به دیگری منتقل و یا به خانه پدری برگرداند.

■

مشاوره حقوقی

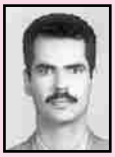

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

نقش بحرانها در افزایش سن ازدواج

به دلیل نامه‌ها و تلفن‌های شما خوانندگان گرامی بویژه دختران جوان درباره ازدواج و نگرانی‌هایی که دارید، تصمیم گرفتم در این زمینه مطالبی به شما دوستان خوبم تقدیم کنم:

با توجه به مسائل فرهنگی و آداب و رسوم و سنن حاکم بر کشور ما این نگرانی ها بین دختران جوان بیشتر به چشم می خورد و گاه دچار احساس گناه و نفرت از خود می‌شوند و ممکن است به دام افسردگی، ناامنی و ناامیدی بیفتند.

با توجه به آنچه که خواندید، توجه شما را به چند نکته مفید جلب می کنم:

۱- هنگام حل کردن هر مشکلی اگر فقط به آن فکر کنید و دست به عمل نشوید، نه تنها آن مشکل حل نمی‌شود بلکه مشکل دیگری به نام افسردگی و ناامیدی به مشکلات شما اضافه می‌شود. استفاده از راهبردهای هیجانی به جای راهبردهای متمرکز بر حل مساله، باعث کاهش و حل مشکل نمی‌شود و با شدت بخشیدن به احساسات فرد باعث بروز مشکلات بیشتری خواهد شد. برای مثال اگر دختری خواهان ازدواج است و خود را دارای شرایط ازدواج می پندارد ولی هنوز فرد دلخواه خود را پیدا نکرده است.

به جای این که شب و روز افسوس بخورد و به ازدواج فکر کند، بهتر است راههایی پیدا کند که او را بیشتر در معرض دید و ارزیابی دیگران قرار می‌دهد. با استفاده از این روشها اعتماد به نفس و اطمینان به خود در فرد افزایش می‌یابد و او را در جهت یافتن همسر دلخواهش بیشتر کمک می کند.

۲- اگرچه می دانیم که دوران جوانی، دوران جوشش احساسات، امیال و غرایز است ولی آگاهی داشتن از این نیاز به معنی ارضا و ابراز آن نیاز به هر شکلی نیست. در جایی که امکان ارضای نیازی به شکل صحیح امکان‌پذیر نباشد، تفکر دائم در مورد آن نیاز و توجه و تمرکز فرد روی آن ممکن است آن نیاز سرکوب شود و ابراز آن به شکل غیرصحیح و غیرمنطقی و غیراصولی باشد، باید بدانیم که با وجود آگاهی از بیداری نیازها و امیال در دوران جوانی، این ما هستیم که باید امیال و غرایز خود را کنترل کنیم نه اینکه ما در اختیار و کنترل آنها باشیم.

۳- باید بدانیم که ازدواج به معنی حل هیچ مشکلی نیست. آنچه که ازدواج را موفق می کند و باعث رشد و شکوفایی و خلق استعدادها در افراد می‌شود، فقط و فقط در سایه آگاهی فرد از خود، علایق، استعدادها و توانمندیهای خویش است. هرچه فرد شناخت بیشتری

از خود داشته باشد، بیشتر می تواند خود را با موقعیت‌ها سازگار کند. پس بهتر است به جای تمرکز صرف روی قضیه ازدواج جوانان و مخصوصاً دختران جوان انرژی روانی خود را صرف شناخت خود و فهمیدن علاقه‌ها و استعدادهای خود کنند و بکوشند استعدادهای خود را رشد دهند.

پس زمانی که افکار منفی در مورد خود، آینده و دنیای اطرافمان به ما هجوم می‌آورد باید در سایه آن شناخت اولیه، خود را مشغول رشد استعدادها و علایق خود کنیم و زمینه را برای شکوفایی آنها بیشتر فراهم کنیم. سخن آخر این که به یاد داشته باشیم که سهم ما در یک رویداد فقط ۵۰ درصد است و ۵۰ درصد بقیه به عواملی مثل عوامل فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، خانوادگی و... مربوط می‌شود. تنها وظیفه ما این است که در ۵۰ درصدی که نقش داریم خود را بیشتر بشناسیم و در جهت رشد خود گام برداریم. با این نگرش مطمئن باشید هر خواسته و هر آرزویی در زمان خود به وقوع خواهد پیوست.

احساس گناه و نفرت از خود، جوانان را به دام افسردگی و ناامیدی می اندازد

در پاسخ به نامه احمد – ب از اهواز باید بگویم که مساله‌ای که شما در نامه تان به آن اشاره کردید، در ازدواجتان مشکل ساز نمی شود با خیال راحت ازدواج کنید. اگر احیاناً با مشکلی مواجه شدید می توانید با متخصص اورولوژیست مشورت کنید.

■

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع - ملکیان
(کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

چرا باید به روانپزشک کودک مراجعه کنیم؟

معصومه خلج زاده

بعضی از والدین از ترس سرزنش شدن، به روانپزشک کودک و نوجوان مراجعه نمی‌کنند

کودک موجودی منحصر به فرد است و گاهی بروز مشکلات متفاوت، در احساسات و رفتار او تغییراتی ایجاد می‌کند و ممکن است زندگی او و اطرافیانش را مختل کند. روانپزشکان کودک و نوجوان پزشکانی هستند که برای درمان کودکان و نوجوانانی که دچار این مشکلات هستند آموزشهای تخصصی دیده‌اند.

◇ چرا والدین فرزندان خود را پیش روانپزشک کودک می‌برند؟

وقتی فرزندان غمگین، لجباز، حرف نشنو یا بدرفتار می‌شوند و سازگاریشان با محیط اختلال می‌یابد، والدین نگران می‌شوند. گاهی ممکن است پدر و مادرها نگران وضعیت رشد و تکامل، تغذیه و نحوه تطابق فرزندشان با خانواده، دوستان و مدرسه باشند.

بیشتر خانواده‌ها ابتدا نگرانی خود را با پزشک خانواده یا مشاور مدرسه در میان می‌گذارند و ممکن است این افراد پیشنهاد کنند که فرزند خود را پیش روانپزشک کودک و نوجوان ببرند. روانپزشک کودک و نوجوان کسی است که درباره مشکلات رفتاری و عاطفی و بیماریهای روانی خاصی که کودکان و نوجوانان به آن دچار می‌شوند، و همه عوامل مرتبط با این مشکلات آموزشهای ویژه دیده است.

◇ اگر مشکل جسمی باعث بروز علایم روانی شده باشد، چه اقداماتی انجام می گیرد؟

روانپزشک کودک و نوجوان در زمینه بیماریهای جسمی که بر افکار، احساسات و رفتارهای افراد اثر می‌گذارد، آموزش دیده است. او از عوارض هیجانات، احساسات، افکار و رفتارها در بیماریهای جسمی آگاه است. روانشناسی کودک و نوجوان یکی از شاخه‌های پزشکی است، بنابراین روان‌شناسان در برنامه‌ریزی درمانهای خود، دارای مسوولیت‌های پزشکان دیگر هستند و حتی ممکن است برای برنامه‌ریزی کامل‌تر، با پزشک خانوادگی فرزندتان مشاوره کنند.

◇ آیا مشکلات روانی فرزندان در نتیجه کوتاهی والدین و خانواده‌هاست؟

بیشتر پدر و مادرها نگران چنین موضوعی هستند، حتی بعضی از آنها از ترس سرزنش شدن، به روانپزشک کودک و نوجوان مراجعه نمی کنند. این که خودمان را مسوول مشکل فرزندمان بدانیم و از این موضوع نگران باشیم، نشانه دلبستگی و مراقبت ما از اوست.

مشکلات کودکان و نوجوانان دلایل متعددی دارد که گاهی این دلایل نامعلوم است ولی علت بیشتر بیماریها مشخص و قابل درمان است و نباید فرزندمان را از درمانهای قابل دسترس محروم کنیم.

روانپزشک کودک و نوجوان به والدین و خانواده‌ها کمک می‌کند تا خودشان را به خاطر مشکل فرزندشان سرزنش نکنند. او می کوشد آنان از این احساس که چرا این مشکل برای من و فرزند من رخ داده است؟ رها شوند.

◇ آیا فرزندانی که به مشاور و روانپزشک مراجعه می کنند، بیمار روانی هستند؟

بیشتر والدین و خانواده ها بیم دارند که مبادا فرزندشان بیمار روانی شناخته شود درحالی که کودکان و نوجوانان به همان صورت که ممکن است دچار بیماریهای جسمی شوند، ممکن است به مشکلات عاطفی و رفتاری نیز دچار شوند. بسیاری از بیماریها درمان شدنی است و بیشتر عوارض آنها با درمان بهبود می یابد. مطمئن باشید هنگامی که بهبود فرزند شما آغاز شود، با احساس خوبی به خود و دیگران خواهید گفت: فرزندم مشکلی جدی داشت ولی با کمک روانپزشک حال او دارد خوب می‌شود.

از شنیدن خبر کارهای شرافتمندانه خود خجالت مکش ● شکسپیر

افسانه های ملل

ثروتمند پُرطمع و بخت او

نوشته: سرو خانزادیان
Sero Khanzadian

ترجمه: احمد نوری زاده

بخت به یک آدم پُرطمع و ناسپاس ثروت و نعمت‌های فراوانی داده بود. ولی او همیشه ناراضی بود. از بخت خودش شکایت می‌کرد و از او ثروت بیشتر و نعمت‌های تازه‌تری طلب می‌کرد.

روزی این ثروتمند روی پل گردش می‌کرد که دید پادشاه با وزیرها و سردارهایش دارد می‌آید. در همین حین یک ماهیگیر داشت در رودخانه تور می‌انداخت. پادشاه به ماهیگیر نگاه کرد و گفت:

– اگر من بخت خوبی داشته باشم باید همین حالا ماهیگیر یکدانه ماهی درشت بگیرد.

اما ماهیگیر تورش را خالیِ خالی از آب بیرون کشید و دوباره آن را در آب انداخت. اَین بار وزیر اعظم گفت:

– اگر من بختِ خوبی داشته باشم حتماً یک ماهی آزاد توی تور می‌افتد.

اما از بختِ بدِ او باز هم تور خالی در آمد.

ماهیگیر یَک‌بار دیگر هم تور را به آب انداخت. این دفعه پسر شاه خواست بختِ خودش را امتحان بکند و گفت:

– اگر من یک سرسوزن بخت داشته باشم حالا یک ماهی سفید می‌افتد توی تور!

تور باز هم خالی بیرون آمد. هنگامی که ماهیگیر برای بار چهارم تور را به آب انداخت. ثروتمند پُرطمع به شاه و وزیرانش نزدیک شد و گفت:

– اگر من بختِ خوبی داشته باشم حالا یک ماهی درشت، یک ماهی آزَاد، یک ماهی سفید و یک ماهی قزل‌آلا یک‌جا توی تور می‌افتند.

بخت او یارش شد و هر چهار تا ماهیِ دلخواهش یک‌جا به تور افتادند. پادشاه خیلی تعجب کردَ و به او گفت:

– تو چه آدم خوشبختی هستی ای ناشناس! حالا که این‌طور است بیا به قصر من برویم. من تو را به خدمتگزاری خودم قبول می‌کنم و زندگی خوبی برایت فراهم می‌سازم.

ثروتمند پرطمع از ته دل خوشحال شد و در قصر شاه راحت و آسوده به زندگی پرداخت.

در یکی از روزهای سرد زمستان پادشاه با فرماندهان لشکر و وزیرانش از قصر بیرون آمد تا در مراسم جشنی شرکت کند که در آن عده ایی در کنار رودخانه جمع شده بودند و دعا می‌خواندند....

در یکی از حساس‌ترین لحظات مراسم، خوشبختِ پُرطمع ما به سر پادشاه کوبید و تاج طلایی او را از سرش بر زمین اَفکند. پادشاه با خشم زیاد فریاد زد:

– گردن این مرد را بزنید! گردن این مرد را بزنید!

– نه! دست نگهدارید!

سرباز ارشد از سربازها خواست که دست نگهدارند و بعد تاج پادشاهی را که برروی برف‌ها افتاده بود به شاه نشان داد و گفت:

– ای پادشاه! به تاج خودت نگاه کن!

پادشاه نگاه کرد و دید که روی تاجش یک مار افعی عظیم‌الجثه به دور خودش حلقه زده است. سربازها با سنگ به سر مار کوبیدند وله‌اش کردند. بعد سرباز ارشد رو به پادشاه کرد و گفت:

– ای پادشاه بزرگ! این مرد تو را از مرگ حتمی نجات داد. او برروی تاج تو مار دیده بود و اگر می‌خواست تو را از وجود آن آگاه بکند، مارِ زهری جانِ تو را از تو می‌گرفت. پس ناچار تاج را از سرَت به‌زمین اَنداخت و تو را از مرگ حتمی و هولناک نجات داد.

پادشاه خوشحال شد. هدیه‌های گران‌قیمت به ثروتمند پُرطمع داد و او را وزیر اعظم مملکت خودش کرد. به این ترتیب ثروتمند پُرطمع ما نه تنها از شمشیر جلاد نجات پیدا کرد بلکه طلا و جواهرات بسیاری هم نصیبش شد و در ناز و نعمت شاهانه زندگی را از سر گرفت.

مدتی از این ماجرا گذشت. باز هم یک روز، وقتی که پادشاه با سردارها و وزیرهایش برای انجام کاری بیرون می‌رفت. ناگهان وزیر اعظم با همه قدرتش او را هُل داد. و به درون جوی پُر از لجن انداخت.

پادشاه در حالی‌که از عصبانیت دندان‌هایش به هم می‌خورد از میانِ جوی پُر از لجن فریاد زد:

– وزیر اعظَم را گردن بزنید! این پست‌فطرت با چه جرأتی مرا توی جوی انداخت؟!

سربازها وزیراعظم را دستگیر کردند. اما در همین لحظه دیوار بزرگ کنار خیابان که چند لحظه پیش پادشاه و اطرافیانش از زیر آن‌می‌گذشتند ناگهان با صدای گوشخراشی فروریخت.

پادشاه که دیگر از جوی بیرونش آورده بودند با مشاهده این حادثه به سربازها دستور داد:

– دست نگهدارید! وزیر اعظم من مرد دانایی است او خطر را احساس کرده بود و به همین دلیل مرا توی جوی انداخت تا در زیر آوار نمانم. او با این کارش جان مرا نجات داده است!

و پادشاه باز هم زندگی خود را مدیون ثروتمند پُرطمع دانست و زمین‌ها و دهکده‌های بسیاری به او بخشید و بر شوکت و احترام او اضافه کرد.

یک روز پادشاه نمایندگان مملکت‌های همسایه‌اش را به ناهار دعوت کرده بود و با هم دور میز غذا نشسته بودند. وزیر اعظم که درطرف راست پادشاه نشسته بود ناگهان گوش پادشاه را به دندان گرفت و گاز جانانه‌ای به آن زد پادشاه که از درد شدید گوش و زشتی توهینی که به او شده بود دیگر چیزی نمانده بود دیوانه شود نعره زد:

– گردنش را بزنید!

این بار دیگر برای تبرئه کردن ثروتمند پُرطمع ما هیچ بهانه‌ای پیدا نشد و او را بردند تا سر از تنش جدا کنند. اما سردارها و وزیرها از پادشاه خواهش کردند که گناه وزیر اعظم را ببخشد و به او گفتند:

– ای پادشاه بزرگ! این مرد دوبار جان شما را از مرگ حتمی نجات داده است. پس گناه او را ببخش و از قصر و مملکت خودت بیرونش کن. بگذار برود و در زیر آفتاب خدا سر خودش را سلامت نگهدارد.

پادشاه به حرف وزیرها و سردارهایش گوش داد. مقام و هر آنچه که به او بخشیده بود از مرد پُرطمع پس گرفت و او را از مملکت خودش بیرون کرد.

ثروتمند پُرطمع به راه افتاد و تک و تنها، سرگردان و بی‌خانمان همه‌جا را زیر پا گذاشت تا اینکه یک روز به دشت وسیع و بی‌آب وعلفی رسید و ناگهان دید که ای وای صدها حیوان وحشی به طرف او حمله‌ور شده‌اند. از ترس زهره‌ترک شد، به این طرف و آن طرف نگاه‌کرد و دید که یک سنگ بزرگ در نزدیکی‌اش افتاده است که در زیر آن یک سوراخ گشاد پیداست.

فوراً توی سوراخ رفت. کمی بعد در میان‌چاله روشنایی کم‌سویی به چشمش خورد و یکراست به طرف آن نور خزید. وقتی به روشنایی رسید دید که پیرمردی طاقباز دراز کشیده‌است. خدا را شکر کرد که او را از دست حیوانات وحشی نجات داده‌است و سینه‌خیز، سینه‌خیز به پیرمرد نزدیک شد و از او پرسید:

– ای مرد کی هستی و اینجا چه می‌کنی؟

پیرمرد رویش را از او برگرداند و گفت:

– از گودال من دور شو، ای پست‌فطرتِ حق‌نشناس! دور شو ای نامرد!

مرد پُرطمع به تته‌پته افتاد و از پیرمرد پرسید:

– آخر من چه بدی‌ای در حق تو کرده‌ام که می‌خواهی مرا از پناهگاه خودت بیرون کنی؟ آن‌هم موقعی که در بیرون از گودال جانوران درنده دارند از سر و کول هم بالا می‌روند. مگر چه ضرری به‌تو زده‌ام ای مرد؟

پیرمرد جواب داد:

– کمر مرا تو شکسته‌ای!

– خدا گواه است که من کمر هیچ‌کس را نشکسته‌ام! و تو را هم اولین دفعه است که می‌بینم! ای مرد مهربان! ای پیرمرد پاکدل حتماً مرا با کس دیگری اشتباه گرفته‌ای!

– من تو را خوب می‌شناسم ای بدکار! از هر پُرطمعی پُرطمع‌تر و از هر پست‌فطرتی پست‌فطرت‌تر هستی!

– خواهش می‌کنم بگو که تو کی هستی؟

پیرمرد جواب داد:

– من بختِ تو هستم!

مرد پُرطمع زیر لب زمزمه کرد:

– بختِ من؟ مگر می‌شود؟.....

– بله! ای گرگ‌زاده من بخت تو هستم! و تو بودی که کمر مرا شکستی!

مرد پُرطمع به پای بخت خودش افتاد و زار زار گریه کرد:

– آه ای بختِ خوبِ من! آه‌ای امیدِ زندگیِ من بگو چطوری تورو اذیت کردَم چطور کمرت‌رو شکَستم؟ چه وقت؟ ای نور چشم‌من!

پیرمرد با پرخاش به او جواب داد:

– تازه این را می‌پرسی؟ یادت رفته که یک موقعی مرا نفرین‌می‌کردی، اما من به تو ثروت‌های زیادی دادم. موقعی که از هر طرف‌دشمنانت به تو حمله می‌کردند سپر بلایت شدم و تو را از چنگ آن‌هانجات دادم! مگر تو نبودی ای بی‌شرم بی‌حیا که در روی پُل، خوبی یابدی مرا امتحان کردی؟ وَ وقتی که بخت پادشاه و سردارانش پوچ‌بود، من به‌داد تورسیدم و چهاربار خودم‌را به‌موج‌های یخ‌زده عمق‌رودخانه کوبیدم و چهار آرزوی تو را یک‌جا برآورده کردم و یک‌جاچهار ماهی سفید و قزل‌آلا و آزاد و درشت توی تور ماهیگیر ریختم تا این‌که پادشاه به تو گنج و مقام بدهد. دِ به یاد بیار ای‌پُرطمع‌تر از هر پُرطمع! چرا در روز عید زدی و تاج پادشاه را به زمین‌انداختی؟ مگر من نبودم که فوراً به بیابان‌های دوردست پریدم و یک‌مار افعی عظیم‌الجثه آوردم و روی تاج پادشاه گذاشتم تا تو را نه تنهااز مرگ حتمی نجات بدهم، بلکه مقام باارزشی هم به تو ببخشم!؟

پیرمرد همچنان به حرف‌هایش ادامه می‌داد:

– اما تو به اینهمه راضی نشدی. و دیو حسادت و مال‌پرستی که در درون تو نشسته است.

هنگامی که پادشاه بیرون می‌رفت به‌روی او پرید و او را به درون جوی پُر از لجن انداختی. پادشاه گردن تورا می‌زد اگر من به فریادت نمی‌رسیدم و با پشتم بر دیوار فشارنمی‌آوردم و آن دیوار محکم و بلند را نمی‌ریختم. دیوار را ریختم، تواز مرگ نجات پیدا کردی اما کمر من هم شکست. ای پُرطمع! ای مردِبدجنس مگر برای تو وزیر اعظم بودن بس نبود؟ مگر آن همه ثروت که داشتی بس نبود؟ پس چرا گوش شاه‌راهم گاز گرفتی؟ ای بدذات چرا؟ چرا؟ هان؟ آن دفعه هم به فریادت می‌رسیدم، اما حیف که‌دیگر کمرم را شکسته بودی! حالا برو! دور شو! گم شو! خدا خودش بهتر می‌داند که چه با تو بکند.

مرد پُرطمع با صدایی پُر از درد و گریه از بخت‌اش تمنا می‌کرد، دست‌ها و پاهای او را می‌بوسید و از او گریه‌کنان می‌خواست:

– یک‌بار دیگر هم به من کمک کن! ای بخت من! یک بار دیگر هم به من رحم کن! باور کن پس از این هیچ‌وقت‌حماقت‌های گذشته را تکرار نمی‌کنم! به من رحم کن! تا عمر دارم از تو سپاسگزار خواهم بود. باور کن!

بخت به او جواب داد:

– دیگر خیلی دیر شده است. کمر من فقط سی سال بعدمی‌تواند خوب بشود. برو! اگر سی سال توانستی با زحمت و کارشرافتمندانه زندگی کنی آن‌وقت باز هم به تو کمک خواهم کرد.

مرد پُرطمع ناچار از پناهگاه بخت‌اش بیرون آمد. اما بیشتر ازدو قدم نرفته بود که جانورهای وحشی بر سرش ریختند و او را تکه‌تکه کردند و خوردند. ■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

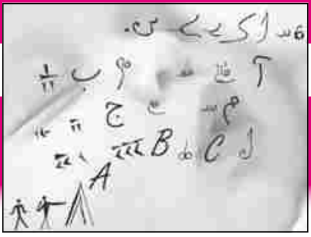

مصدر جعلی چیست؟

پاسخ به تلفن:

هفتهٔ پیش پیمان بستم که به دوست نیک‌اندیشم، علی میرانی از مشهدِ خرم و دل‌انگیز پاسخ دهم.

این کبوترِ حریمِ حرم دوست، پرسیده است: مصدر جعلی چیستَ و آیا می‌توانیم آن را در کلام خود به‌کار ببریم؟

پرسش این عزیز دستمایهٔ قطره‌ای از زبان‌شناسی این هفته می‌شود:

مصدر محل صدور فعل است. مثال:

می‌روم از مصدر رفتن درست می‌شود. مصدر انواع گوناگونی دارد که فقط مصدر جعلی در این قطره راهی و جایی دارد. مصدر جعلی مصدری است که از اسم یا از کلمه‌های غیر فارسی ساخته می‌شود. مثال: جنگیدن که از جنگ و رقصیدن که از رقص درست شده است.

جنگ، اسم فارسی و رقص اسم عربی است. بیشتر زبان‌شناسان می‌گویند:

«به‌کار بردن مصدر جعلی نارواست و ما فقط حق داریم آن دسته از مصدرهای جعلی را به‌کار ببریم که استادان گذشته به‌کار برده‌اند».

برخی از مصدرهایی که آنها معتقدند به‌کار بردنشان ممنوع است: درنگیدن، پلنگیدن، مَکّیدن، صندلیدن، جنونیدن، پولیدن، پُلُویدن، پریدن،... گروهی از زبان‌شناسان نیز می‌گویند پلنگیدن، مکّیدن، ترسیدن، جنگیدن، خوابیدن، فهمیدن، چسبیدن و رقصیدن مجاز است زیرا در آثار قُدما آمده است. مانند این دو بیت که همیشه در کتاب‌های معانی بیان نوشته می‌شود:

با منِ دلداده ای دلدار جنگیدن چرا
تو غزال گلشنِ حُسنی پلنگیدن چرا

یا:

شُکرِ لله که ما مَکّیدیم
تربت پاک پیمبر (ص) دیدیم

بیت اول دو مصدر جعلی دارد: جنگیدن و پلنگیدن. یعنی مانند پلنگ رفتار کردن و مَکّیدن در بیت دوم مصدر جعلی است یعنی به مکه مشرف شدن.

طرزی افشاریِ شوخ طبع از مصدر جعلی بسیار استفاده کردهَ است. **منوچهریِ** رنگین‌سخن و **مولوی** شیرین‌خیال و **سعدی** کنایه‌پرداز نیز چنین مصدرهاَیی ساخته‌اند و به‌کار بَرده‌اند.

به ترتیبی که نام این خونین جگران را نوشتم، سه بیت از این نازنیانِ هوش‌رُبا را می‌نویسم:

چو پاسی از شب «دیرنده» بگذشت،
بَرآمد شَعریان از کوه موصل

شب دیرنده یعنی شبی که دیر می‌گذرد که آن را از مصدر جعلی دیریدن ساخته است.

چون خری پابسته، تُندد از خری
هر دو پایش بسته گردد بر سری

تَندد یعنی تندی کند و دست و پا بزند از مصدر جعلی تندیدن.

بتندید بر من که عقلت کجاست
چو دانی و پرسی، سؤالت خطاست

بتندید یعنی تندی کرد از مصدر جعلی تندیدن

زبان فارسی ویژگی‌های جالبی دارد که یکی از آنها ساختن مصدر جعلی است برای کوتاه کردن سخن. مردم که مصدرِ یعنی محلِ صدورِ قواعدِ دستور زبان هستند، در سخنَان خود چنین مصدرهایی را به‌کار می‌برند و به نظر زبان‌شناسان کاری ندارند. زیرا گفتم که برخی از این استادان ارجمند و کهن اندیش می‌گویند فقط اگر بزرگان ادبیات فارسیِ گذشته از فلان مصدر جعلی استفاده کرده‌اند، شما هَم استفاده کنید و گرنه مصدر جعلی بی‌مصدر جعلی.

به گمان من چون مصدرهای جعلی، زبان فارسی را تواناتر و جمله‌ها را کوتاه‌تر و انتقال مفهوم را رساتر می‌کنند، و چون سازندهٔ این مصدرها مردم هستند، قابل قبولند و ادیبان معاصر هم باید جسور باشند و از این مصدرها در سخنان خود سود جویند. چند مصدر جعلی مردمساز را برای شما می‌نویسم:

اخمیدن، زنگیدن، پُفیدن، چاقیدن، حفظیدن، گرمیدن، سردیدن، پاکیدن، لباسیدن، و.... مثال در جمله: بلباس بریم بزنگیم یعنی لباست را بپوش تا برویم تلفن کنیم (زنگ بزنیم).

جمله‌ای که با مصدرهای جعلی درست شده سه کلمه است و جملهٔ دومی پنج کلمه و دو حرف «را» و «تا» است. شاید برخی از ادیبان بگویند اگر ما بخواهیم این گونه سخن بگوییم، زبان فارسی ادیبانه آسیب می‌بیند اما چنین نیست زیرا قرن‌هاست که مردم واژه‌سازی می‌کنند ولی زبان فارسی همان است که بود.... این سخن بگذار تا وقتی دگر.

مسأله: راستی هیچ می‌دانید هویج در لغت فارسی حویج نوشته می‌شود؟ و این معنی‌ها را دارد: زردک یا هویج، نیازها، لوازم آشپزخانه، تره«سبزی»... حویجدار یعنی آشپز، حویخ‌خانه یعنی آشپزخانه

هفتهٔ آینده پاسخ نامهٔ نصرالله شادلوی گرامی را خواهم داد که دربارهٔ کردهای بجنورد است و هفتهٔ دیگر پاسخ نامهٔ سرکار خانم منیژه هردان را خواهم نوشت که دربارهٔ عرب‌های ایران است.

تا وقتی دیگر به قول حافظ، «قندِ آمیخته با گُل» بنوشید گرچه «نه علاج دل ماست». ■

هر سفر هزار فرسنگی هم با یک گام آغاز می‌شود
● مثل چینی

دزدی کار آسانی است؟

کیانا نصرت‌زاده

«دزدی کار آسانی است.»

این جمله‌ای بود که وقتی از دهان احمد شنیدم، چهارستون بدنم لرزید. گفتم: دیگر این حرف را نزن... اصلاً فراموش کن که زمانی با هم رفیق بودیم...

اما مگر می‌شد فراموش کرد؟! تمام دوازده سال مدرسه را روی یک نیمکت نشسته بودیم. من شاگرد متوسط بودم و او شاگرد اول کلاس. چند بار به خاطر من با بچه‌های کلاس بالایی دعوا کرده بود، حتی کتک خورده بود ولی همیشه آماده بود برای من هر کاری بکند.

سال سوم دبیرستان بودیم که احمد گرفتاری‌هایش زیاد شد. پدر معتادش مرد. دایی مسعودش هم قرض بالا آورد و رفت زندان، احمد ماند و مادر و سه خواهر دیگر. هیچ کس نبود که خرجی آنها را تامین کند. به هم ریخته بود. سال چهارم وسط مدرسه، غیبش زد. گفتند یکی از خواهرهایش از خانه فرار کرده و رفته دنبال او. توی محله فقیرنشین ما موضوع اعتیاد و قاچاق و دزدی عادی شده بود و چند سالی بود که فرار کردن دخترها هم داشت متداول می‌شد. این یکی از همه عذاب‌آورتر بود. گاهی فکر می‌کردم اسم کوچه ما از یاد بالایی‌ها رفته و هرچه بدبختی است مال مردم این محل است. در حاشیه جنوبی شهر زندگی می‌کردیم. اگر هر بچه‌ای معتاد نمی‌شد، خیلی هنر کرده بود. نه کار پیدا می‌شد و نه کسی اهل درس خواندن بود. احمد که غیبش زد، فکر می‌کردم بالاخره روزی برمی‌گردد و چند ماه آخر مدرسه را می‌گذراند و دیپلمش را می‌گیرد.

اما خبری از او نشد... یکی دو بار رفتم دم خانه‌شان، مادرش می‌گفت بعضی شبها می‌آید خانه. فقط همین. کم کم نبودن احمد برای همه عادی شد جز من.

با خودم فکر می‌کردم احمد کجاست؟ چه می‌کند؟... می‌دانستم خرج مادر و خواهرهایش را می‌دهد. یک بار هم او را دیدم... سیگار می‌کشید، موهای ژولیده‌ای داشت. گفتم: پسر تو هم معتاد شدی؟

مرا هل داد و گفت: دست بردار بچه سوسول، مگر هر کس سیگار می‌کشد، معتاد است؟

از او پرسیدم چه می‌کند؟ گفت: هر کاری که از دستم بربیاید... هر کاری که توش پول باشد و بتوانم خرج مادر و این دو خواهرم را بدهم.

گفت اگر بتوانم همین ساعتی را که تو به مچ دستت بسته‌ای می‌دزدم تا برای مادر و خواهرهایم یک وعده غذا تهیه کنم

گفتم: خلاف که نمی‌کنی؟

پوزخند زد. یقه‌ام را گرفت و گفت: ببین رفیق. من هر کاری می‌کنم که این دوتا خواهرم گرسنه نمانند و فراری نشوند... دیگر بقیه‌اش مهم نیست.

تنم لرزید... احمد کمتر تو محل آفتابی می‌شد. اما از بدن ورزیده و چابکش می‌شد فهمید که هنوز معتاد نشده. مادرش را که می‌دیدم احوال احمد را می‌پرسیدم و او با خوشحالی می‌گفت: پسرم مردی شده... بالای سر من و خواهرهایش مثل شیر ایستاده...

من باید می‌رفتم سربازی... جز آخر هفته‌ها برنمی‌گشتم خانه. بعد از چند وقت دوباره احمد را دیدم. کلی احوالپرسی کردیم. سر تراشیده من و لباس سربازی‌ام را برانداز کرد و گفت: آش خور شدی؟

گفتم: تو چی؟ نمی‌خوای بری سربازی؟ بالاخره اول و آخرش گردنته. زودتر بری بهتره.

خندید و گفت: اول بذار خواهرهایم را شوهر بدهم بعد...

همان شب پدرم گفت: با احمد دمخور نشو، توی محل بدنام شده.

با تعجب گفتم: معتاد شده؟

پدرم گفت: نه، دزدی می‌کند. همین چند شب پیش دوچرخه حسن آقا را دزدیده‌اند و می‌گویند کار احمد است. یک وقت‌هایی هم با ماشین مدل بالا می‌آید. یک مال‌خر هم همیشه دور و برش هست.

پدرم از اولش به همه چیز شک داشت و آدم بدبینی بود. گفتم باز دارد کارآگاه‌بازی درمی‌آورد. دفعه بعد که آمده بودم مرخصی، رفتم سراغ احمد و رک و پوست کنده از او پرسیدم: دزدی می‌کنی؟

خندید.

گفتم: جواب بده. دزدی می‌کنی؟

شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: کار سختی نیست. پولش هم برای مادر و خواهرهایم حلالِ حلال است.

یقَه‌اش را گرفتم و گفتم: دیگر حق نداری دور و بر من بپلکی...

دستم را کشید. بغض کرده بود. صدایش می‌لرزید. گفت: یادته خواهر بزرگم از خانه فرار کرد؟ چرا هیچ وقت سراغ او را نمی‌گیری؟ چرا نمی‌پرسی چه به سر او آمده؟ چرا هیچ کس توی محل سراغش را نمی‌گیرد؟

دانه‌های اشک سر خورد روی گونه‌هایش:

–می‌دانی عاقبت دختر فراری‌ها چیست؟ باید بروم دنبالش... اما... اما... نمی‌توانم. می‌فهمی؟ عوضش چهارچشمی حواسم به این دوتا خواهرم است که مبادا آنها هم راهی خیابان شوند... با دزدی و قاچاق و هر کوفتی شده، شکمشان را سیر می‌کنم. حالا تو بگو دزدی بد است... اگر بتوانم همین ساعتی را که به مچ دستت بسته‌ای، می‌دزدم تا خرج یک وعده غذایشان را بدهم یا یک مانتوی قشنگ برایشان بخرم...

هلش دادم و راه افتادم و با صدای بلند گفتم: دیگر اسم من را نیار...

و دیگر هیچ وقت احمد را ندیدم، اما دلم خیلی برایش تنگ شده... حرفهایش را هزار بار توی ذهنم تکرار کرده‌ام و برایش دنبال راه نجاتی می‌گردم، اما او چنان خود را گرفتار کرده که به هر راهی که برود، آخرش گمراهی است.

■

شکوفه های زندگی

آرمان محمدیاری

هدیه دهقان

سجاد زارع

سبحان زارع

علی فرهنگ رنجبر

سروش سلطانعلی

درسا زندیه

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود پنج شنبه ها از ساعت ۱۱ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

حادثه‌ای برای پسرم

سرکار خانم ش از استان اصفهان چنین نوشته‌اند:

در پارک

من و شوهرم صاحب یک دختر و یک پسر هستیم و پسرم ١٤ ساله است. چندی پیش پسرم به همراه یکی از بچه‌های مدرسه که ١٥ سال دارد پس از مدرسه با موتور آن دوست به پارکی که در محله ما وجود دارد می روند. در مسیر پارک که خلوت هم بود، دو جوان شرور راه را بر آنها می بندند و آنها را مجبور می کنند تا از موتور پیاده شوند. آنگاه آنها دوست پسرم را به حال خود رها می کنند، اما پسرم را به یک خانه نیمه ساخته و خلوت می برند که در آنجا با دو نفر دیگر هم از قبل قرار گذاشته بودند و شروع به اذیت و آزار رساندن به پسرم می کنند و بعد هم او را رها می کنند.

مطلع ساختن

بیست روز پس از ماجرا پسرم به وسیله S.M.S پدرش را در جریان واقعه می گذارد و به او اطلاع می دهد که جوانهای شرور او را تهدید کرده‌اند که اگر فلان همشاگردی خودش را تحویل آنها ندهد فیلمی را که از او گرفته‌اند، همه جا پخش می کنند. ما بلافاصله مدیر مدرسه را در جریان گذاشتیم و پس از تحقیقات و پیگیری باخبر شدیم که دوست پانزده ساله‌اش با آن چهار نفر همدست بوده و آنها از او خواسته بودند تا پسرمان را به آن محل خلوت بکشاند. بعد هم دو نفر اولی را که بیشتر شرارتها را انجام داده بودند، شناسایی کردیم که یکی ۱۷ ساله و دیگری بیست ساله بودند. پس از آن هم ما و مدرسه مراحل پیگیری، شکایت، نامه نویسی به مسوولین و غیره را انجام دادیم. آنگاه کاشف به عمل آمد که یکی از آدم رباها سابقه‌دار بوده و چندی پیش به قید ضمانت آزاد شده بود. سرانجام هم به این نتیجه رسیدیم که باید مدرسه پسرم را عوض کنیم، که البته مدیر مدرسه هم همین نظر را داشت، چرا که در محیطی کوچک زندگی می کنیم و همه یکدیگر را می شناسند و خبرها خیلی زود پخش می شود و ممکن است پسرم مورد اذیت و آزار قرار گیرد. بدین ترتیب بعد از امتحانات، پرونده پسرم را از مدرسه گرفتیم، و در حال حاضر هم پسرم تنها فعالیت اجتماعی که دارد شرکت در تمرینات فوتبالی است که از قبل در آن ثبت‌نام کرده بود.

افسردگی و تنهایی

اما آن حادثه اثر تخریب کننده‌ای روی پسرمان گذاشته است و همیشه به تنهایی روی می آورد. البته برخی اوقات با پدرش سر کار او می رود، اما بیشتر به بازیهای کامپیوتری می پردازد و از اینکه تنها از خانه خارج شود می ترسد. حتی هنگامی که با ما در بیرون از خانه حرکت می کند، ده متر هم از ما جدا نمی شود. مدتی هم هست که شبها گریه می کند و برخی اوقات آنقدر احساس ناراحتی می کند که حتی صحبت از خودکشی می کند. خاطرات مدرسه و اینکه بهترین دوستش به او خیانت کرده بود او را آزار می دهد و حتی می گوید که دیگر نمی خواهد ادامه تحصیل بدهد. در حالی که از دانش آموزان ممتاز است و میانگین نمرات او در حدود ۱۷/۵ می باشد. حال پرسش من این است که با این همه ترس و وحشت در پسرم چه کنم؟ آیا تعویض مدرسه کار درستی است؟ آیا در صورت تعویض مدرسه او دیگر به دنبال ترک تحصیل نخواهد بود؟ او دیگر عوض شده، یعنی بچه‌ای که شلوغ و پرجنب و جوش بود حالا کم حرف، کم تحرک و حتی کم غذا شده است. لطفاً هرچه زودتر مرا راهنمایی کنید چرا که پسرم زجر می کشد.

پاسخ ویژه

هدف اصلی: بازگشت شخصیت

سرکار خانم ش از اصفهان:

یک شوک روحی

تردیدی نیست که فرزند شما دچار یک شوک روحی نسبتاً سنگین شده است چرا که با توجه به سن او که در شروع دوران بلوغ می باشد و فوران هورمونی که در او به صورت طبیعی بسیار متحرک می باشد و شخص بدون آنکه مشکل خاصی داشته باشد، روحیه‌ای بسیار حساس پیدا می کند، در نتیجه مصونیت و دفاع روحی در او خود به خود تحت تاثیر شرایط قرار می گیرد و حال به همه این حالتها که طبیعی و معمولی برای دوران بلوغ می باشد، باید حادثه‌ای که برای پسر شما رخ داده است را اضافه کنیم که در نتیجه تاثیر آن را در او همپا و همردیف یک شوک روحی نشان می دهد. حال باید توجه داشته باشید که این شوک خود دارای یک دوره گذر زمانی می باشد و با توجه به خصوصیات اصلی و اصل شخصیت پسرتان، احتمال اینکه او به شرایط عادی بازگردد بسیار زیاد است چرا که آدمی سرانجام و همیشه به اصل خویشتن باز می گردد. اما با انجام یکسری رفتارها و در نظر گرفتن مواردی شما قادر خواهید بود تا به این بازگشت سرعت ببخشید.

فاجعه نسازید

در درجه اول رفتار شماها به عنوان اعضای خانواده اهمیت بسیاری دارد. به هیچ وجه نباید از این واقعه به عنوان یک فاجعه مرتباً یاد کنید. به عبارت دیگر آن را بزرگ نکنید. او در ذهن خود به اندازه کافی آن را بزرگ می کند. رفتار شما با او باید بسیار عادی باشد یعنی اینکه به گونه‌ای با او صحبت نکنید که لحن شما را بیش از حد مهربانانه و دلسوزانه جلوه دهد. نحوه رفتار شما با او باید مانند دوران قبل از واقعه باشد. این نوع رفتار در ذهن شرایط طبیعی را ترسیم می کند و فضایی را که او نیاز به بازگشت به آن را دارد برایش مهیا می سازد.

فرار صورت نگیرد

بحث دیگری که بسیار مهم است و بویژه در علم روانشناسی مدرن به آن اعتقاد فراوانی وجود دارد این است که نباید شخص را از یک واقعه فراری داد، به گونه‌ای که او نه تنها جرأت مواجه شدن با آن را نداشته باشد، بلکه مرتباً در صدد یافتن روزنه‌ای برای فرار از آن باشد. در چنین شرایطی، آهسته آهسته همه چیز و همه کس برای او یادآور واقعه خواهد بود و در نتیجه خیلی زود دیگر مکانی برای پنهان شدن نخواهد داشت. در واقع باید درست برعکس عمل کرد یعنی اینکه شخص هرچه که با جریان مواجه شود بهتر می تواند آن را در ذهن حلاجی کند و برایش همه چیز سریع تر عادی می شود. بنابر همین اصل هم من چندان موافق در جهت عوض کردن مدرسه نیستم چرا که به معنای نشان فرار می باشد. شما باید شجاعت و رودررویی را در او تشویق کنید. برای مثال به او مرتباً القاء کنید که درگیری و شجاعت او با آن چهار نفر باعث شد که آنها نتوانند همه نقشه‌های خود را عملی کنند. او باید در ذهن خود متوجه این نکته شود که آنچه که اتفاق افتاد نه تقصیر مدرسه است و نه تقصیر مکان و محل و غیره، بلکه آنها یک مشت انسان شرور می باشند که به سزای اعمال خودشان هم می رسند. به او بگویید که او باید با شجاعت حتی کاری کند که دیگر هیچ شروری نتواند حتی مزاحم اشخاص دیگری هم بشود. او هرچه که بهتر و بیشتر با واقعه مواجه شود، سریع تر هم بر آن غلبه می کند. در ضمن این شجاعت در او، این مساله را هم که مرتباً می خواهد نزدیک شماها باشد، حل می کند. در واقع باید در او به گونه‌ای حس قدرتمندی، شجاعت و دلیری را تزریق کنید و از آنجا که او آمادگی چنین خصوصیتی را دارد، خیلی سریع آن را جذب می کند. فرار نکردن از تحصیل هم دقیقاً در همین مقوله می گنجد.

یک محیط شاد

البته در مورد خواب شب و مشکلات مربوط به آن، بد نیست که مراجعه‌ای به پزشک متخصص اعصاب داشته باشید چرا که ممکن است او نیاز به آرامبخش های شبانه داشته باشد. ضمناً در منزل سعی کنید محیطی مملو از شادی و شعف ایجاد کنید. مرتباً صحبت های غمگین کننده را راه‌اندازی نکنید و از بدبختی ها و فجایع نگویید، بلکه از خوبی ها، از شجاعت ها، از دلیری ها و از حوادث خوب و نیکو بگویید و از طنز و طنزپردازی استفاده کنید. بچه ها را از غریبه ها نترسانید، بلکه به آنها القاء کنید که با فهم و شعور و شجاعت آنها هیچ غریبه‌ای جرأت نزدیک شدن به آنها را ندارد. حال با توجه به دلسوزی افراد خانواده و با توجه به هوش و استعداد پسرتان، من تردیدی ندارم که خیلی زود همه چیز فراموش خواهد شد و فرزند شما یکبار دیگر با کمال شجاعت تحصیل را از سر خواهد گرفت و به یک انسان موفق و افتخاری برای خانواده تبدیل خواهد شد.

موفق و پیروز باشید

شخص مغروض یک غلام حقیقی است ● ولینگتن

یک روستای فراموش شده و

درد دل ۱۱۷ ساله

به روستای **احمدآباد** (خرگونه) می‌روم که در ۱۰ کیلومتری شهر **آبدان** است. روستای کوچکی است که حدود ۴۰ خانوار دارد. سراغ غلامحسین فریدونی را می‌گیرم. مرا به خانه‌ای گلی و قدیمی می‌برند. در خانه باز است مثل همه خانه‌های روستاهای ایران. اینجا هیچ کسی چیزی را از کسی پنهان نمی‌کند. آقای غلامحسین فریدونی به پیشواز می‌آید.

پیرمردی لاغر و استخوانی است که عرقچینی سفید بر سر دارد. از پشت عدسی عینکش نگاهی می‌اندازد و از این که کسی به دیدنش آمده، تعجب می‌کند و می‌گوید: سال‌هاست که چشم به راه نماینده یکی از مسوولان مملکتی هستم تا بیاید و حالم را بپرسد. می‌گویم من فقط خبرنگارم! شنیده بودم شما ۱۱۷ سال عمر کرده‌اید کنجکاو شدم تا شما را ببینم. با لبخند مرا به خانه‌اش دعوت می‌کند. می‌گوید: درست است. ۱۱۷ سال عمر کرده‌ام. پسری به نام کریم و چهار دختر و ۳۴ نوه دارم. زمان محمدشاه قاجار را به یاد دارم. یادم هست که ۹۷ سال پیش **رئیس علی دلواری** با سربازهای انگلیس خائن می‌جنگید. در جنگی که کدخدا سمیل کرد، شرکت داشتم. در جنگ تحمیلی سه بار جبهه رفتم و جمعاً ۹ ماه در جبهه‌های اهواز، زبیدا، دشت عباس و گسوه، خدمت کرده‌ام اما تاکنون کسی به دیدارم نیامده و نپرسیده که آیا این پیرمرد به چیزی نیاز ندارد؟ من حتی سهام عدالت هم نگرفته‌ام شاید دلیلش این بوده که پیر و بی سواد هستم و در روستایی فراموش شده زندگی می‌کنم. اما همین روستای دورافتاده سه شهید دارد که یکی از آنها **محمد فریدونی** هنگامی که دوشادوش رئیس علی دلواری با انگلیسی ها می‌جنگید، شهید شد. دو شهید دیگرمان **عبدالحسین گنخکی** و **احمد ضلی نیا** هستند که در جنگ تحمیلی شهید شدند. روستای ما پنج نفر هم دانشجو دارد. به مسوولان بگویید از ما هم یاد کنند.

تاکنون کسی به دیدارم نیامده و نپرسیده که آیا این پیرمرد به چیزی نیاز ندارد؟ من حتی سهام عدالت هم نگرفته‌ام شاید دلیلش این بوده که پیر و بی‌سواد هستم

از او عکس گرفتم و تشکر کردم و رفتم ولی دلم را با هزار سؤال ۱۱۷ ساله جا گذاشتم.

علی سلمانی خبرنگار و نماینده روزنامه اطلاعات در آبدان

دیدنیهای ایران

زیر نظر: محمود صفادار

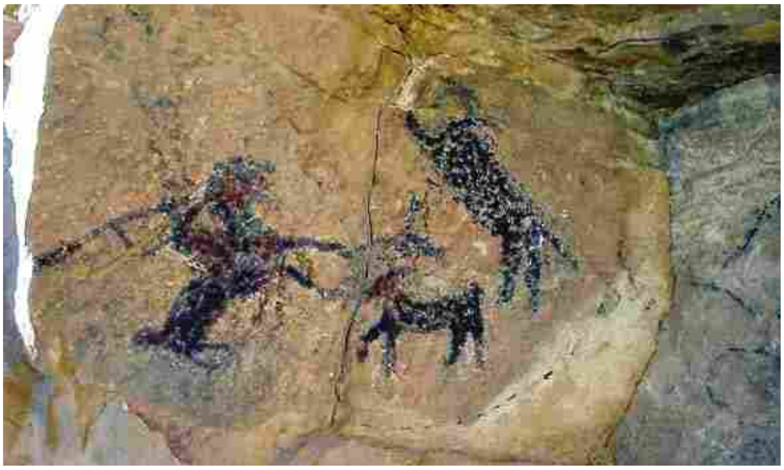

سبک این نقوش اکثراً ذهنی کار شده و صراحت اغراق آمیز در نشان دادن پیکرها و حرکات آنها در عین سادگی، به بیان روشن موضوع، که جنگ و گریز شکارچیان با حیوانات است یاری رسانده است.

غار میرملاس کوهدشت

میراث ۱۲ هزار ساله بشر

آغاز نگارگری در ایران را می‌توان تا هزاره‌های پیش از میلاد پی گیری کرد. نخستین آثار بر جای مانده از سکونت انسان که در شمال ایران یافت شده از نظر تاریخی به دوران پالئولیتیک تا عصر حاضر مربوط است. اما مهمترین تصاویر از دوران غارنشینی انسان در ایران به غرب و در منطقه لرستان ارتباط پیدا می‌کند. این کوه‌ها رمز و رازهای فراوان در خود دارند و شاهد غمها و شادیهای مردمان چند ده هزار ساله این دیار هستند. در این سرزمین مردمانی زندگی می‌کرده‌اند که آثار سرپنجه‌های هنرمندانه آنها بر سنگهای سخت بعد از گذشت دوازده هزار سال هنوز جلوه‌گر و بیان کننده اندیشه‌های شگرف آنها است.

زندگی در کوهسار

به دنبال پژوهشهای باستان‌شناسی در این منطقه در غارهای «میرملاس» به نقوشی دست یافتند که تاریخی چند هزار ساله دارد. **غار میرملاس** که در کوه «سرسرخن» واقع شده نخستین غاری است که بر روی دیوار آن که قسمتهایی از آن نیز فروریخته است، نگاره‌هایی را یافتند. میرملاس با فاصله‌ای حدود ۳۰ کیلومتر از شهر **کوهدشت** قرار دارد و نقاشیهایی بر دیواره‌های جنوبی و شمالی این غار باقی مانده است. بیشتر این نگاره‌ها صحنه‌هایی از رزم، شکار، انسان و حیوان را نشان می‌دهد. نقوش حیواناتی چون گوزن، گاو، سگ، روباه و خصوصا اسب و سوار در حال تیراندازی است که در تاریخ نگاری ایران با تغییراتی تکرار گردیده، ولی موضوع و شکل اصلی خود را حفظ کرده است.

این نگاره‌ها با رنگهای قرمز و سیاه بر دیوار غار یاد شده و همچنین کوه «همیان» یا کوه «کیزه» که در بالای کوه سرسرخن قرار گرفته نقش شده است.

پروفسور **گیرشمن** پس از کشف غارها با مشاهده عکسها و اسلایدهای آن چنین اظهار نظر کرده است: «کشف نقاشیها در یک غار لرستان مطلبی حایز درجه اول اهمیت است. در طی تمام تجسس هایی که درباره کاوشهای مربوط به غارهای میهن شما انجام یافته است، اعم از آنچه اینجانب در کوههای بختیاری به عمل آورده‌ام و یا آنچه پروفسور «کون» در **بیستون** و **البرز** و کوههای **خراسان** معمول داشته است و همچنین آنچه به وسیله دانشمندان آمریکایی در افغانستان صورت پذیرفته، در هیچ جا نقاشیهایی بر روی بدنه سنگ کوهستان دیده نشده است. از اینجا اهمیت موضوع به خوبی روشن می گردد.

من تصور می کنم که نقاشیهای مزبور به وسیله ساکنان لرستان در دوران جمع آوری غذا ترسیم شده باشد، یعنی چندین هزار سال پیش از آنکه دره‌ها خشک شود و انسان بتواند از کوهسار پایین آید و در دشت زندگی کند».

اهمیت نقوش

مک بورنی استاد دانشگاه **کمبریج** در آن زمان در بیان اهمیت این نقوش چنین آورده است: «نقوش دوره تاریخی که شامل گروههای اسب سوار و مناظر جنگ و جدال و شکار حیوانات با تیر و کمان است و قدمت آنها به ۲۰۰۰ تا ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد می رسد و بدین سبب که هنر اسب سواری نخستین بار به وسیله ایرانیان و مقارن با تاریخ یاد شده در این منطقه معرفی شده است، نمی توان تاریخ نقوش پیش گفته را به دوره قدیمی تری مربوط دانست. اهمیت نقوش مذکور از این جهت است که آنها نخستین تجلیات ذوق هنری مردمان غارنشین منطقه کوهدشت لرستان به شمار می رود. بعدها هنر همین مردم به تدریج تکامل یافت و به نسل های بعد منتقل شد تا اینکه در هزاره نخست پیش از میلاد تجلی این هنر قدیمی با چنان مهارت و تکامل ویژه‌ای بر روی

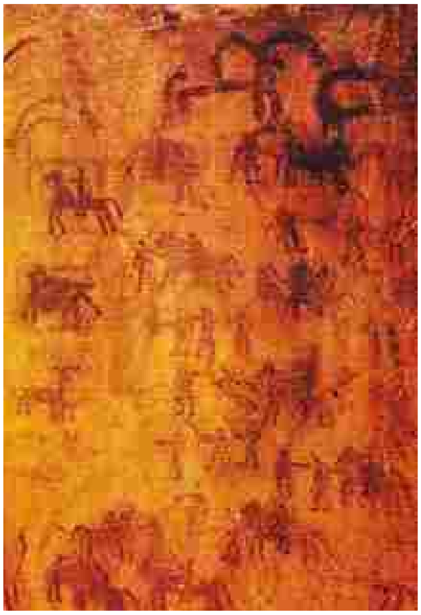

نقوش حیواناتی چون گوزن، گاو، سگ، روباه و خصوصا اسب و سوار در حال تیراندازی و شکار و موضوعات رزمی با رنگهای قرمز و سیاه بر دیواره این غار نقش بسته است.

اشـــیای برنزی لرستان ظاهر شده است که آنها از لحاظ تکنیـــک و صنعت به عنوان نشـــانه‌ای از **هنر فلز کاری** و به نام **برنز لرستان** معروفیت جهانی پیدا کرده است».

آقـــای مک بورنـــی در مقاله‌ای با عنـــوان «گزارش مقدماتی بررسی و حفاری در غارهای منطقه کوهدشت» در مجله **باستان‌شناسی و هنر ایران** گزارش مفصل تری از بررسیها و حفاریهای خود را در این منطقه که در سال ۱۹٦۹ میلادی انجام گرفته است ارائه می دهد:

- نقشـــهای روی صخره‌هـــای کوهدشـــت شـــبیه نقشـــهای مکشوفه در شرق اســـپانیا در دوره‌های اخیر است که به دوره ماقبل تاریخ مربوط می گردد.
- تمامـــی نقـــوش صخره‌های کوهدشـــت بر روی بلندیهـــای متراکـــم و در چند کیلومتـــری جنوب غربی کوهدشـــت در یـــک ردیف دایره شـــکل قـــرار گرفته است...
- نقشهای مزبور متمایز از یکدیگر و بیشتر به صورت استلیزه است. در بین نقشهای یادشده تصاویری از انسان به چشم می خورد که با یکدیگر اختلاف دارند. افزون بر تصاویر انســـانی، صورتهایی نیز از اسب که بر روی آنها سوارانی به شکل انسان نقش شده‌اند و همچنین صورت گوزن و ســـگ و موجوداتی شـــبیه به آن دیده می شـــود. انـــدازه صورتها بین ۱۰ تا ۳۰ سانتی متر و اغلب بـــا نقشـــهای حیوانات بـــه صـــورت نیمـــرخ اســـت فقـــط بعضی از صورتهـــای انسانی از روبه‌رو و تمام رخ نقش شده است.
- رســـم کـــردن حیوانـــات بـــه صورت نیمرخ روشی است که در دوره‌های گوناگون نگارگـــری ایران حفظ شـــده و حتی این روش ترســـیم حیوانات به حال نیز متداول مانده اســـت. آنچه مســـلم است و از چند قطعه سفال، سنگهای چخماق و همچنین شکل و رنگ نقش استنباط می شود، سابقه نگارگری در ایران است که دست کم به دوره «نئولتیک» حجر جدید، یعنی در حدود ٤۵۰۰ سال پیش از میلاد می رسد.

نگاره های میرملاس از کم نظیرترین نقوشی است که در ایران با رنگ خلق شده‌اند و نیاز به مراقبت ویژه دارند

زایش هنر در سپیده دم تاریخ

غار دیگری که در همین منطقه کشف گردیده، ولی از نظر قدمت با غار میرملاس برابر نیست، غار «**دوشه**» است با نقشهای کامل تر و روشن تر از غار میرملاس و باز هم همان موضوعات رزم و شکار و حیوانات و انسان.

«**دوشه**» نام کوهی است در جنوب دهکده و تنگه‌ای به نام «**کرشور آب**» واقع در جنوبی ترین بخش «**چگنی**» لرستان. بر قسمتهای مسطح دیوار غار، روی هم یکصد و ده نقش گوناگون با رنگ نقاشی شده است. نقشهای این غار روشـــن تر از نقوش **میرملاس** و **همیان** کوهدشت اســـت. ولی قدمـــت آنها را ندارد، زیـــرا ابزار جنگی در نقشـــهای میرملاس ابتدایی تر، ولی در نقوش «دوشـــه» تازه تر است. مثلاشمشیر، یکی از وسایل جنگی است که در میرملاس مشاهده نشده، ولی در این نقشها مهمترین وســـیله جنگی است. دیگر این که نقشهای میرملاس از رنگ قرمز و زرد نیز بهره برده بود. شـــکلها با تجســـمی جامع و کاملتر نقاشـــی شـــده است و اصولا غیر از رنگ سیاه، رنگی دیگر به کار نرفته است.

سرزمین سنگ نگاره‌های رمز آلود

آنچه باید به آن اشـــاره کرد این اســـت که شهرستان کوهدشـــت علاوه بر ســـنگ نگاره‌های غار میرملاس، مامن ســـنگ نگاره‌های با قدمت بیشـــتری چون **همیان** ۱ و ۲ اســـت که هر کدام از این ســـنگ نگاره‌ها رمز و راز فراوانی از هنر ایرانی را در خود دارند.

رشـــته کوه همیان از شمال تا شمال غرب دشت سر ســـبز و حاصلخیز شـــهر کوهدشت لرستان کشیده شده است و این کوه در محاصره درختان درهم فشرده بلوط قرار دارد.

ســـفر در میـــان این طبیعـــت زیبا و پر رمـــز و راز هر بیننده‌ای را به وجد می آورد. ■

شکوفه های زندگی

زهرا افشاری مقدم

فاطمه اشتریان

محمدامین زارع

محمدرضا(مهدی) زارع

مهدی صالحی نامدار

محمد صالحی نامدار

فاطمه نظامیوند

محدثه محمدبیگی

نیلوفر همتی

فاطمه گودرزوند چگینی

خدیجه قلی زاده

فائزه رحیمی

مریم درویشوند

مرضیه وارسته

امروز مردم با امیدهای موهوم و استفاده‌های آنی به هم نزدیک و به واسطه توقعات بیجا و گمانهای باطل از هم دور می شوند

● نظام وفا

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

عجیب‌ترین ازدواج خانواده

این زن دو روز دیگر می‌رود و شوهر می‌کند، بیچاره برادر ما که جوان مرگ شد

ازدواج من عجیب ترین ازدواج خانواده بود. همه مخالفت کردند ولی پافشاری من مجبورشان کرد قبول کنند.

از فوت دایی امیر چند سالی گذشته بود. همسر و بچه‌اش در خانه مادربزرگم زندگی می کردند. زن دایی امیر همیشه برایم قابل احترام بود. وقتی با دایی عروسی کرد من سال چهارم دبیرستان بودم و او دبیر ریاضی، با وجود گرفتاری هایش هر وقت اشکال درسی داشتم با کمال میل کمکم می کرد. زن مهربان و صبوری بود. متلک ها و درشت گویی های زن های فامیل هیچ وقت ناراحتش نمی کرد. و حتی به رفیق بازی ها و ریخت و پاش های دایی امیر هم اعتراض نمی کرد. یک وقت هایی شاهد بودم که دایی بدون اینکه با زنش هماهنگ کند، کلی میهمان دعوت می کرد و همسرش هرگز اعتراض نمی کرد. تعجب می کردم. چون چیزی که تو فامیل ما زیاد بود، حرف و حدیث زنها و غیبت و بدگویی بود. اما این زن هیچ وقت وارد این جمع ها نمی شد. زن های فامیل می گفتند این زن هفت خط روزگار است. بعد گفتند از سر سیاست و بدجنسی اش هیچ نمی گوید اما کم کم همه به او علاقه‌مند شدند. این زن آنقدر قلب پر مهری داشت که جایی برای دشمنی کسی نمی گذاشت. دور و نزدیک شاهد رفتارهای او بودم. با من هم خیلی مهربان بود. خوب درس می داد و با حوصله بود.

فقط شش ماه از باردار شدنش گذشته بود که دایی امیر در اثر حادثه رانندگی فوت کرد. مادرم و خاله‌هایم شب و روز اشک می ریختند و می گفتند:

این زن دو روز دیگر می رود و شوهر می کند، بیچاره برادر ما که جوان مرگ شد. این زن باز هیچ نگفت و فقط سکوت کرد. گاهی می دیدم گوشه خلوت که پیدا می کند، چقدر اشک می ریزد و طاقت می آورد و حرف ها را بی جواب می گذارد.

چند ماه بعد رفتم سربازی و با خبر شدم زن دایی امیر یک پسر به دنیا آورده و هنوز در خانه مادر بزرگم زندگی می کند. همه می گفتند دیر یا زود می رود... اما او نرفت. سربازی من تمام شد. بچه نزدیک به ۲ سالش بود و باز کنار مادربزرگ پیر غرغروی من مانده بود.

اینجوری کار مادر و خاله‌هایم کمتر شده بود. اگر مادربزرگ مریض می شد، این زن از او مراقبت می کرد. اگر می خواست میهمانی بگیرد او بود که همه کارهایش را می کرد و هر چه زمان می گذشت بدگمانی ها نسبت به او کمتر می شد.

من هم خیلی زود مشغول کار شدم. گاهی بچه دایی را می بردم پارک یا استادیوم ورزشی. ته قلبم حس می کردم دلم برای این زن می سوزد. اما کم کم فهمیدم این حس، دلسوزی نیست و نوعی علاقه است.

مادرم می گفت می خواهد یکی از دخترهای فامیل را برای من انتخاب کند. ولی من به هر کدام از آنها نگاه می کردم قلب مهربان آن زن را در آنها نمی دیدم. هر چه می گذشت به او بیشتر علاقه‌مند می شدم. حتی مادربزرگم هم باور کرده بود که این زن قلب یک فرشته را دارد.

٢٤ ساله شدم و مادر اصرار داشت هرچه زودتر ازدواج کنم. یک روز دل به دریا زدم و به مادر گفتم:

–می خواهم با مینو ازدواج کنم.

مادر داشت پس می افتاد. یک زن بیوه؟ ٦ و ٧ سالی از من بزرگتر بود. یک بچه داشت.

چطور می شد مادر بتواند این وصلت را قبول کند. من اما دل به دریا زدم و حتی موضوع را به پدرم هم گفتم، خودتان تصور کنید چه غوغایی به پا شد. به مادر گفتم:

–من تصمیم خودم را گرفته‌ام.

مادر توی سینه می زد و من را نفرین می کرد. گفتم:

–پس فراموش کنید که من روزی روزگاری ازدواج کنم.

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

آه اگر بچه‌دار می‌شدیم

مادرم می‌گفت: برای او زن ریخته و همین فردا می‌تواند دوباره ازدواج کند ولی تو چی؟ کی می‌آید با زن مطلقه و عقیم ازدواج کند؟

نشسته بودم کنار مادرشوهرم تا نوبت به ما برسد... با فرید قرار گذاشته بودیم که هرچه این دکتر گفت حجت باشد و برای ادامه زندگی‌مان تصمیم بگیریم!

مادرم وقتی برای پیاده‌روی به پارک می رفت تا مثلاً لاغر شود، کلی دوست پیدا کرد. از جمله خانم توسلی که مادر فرید بود. مادر همیشه خیلی زود سفره دلش را باز می کرد و با مردم صمیمی می شد. برای خانم توسلی تعریف کرده بود که برای من چه خواستگارهایی می آید و می روند که یا من نمی پسندم یا آنها... مادر دلواپس من بود. فکر می کرد حالا که به ۲۵ سالگی رسیده‌ام و شوهر نکرده‌ام حتماً دیگر نمی توانم شوهر مناسبی پیدا کنم. خانم توسلی هم گفته بود پسری دارد که برای ازدواج دنبال دختر خوبی می گردد و... به همین سادگی قرار خواستگاری را گذاشتند. چند جلسه‌ای آمدند و رفتند و آخرش بله را گفتیم و در مراسمی به عقد هم درآمدیم...

در همان دوران نامزدی فرید ابراز عشق و علاقه‌ای می کرد که من هم باورش می کردم. می گفت هیچ دختری به سادگی و مهربانی من ندیده... می گفت بقیه دخترها فکر مد و لباس و جواهرات هستند و تو به هیچ کدام از اینها حتی فکر هم نمی کنی. می گفت کنار تو خوشبخت هستم و... و... و...

حرفهای دلنشین و قشنگی بود... و وقتی مراسم عروسی برگزار شد، دیگر یقین داشتم ما با هم خوشبخت خواهیم شد و جای هیچ شکی نیست.

هر دو خانواده هم از این وصلت خوشحال بودند. همه چیز به خوبی پیش می رفت. مادرم جهیزیه کاملی برای من فراهم کرد. پدر فرید هم آپارتمان نسبتاً بزرگی برای ما خرید و زندگی‌مان را شروع کردیم... یک سال اول به میهمانی رفتن و گشت و گذار گذشت...

سال دوم به چند سفر خارج از کشور رفتیم...

سال سوم بود که تصمیم گرفتیم بچه‌دار شویم... چند ماه گذشت و من باردار نشدم. رفتم دکتر و گفتند تا یک سال صبر کن اگر باردار نشدی بیا آزمایش بده.

سال بعد با کمی دلواپسی رفتم پیش دکتر. آزمایشها را نوشت و رفتیم برای انجام آنها. نتیجه همه آزمایشها خوب بود... دکتر گفت عکس رنگی بگیر... خلاصه سال چهارم و پنجم زندگیمان به این دکتر و آن دکتر رفتن گذشت. هیچکدام از ما مشکل خاصی نداشتیم. پزشکها اعتقاد داشتند دلیل باردار نشدن من ورای دلایل علمی است...

من هم افتادم به رفتن پیش این فالگیر و آن فالگیر... پیش هر کدام که رفتیم پرت و پلا به ما گفت. من و فرید پاک کلافه شده بودیم. دکترها می گفتند شاید هر کدام از شما اگر با کس دیگری ازدواج می کرد، بچه‌دار می شد ولی حالا که شما دو تا کنار هم هستید مشکلی پیش آمده که علم پزشکی هنوز از درک آن عاجز است.

هر چه زمان می گذشت، من و فرید نسبت به زندگی‌مان دلسردتر می شدیم. مخصوصاً که فکر می کردیم امکان بچه‌دار شدن داریم، اما نه در این ازدواج و این وصلت.

چند بار موضوع طلاق پیش آمد، خانواده‌ها موافقت نمی کردند... مادرم می گفت:

–برای او زن ریخته و همین فردا می تواند دوباره ازدواج کند ولی تو چی؟ کی می آید با زنی ازدواج کند که هم مطلقه است، هم بچه‌دار نشده؟

مادر توی دلم را خالی می کرد، ولی رابطه من و فرید روز به روز سردتر می شد و فکر می کردم من و او باید دنبال سرنوشت خود برویم. تا این که بالاخره حرفهایمان را زدیم و قرار شد از هم جدا شویم.

مادر فرید اصرار کرد برای آخرین بار هم که شده پیش پزشکی که تعریفش را شنیده بود، برویم و اگر جواب او هم منفی بود، فکری برای زندگیمان بکنیم.

هر دو ناامیدانه پذیرفتیم. هرچند فرید برای جدایی

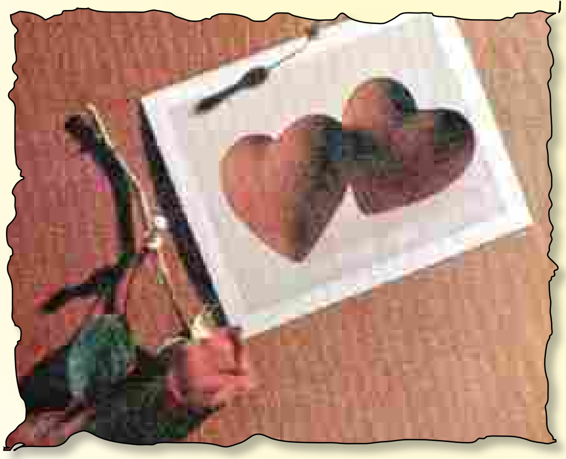

–چند ماه گذشت. مادر فکر می کرد مینو از ذهن من بیرون رفته. تا موضوع دختر خاله‌ام را مطرح کرد که برویم خواستگاری. به او گفتم:

–من جز خواستگاری مینو، هیچ جای دیگر نمی‌روم.

مادر عصبانی شد. رفت سراغ مینو و شروع به داد و فریاد کرد. زن بیچاره از همه جا بی خبر دست بچه‌اش را گرفت و از خانه مادربزرگم رفت. به هفته نکشید که مادر بزرگم چادر سر کرد و رفت دنبالش، به او و بچه‌اش عادت کرده بود. حالا با گذشت چند سال مینو را حتی بیشتر از مادر و خاله‌هایم دوست داشت و از همه مهم‌تر تنها کسی بود که با این وصلت موافق بود.

جنگ و نزاع توی فامیل شروع شد. چند جلسه‌ای به اصرار مادربزرگم با مینو صحبت کردم. اولش سخت مخالف بود ولی نصیحت‌های مادربزرگم او را نرم می کرد. بهش التماس کردم که مرا تنها نگذارد.

این جنگ و دعواها دو سال طول کشید و بالاخره مادرم مجبور شد قبول کند و مهم‌تر از آن مینو هم تن به این وصلت داد. وصلتی که مادرم را پاک ناامید کرده بود و فکر می کرد دو دستی دارد من را به طرف بدبختی بدرقه می کند.

حالا اما، از ازدواج من و مینو ۱۷ سال می گذرد، همه خواهر و برادرهایم به میل مادرم ازدواج کردند ولی هیچکدام مثل من خوشبخت نیستند و مادرم از هیچ عروسش به اندازه مینو راضی نیست.

ما دو تا بچه داریم، مینو هم شریک زندگی خوبی است و هم مادر مهربان و فداکاری است. این روزهای پیری مادر و پدرم را هم او کمک می کند که راحت بگذرد. حالا نه تنها من که همه فامیل عاشقانه او را دوست دارند. هنوز وقتی به او نگاه می کنم در حیرتم که چطور ممکن است یک زن قلبی به این بزرگی و پراز مهر داشته باشد.

ازدواجی ظاهراً کاملاً غیر متعارف، حالا تبدیل شده به یکی از بهترین وصلتهایی که در فامیل انجام شده. گاهی حس می کنم که مینو همه شانس زندگی من است.

■

کاملاً آمادگی داشت... من هم می دانستم راهی جز این نداریم.

این بار همراه مادر شوهرم ساعتها در آن مطب شلوغ نشستیم... وقتی نوبتمان شد حتی ذره‌ای امید نداشتم که این دکتر چیزی به غیر از حرف دکترهای دیگر بزند. اما دکتر تا پرونده ما را دید گفت:

–شما می توانید باردار شوید اما از طریق رحم اجاره‌ای و توضیح داد که این راه حل عملی است. گاهی بعضی زنها بدنشان بچه را نمی پذیرد و بهتر است این کار را بکنند.

مادرشوهرم خیلی خوشحال شد. من منگ و مبهوت بودم، اما فرید مضطرب و ساکت بود. برگشتیم خانه...

مادرشوهرم که رفت رو کردم به فرید و گفتم:

–نظرت چیست؟ این کار را بکنیم؟

فرید سرش را پایین انداخت و گفت:

–من با زن دیگری آشنا شده‌ام و چند ماه پیش او را به عقد موقت خودم درآوردم. شرطمان این بود که اگر باردار شد او را به عقد دائم دربیاورم و حالا یک ماه است که باردار شده و من بهش قول داده‌ام او را به عقد دائم خودم دربیاورم.

دنیا دور سرم چرخید. انگار یکی شانه‌هایم را به طرف پایین هل می داد. دلم لرزید... برای اولین بار عمیقاً حس کردم دیگر جایی در آن خانه ندارم. چمدانم را برداشتم.

فرید التماس می کرد که او را ببخشم. گفت:

–فکر نمی کردم دیگر هیچ راهی وجود داشته باشد... نمی دانم چرا این دکتر امروز این حرف را زد که مرا دچار چنین عذابی بکند...

هیچ نمی گفتم... یعنی هیچ نمی توانستم بگویم. فقط چمدانم را بستم و از خانه‌اش بیرون رفتم... حالا هم برای طلاق به دادگاه آمده‌ام. نمی دانم باید همه این اتفاقات را گردن سرنوشت خودم بگذارم یا فرید را مقصر بدانم و یا اینکه چرا به مردها اجازه داده می شود زن دیگری بگیرند... نمی دانم. من به زودی زن مطلقه تنهایی خواهم شد که برای همیشه حسرت داشتن بچه و شوهر و زندگی گرم و صمیمی را به گور خواهم برد.

■

شکوفه‌های زندگی

تولدت مبارک

امیرمهدی
احمدخواه

تولدت مبارک

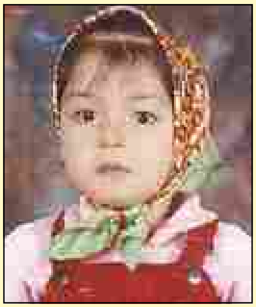

یگانه علی

پرهام عبدی

سوگند قنبرنیا

مرضیه کنگری

زینب افشار

هانیه درویشوند

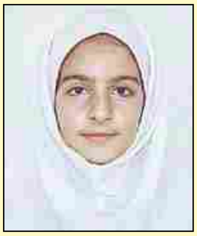

حدیثه درویشوند

زهرا سلخوری

سیده فاطمه بابایی

مائده تجربه کار

مریم چگینی

خوشا بحال کسی که روح کودکانه خود را برای همه وقت از گناه مصون دارد

● شیلر

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره چهارم

همبستگی های پنهان

سمیه اسکندری – زنجان

«همبستگی‌های پنهان» نوشته «سمیه اسکندری» نشان و نشانه‌های بارزی دارد از قریحه نیرومند و تخیل قوی یک داستان‌نویس برخوردار از موهبت سرشتی و ذهنی «داستانسرایی».

«سمیه اسکندری» – نویسنده ۱۹ ساله و دیپلمه کامپیوتر – که دستی هم در فیلمنامه‌نویسی دارد، توانسته است با سادگی و ظرافت هنرمندانه مضمون و موضوع‌های محوری و حاشیه‌ای یک رمان گسترده و گیرا را در یک داستان کوتاه عرضه کند. این داستان‌نویس نوجوان که به گفته خودش، از سیزده سالگی به عرصه نویسندگی خلاق گام نهاده، تاکنون چندین جایزه و دیپلم افتخار را در زمینه داستان و فیلنامه‌نویسی نصیب خود ساخته است.

حدود بیست سال پیش، زمانی که در دانشکده پزشکی یکی از دانشگاههای دولتی فرانسه درس می‌خواندم و به‌رغم گذشتن سه چهار سال از اقامتم در پاریس، همیشه غمگین و افسرده بودم و غم غربت و دوری از وطنم ایران به شدت آزارم می‌داد، از یکی از استادانم حکایت زندگی‌اش را شنیدم که وضع روحی دردناک و اساساً روحیه‌ام را دگرگون ساخت و نگاه و دیدگاهم را به عنوان یک انسان تنها نسبت به کل زندگی و مفهوم رنج‌های بشری تغییر داد. آن استاد فرزانه که پزشکی میانسال و معروف بود و دکتر «مارسل سن دوریان» نام داشت، با کنجکاوی شفقت‌آمیزش در گذر زمان متوجه گوشه‌گیری و چهره و قیافه همواره اندوهگین من شده بود. او که در موقعیت یک استاد و یک پزشک بسیار هوشمند و مهربان به وضع و روحیات و برخی مشکلات دانشجویان بیگانه و خارجی، و بخصوص به وضع و حال و هوای زندگی و شرایط مادی و معنوی و روحی دانشجویان شرقی توجهی ویژه داشت، پس از آن که تا حدی از دشواری‌های زندگی من در غربت آگاهی یافت و به افسردگی درونی‌ام پی برد، مثل یک دوست از گذشته‌ها و زندگی سخت خود در سالهای کودکی و نوجوانی‌اش سخن گفت:

◆◆◆

من، وقتی که فقط دو سال داشتم از داشتن مادر محروم شدم؛ مادرم برای همیشه رفت. پدرم و مرا که تنها پسرش بودم رها کرد. بعدها دانستم که او به دنبال هوس و دل بستن به مردی ماجراجو، از پدرم جدا شده و برای همیشه از کشور فرانسه خارج شده بود. این اتفاق، برای من فاجعه‌ای فراموش نشدنی به بار آورد. گرچه زمانی که مادرم مرا ترک کرد، کودکی بیش نبودم اما روزبه‌روز که بزرگتر می‌شدم می‌فهمیدم که چقدر دوست داشتم مادری داشته باشم. هر زمان که جای خالی او را احساس می‌کردم به شدت از او متنفر می‌شدم که چرا در چنین شرایط سختی در کنار من نیست. پدرم را به حد پرستش دوست داشتم. اما کم‌کم به جایی رسیدم که از موجودی به نام «زن» متنفر شدم. همه صفات خوب را در پدرم دیده بودم، برای همین همیشه مردان را خوب می‌دیدم، اما زنان را هرگز.

همه روزها و سالهایم را با همین افکار و عقاید پیش بردم تا این که وقتی دوازده ساله بودم اتفاقی رخ داد. پدر عزیزتر از جانم دچار یک بیماری سخت شد. ما به انگلستان رفتیم. قرار بود پدر در لندن تحت مداوا قرار گیرد. خواهر پدرم، «عمه آدل» در لندن زندگی می‌کرد. ما به خانه او رفتیم. من از عمه متنفر بودم و فقط به خاطر پدرم حاضر شدم در خانه او بمانم. زنان در چشم من چیزی جز یک کابوس نبودند.

دیری نگذشت که از پدرم جدا شدم. پدرم باید در بیمارستان تحت درمان قرار می‌گرفت، من را هم به آنجا راه نمی‌دادند، پس من ماندم و «عمه آدل». عمه در خانه‌اش تنها نبود. چند زن دیگر هم در آنجا زندگی می‌کردند. اصلاً ماندن در آن خانه را دوست نداشتم. به سختی دلتنگ پدرم بودم. از عمه و از همه این زنان متنفر بودم. گرچه گاهی اوقات در زندگی ما اتفاقاتی رخ می‌دهد که ما از آن راضی نیستیم و آن را «مشکل» می‌نامیم، اما شاید همین مشکلات باعث شود که زندگی ما رو به نیکی و روشنایی برود. پروردگار مهربان، گاهی تلخی‌هایی را در سر راه ما قرار می‌دهد که مسبب شادیها خواهد شد: مانند همین اتفاقی که در زندگی من افتاد.

بیماری پدر باعث شد که من به خانه عمه بروم و این زنان را ببینم و این گونه مسیر زندگیم عوض شود. عمه آدل در روزگار جوانیش با یک مرد انگلیسی ازدواج کرده و به انگلستان آمده بود. سالها بعد از ازدواجش شوهرش فوت کرده و او مجبور شده بود به تنهایی زندگی کند. اکنون این خانه پناهگاه زنانی شده بود که هر کدام مشکلاتی داشتند و بی‌پناه بودند.

پیرزن، کیت، رز، سارا، عمه؛ اینها کسانی بودند که وقتی الان از آنها یاد می‌کنم می‌گویم آنها «فرشته» بودند. روزهای اول از همه آنها متنفر بودم، مدام بهانه پدرم را می‌گرفتم. دوست نداشتم لحظه‌ای در کنار این زنان باشم، اما روزبه‌روز بیشتر می‌فهمیدم که در کنار چه کسانی زندگی می‌کنم.

«پیرزن» زنی بود که خدمتکار خانه «عمه آدل» بود. او زنی بود که نه می‌توانست بشنود و نه حرف بزند. برای همین هیچ کس نام او را نمی‌دانست و خودشان «پیرزن» صدایش می‌زدند. تنها وظیفه او کار کردن بود.

عمه آدل می‌گفت که پیرزن هیچ کسی را ندارد. در چشمان، در نگاه خسته، در شکستگی صورت پیرزن رازی پنهان بود. از همه چهره‌اش می‌شد فهمید که غمی بزرگ در دل دارد، اما گویا می‌خواست به گذشته‌اش فکر نکند. نمی‌دانم چرا؟ ولی من اینگونه می‌پنداشتم. احساس می‌کردم که خسته است، نه خسته از کار، نه خسته از باغبانی، نه خسته از آشپزی، نه خسته از رختشویی، بلکه خسته از روزگار، خسته از اتفاقی ویرانگر که در زندگیش افتاده بود.

«کیت» زنی بود اهل لندن که با یک مرد شهرستانی ازدواج کرده بود. اما دو سال بعد همسرش در معدن مرده بود. کیت خوش سلیقه‌ترین زن این خانه بود. اتاقش را با گلهای زیبا و خوش رنگ تزیین می‌کرد. او علاقه چندانی به گذشته و خاطره همسرش نداشت. همیشه می‌گفت که همسرش وی را خیلی کتک می‌زده و آزار بسیاری به او می‌رسانده است. وقتی که شوهرش مرد، کیت باردار بود. گرچه او از همسرش به خوبی یاد نمی‌کرد اما شیفته فرزندش بود. او عاشقانه کودکش را دوست داشت. با کودکی که هنوز متولد نشده بود حرف می‌زد، همه محبت مادرانه‌اش را نثار او می‌کرد. همیشه می‌گفت: «بچه من حرفهای مرا خوب متوجه می‌شود، این کودک بهتر از هر کس دیگری حرفهای مرا می‌فهمد و درک می‌کند. کودکم مرا دوست خواهد داشت؛ چون من، او را دوست دارم.»

شادی عجیبی در دل این مادر بود. هر لحظه از آینده بچه‌اش حرف می‌زد. آرزو داشت فرزندش نقاش شود. کیت برای بچه‌اش سختی‌های بسیاری را متحمل می‌شد. از صبح تا شب کار می‌کرد. او در یک کارگاه خیاطی مشغول به کار بود. می‌خواست برای خود و فرزندش خانه‌ای بخرد تا در آنجا با آسایش زندگی کنند. شبها خسته و رنگ پریده به خانه باز می‌گشت. اما با نهایت خستگی لبخند شیرین مادرانه بر لبانش نقش می‌بست. با این که گاهی اوقات بیمار می‌شد اما باز هم به کارگاه می‌رفت و هیچ شکایتی نمی‌کرد.

به یاد دارم روزی را که کیت به سختی بیمار شد. عمه آدل طبیبی را به خانه آورد. پزشک گفت که احتمالاً بعد از تولد بچه، مادر نابینا می‌شود. این ضربه بسیار سختی بود برای مادری که لحظه‌شماری می‌کرد تا فرزندش متولد شود و چهره معصوم او را ببیند. چه لحظه غمگینی بود! صدای گریه مادر مهربان از اتاقش به گوش می‌رسید.

کیت می‌گفت: «نوزاد آدمی آنقدر شیرین است که انسان هر کاری را به خاطر او می‌کند.»

«رز» زنی بود بسیار جوان که با ازخودگذشتگی به شوهرش خدمت می‌کرد. رز و شوهرش هر دو روستایی بودند. شوهر رز به سختی بیمار بود. شب و روز مثل مجسمه‌ای بود که خوابیده باشد. نه حرف می‌زد، نه تکانی می‌خورد، فقط می‌توانست بشنود. البته پزشکان می‌گفتند احتمالاً حتی صدایی را هم نمی‌شنود. همه از برگشتن سلامتی شوهر رز ناامید بودند، به جز رز. به این امید به لندن آمده بود که بتواند کاری پیدا کند تا پول دوا و درمان و خرج و مخارج شوهرش را تامین کند. او یک کار سخت در کارخانه‌ای، در کارگاه زنان پیدا کرده بود. تنها به یک امید! زن جوان، روزبه‌روز ضعیف‌تر از گذشته می‌شد. او هر شب برای شوهرش دعا می‌کرد.

«سارا» دختری نوزده ساله بود. رهگذری او را دیده بود که با پای پیاده در خیابان پرسه می‌زند. همین رهگذر «سارا کوچولو» نامیدش. از آن پس نام این دختر شد «سارا». پدر و مادرش سارا را، وقتی که نوزاد بود در گوشه خیابان رها کرده بودند و هرگز سراغی از این فرزند نازنینشان نگرفته بودند. سارا هیچ خاطره خوشی از روزگار کودکیش نداشت. او به یاد داشت روزها و شبهایی را که با کودکانی مانند خودش کبریت می‌فروخت. شبها در گوشه‌ای از خیابان می‌خوابید. در روزهای بارانی و برفی از سرما به خود می‌لرزید. وقتی که بزرگتر شده بود به عنوان خدمتکار در خانه این و آن مشغول به کار شده بود. دخترک تنها بود، در این دنیای به این بزرگی کسی را نداشت، اما سارا به اینها بدبختی نمی‌گفت. سارا عشق را بزرگترین بدبختی می‌دانست. او در خانه‌ای کار می‌کرد

که پسری داشتند بسیار جذاب، البته در نگاه سارا! سارا شیفته پسر اربابش شده بود. خودش از این بابت راضی نبود و با لبخندی تلخ و غمناک خود را سرزنش می‌کرد. نمی‌خواست دلباخته کسی باشد که درنهایت به او نمی‌رسد، اما عشق و عاشقی که به اختیار خود انسان نیست، کار دل است. سارا در تمام عمرش به خاطر روزهای بسیار سختی که در کودکی و در جوانیش گذرانده بود شکایتی نکرده بود اما این اواخر به خدا می‌گفت: «چرا؟ چرا؟... چرا این جوان را در سر راه من قرار دادی؟»

سارا باید لب باز نمی‌کرد و از عشقش به اربابش سخنی نمی‌گفت. چون اگر می‌گفت صاحبخانه‌اش با کتک او را از خانه‌اش بیرون می‌انداخت. اما او نمی‌خواست از آن خانه برود. همین که می‌توانست هر روز معشوقش را ببیند برایش کافی بود. اما جواب گریه‌هایش را چه کسی باید می‌داد؟

همه این زنان فرشته‌های ساده و بی‌ادعای نجات قلب من بودند. با دیدن آنها همه افکارم دگرگون شد. بودن در کنار آنها آنقدر برایم امیدبخش بود که دیگر مثل گذشته، نبودن پدر آزارم نمی‌داد.

حالا می‌فهمیدم که یک زن می‌تواند به عشق شوهرش کارهای سنگین را انجام دهد، این که یک مادر حاضر می‌شود به خاطر فرزندش سلامتی‌اش و حتی اعضایی از بدنش را از دست بدهد، این که یک دختر می‌تواند به عشق پسری گریه کند، این که یک زن می‌تواند حرفهای ناگفته‌ای در دل داشته باشد و آنها را مانند کوه سنگینی روی سینه خود حمل کند. اینکه یک زن می‌تواند دست نیازمندان را بگیرد، مثل: عمه آدل...

آن روزی را که فرزند کیت متولد می‌شد به خوبی به یاد دارم. کودک به دنیا آمد اما مادر طبق پیش‌بینی دکتر چشمانش را از دست داد. کیت نوزاد زیبایش را که پسری کوچک بود در آغوش گرفت و صورتش را، دستان کوچکش را، پاهای ظریفش را بوسید. از اطرافیان می‌پرسید: «پسرم خوشگل است؟ پسرم خوشگل است؟» آن روزها بچه بودم و نمی‌توانستم به درستی وضع و حال آن مادر بینوا را درک کنم، اما اکنون می‌گویم ای کاش آن لحظه دستان مهربان این مادر را می‌بوسیدم، چشمهای نداشته‌اش را می‌بوسیدم؛ پاهای خسته‌اش را می‌بوسیدم. یعنی یک مادر می‌تواند تا این حد فداکار باشد؟!

یک سال بود کیت در خانه عمه بود. کیت که با پس اندازش امکان خرید یک خانه کوچک را به دست آورده بود، می‌خواست کرایه یک ساله‌اش را بپردازد، اما عمه هیچ پولی از او نگرفت. برای همین کیت به همراه پسرش از خانه عمه رفت. دوست نداشت مجانی در خانه دیگری باشد. درست در لحظه رفتن، کیت به عمه آدل گفت: «تو بهترین انسانی هستی که در تمام عمرم دیده‌ام.»

رز با کار سنگین در کارخانه پول دوا و دکتر شوهرش را جمع کرد و به خانه خود و پیش همسرش بازگشت. عمه جان از رز هم پولی نگرفت. فقط از رز خواست که وی را هم از درمان شوهرش بی‌خبر نگذارد. برق شادی در چشمان رز می‌درخشید. امیدواری رز شگفتی عجیبی داشت.

چند ماه بعد نامه‌ای به دست عمه رسید. از طرف رز بود. او کلی از عمه تشکر کرده بود و نوشته بود که حال شوهرش روزبه‌روز رو به بهبودی می‌رود. خوشا به حالش با این همه پاکی قلب و امیدواری برای خوشبختی.

یک روز با عمه جان برای ملاقات پدر به بیمارستان رفته بودیم. وقتی برگشتیم خدمتکار ساختمان را که پیرزن نامیده می‌شد، ندیدیم. وارد آشپزخانه شدیم. صحنه‌ای را دیدم که الان هم وقتی به یاد می‌آورم برایم دردناک است. پیرزن روی صندلی نشسته بود، بی‌آنکه تکانی بخورد. او چشمانش را بسته بود و به سادگی و راحتی مرده بود.

اتفاق تلخ دیگر برای سارا افتاده بود: معشوق سارا با یک دختر آمریکایی عروسی کرده و به آمریکا رفته بود. دخترک در عشق این جوان آرام آرام مثل شمع آب شد تا اینکه خاموش شد. سارای عاشق دیوانه شد و به عنوان یک مجنون مات شده و بی‌آزار به آسایشگاه سپرده شد.

عشق! عشق! عشق! چیزی که من می‌گفتم زنان ندارند! اما من فروغ آن را در همه این زنان دیدم.

کیت عاشق بود: عشق مادر به فرزند؛ رز عاشق بود: عشق به همسرش؛ سارا عاشق بود: عشق یک عاشق غمزده و خاموش به معشوقش؛ عمه آدل عاشق بود: عشق یک انسان به همه همنوعان دردمند و بی‌پناهش؛ قطعاً پیرزن هم عاشق بود، اگر عاشق نبود در همان جوانی می‌مرد. اما نمی‌دانم عاشق چه چیزی یا چه کسی بود. در لحظه مرگش آرام و بی‌صدا رفت، شاید عاشق خداوند بود و در سکوت دیرین و دیرپایش هرگز از آن عشق بزرگ حرفی نگفت...

مدتها بعد پدرم سلامتی‌اش را به دست آورد و ما لندن را ترک کردیم. آن روزها برای من قشنگ‌ترین خاطره‌ها را به همراه داشت و آن خاطره‌ها با من ماند. من خوب بودن را یافتم، آن هم در سرزمینی دیگر و نزد بیگانه‌ها.

اکنون سالهاست که از آن روزها می‌گذرد، اما من هنوز هم کیت را که کودکش را در آغوشش می‌فشرد، رز را که با نهایت امیدواری از آن خانه رفت، پیرزن را که به آرامی از دنیا خداحافظی کرد، سارا را که در حیاط غمگین تیمارستان مثل روزگار کودکیش زیر برف سنگین به خود می‌لرزید، همیشه در ذهن و خاطرم دارم و دستان گرم و نگاه سرشار از مهر و نیکی عمه آدل را فراموش نکرده‌ام.

◆◆◆

و اکنون، پس از سالیان سال که به وطنم ایران بازگشته‌ام، حکایت دکتر «مارسل سن دوریان» و نگاه عمیق و شفیق و صدای گرم و گیرا و پدرانه او را در ذهن و خاطرم زنده و پویا می‌بینم و می‌شنوم. ■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم المیرا یادمند ـ تبریز

داستانک لطیف و غمناک «پرستو» را، که با در نظر گرفتن کلیت آن می‌توان نشانه‌ای شاخص و بارز از استعداد و قریحه داستان‌نویسی شما دانست، با دقت و علاقه ـ بیش از دوبار ـ خوانده‌ام. نوشته‌اید که بیست ساله‌اید؛ ولی کوچکترین اشاره‌ای به پیشینیه کارها و فعالیت‌های ادبی‌تان نکرده‌اید. اگر قرار باشد با تکیه و تأمل بر همین تک داستانکی که نوشته‌اید بخواهم درباره ذهنیت هنری و دلمشغولی‌های ذوقی‌تان در زمینه داستان‌نویسی نظری نقادانه بدهم، لاجرم باید بگویم که با توجه به نوجوانی و تجربه‌های طبعاً محدودتان، بسیار فراتر از حد و مرز انتظار پیش رفته‌اید. در مورد «پرستو» می‌توانم بگویم که از دیدگاه یک دختربچه دبستانی، روایت داستانی خود را در حدی قابل قبول اجرا کرده‌اید، اما کاش به طرزی دقیق‌تر و خالی از ابهام به روابط علت و معلولی که پایه درونی و بیرونی «اتفاق» پنهانی و محوری داستانک‌تان را سامان می‌دهد و روشن می‌کند، توجه می‌کردید. این بی‌توجهی باعث شده تا پایان‌بندی «پرستو» مبهم و تاریک بماند و مخاطب و خواننده را معطل و ناباور در قبال کل موضوع به حال خود رها کند. بی‌گمان با دقت بیشتر و تمرکز روشن بر عنصر «پیرنگ» (طرح داستان) می‌توانید این نارسایی را برطرف کنید.

ضمناً، به جّد توجه داشته باشید که برای ارائه و القای لحن هیچ نیازی به شکستن املای کلمات نیست. در این باره به تفاوت تعیین‌کننده میان زبان «نوشتاری» و زبان «گفتاری» عنایت داشته باشید. در انتظار خواندن داستان‌های قوی و کاملی که خواهید نوشت، برایتان شادکامی و پویندگی آرزو می‌کنم.

آقای محمدابراهیم گرجی ـ «شاهین شهر» اصفهان

احساسات انسانی و قدرت درک شما از رنج‌ها، زشتی‌ها و ستم‌هایی که فاصله‌های ظالمانه طبقاتی بر میلیون‌ها کودک و نوجوان محروم تحمیل کرده و می‌کند، قابل تحسین است و تأثیرگذار. در «داستانواره»‌ای که با عنوان «بالش پرقو» نوشته‌اید، این احساسات انسانی و توانایی مشاهده و ادراک شما از عمق واقعیت‌های دردبار و غم‌انگیز زندگی کودکی که به جای درس خواندن و تحصیل، برای به دست آوردن لقمه‌ای نان مجبور است صبح تا غروب در زباله‌ها و آشغال‌های مردم برای پیدا کردن پلاستیک و کاغذ و شیشه و... کند و کاو کند، پشتوانه‌ای است در عرصه نویسندگی جامعه‌گرا و دردشناسانه. با توجه به سن و سالتان ـ ۱۷ سالگی ـ «بالش پرقو» نشان‌دهنده استعداد و گرایش قوی شما در زمینه نویسندگی است. اما این داستانواره ـ به علت نداشتن طرح دقیق و «اتفاق» محوری داستانی، بیشتر به یک برش گزارشی ژورنالیستی شبیه است.

با مطالعه بیشتر و برنامه‌ریزی شده بی‌گمان می‌توانید ساختار و شکل و قالب «داستان» را بهتر و دقیق‌تر بشناسید و به جای آورید. با شناخت داستان و تمرین مستمر در به کاربستن عنصرهای داستانی، می‌توانید داستان‌هایی قوی و درخشان و ماندگار بنویسید. شاد و پویا باشید.

هر بار که از گورستان بگذری افتخار را خواهی شناخت ● سن فرانسوا

گفتگوی پزشکی با دکتر سید جمال السادات گوشه، برترین جراح دست و صورت جهان

لذت بستن یک بند کفش

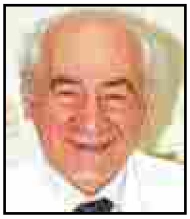

با تشکر از عباس آذرخش

عکس: محمد ذبیحیان

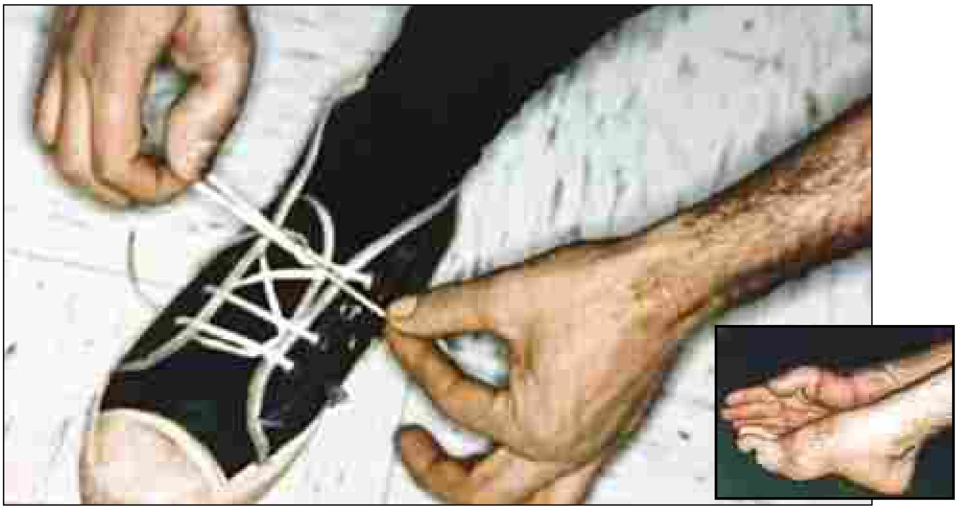

لذت بستن یک بند کفش، نعمتی که بعد از عمل چشیدن دوباره مزه آن امکان پذیر می شود

مهربان و متواضع ما را به گرمی در دفتر کارش می پذیرد. سراسر دیوارها با تقدیرنامه‌ها و نشانهای گوناگون تزیین شده است. روی میزها پر از کتابها و مجله‌های علمی و تخصصی است که هر یک نام و نشانی از این دانشمند ایرانی دارد که به اختصار از او به نام جمال گوشه یاد می کنند. نام کامل ایشان سید جمال السادات گوشه است. او در سال ۱۳۰۹ در یکی از توابع شهر دزفول، در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود. پس از چند سال خانواده‌اش به تهران آمدند. دوران ابتدایی را در مدرسه فردوسی و دوره متوسطه را در دبیرستان شرف تهران گذراند. شوق تحصیل چنان در وجودش زبانه می کشید که شبها زیر نور چراغ بادی یادداشت می نوشت و صبح روز بعد آنها را در اتوبوس می خواند. ضمناً پس از پایان درس روزانه تا پاسی از شب در کارگاه شیشه گری به کار مشغول بود تا سرانجام توانست با نمره بالا در رشته دلخواهش (پزشکی) به تحصیل ادامه دهد.

آن روزها از هر ۱۳ داوطلب یک نفر امکان ورود به دانشگاه را داشت. سال ۱۳۳۵ از دانشکده پزشکی دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل و سپس در سال ۱۳۳۸ در همین دانشگاه در رشته جراحی عمومی تخصص خود را می گیرد.

ده سال از بهترین روزهای زندگیش را در کردستان به مداوای بیماران می گذراند. از آن سالها با آهی در کلام یاد می کند: «کمبودها و بیماران فراوان... بارها اتفاق افتاد که چهار شبانه روز در اتاق عمل بودم و تنها در فاصله دو جراحی و آماده کردن بیمار چند دقیقه‌ای می خوابیدم... (لبخندی می زند) به اندازه یک سطل بزرگ کلیه جراحی کرده‌ام و بیش از یک پزشک زنان و زایمان سزارین کرده‌ام و اعمال جراحی دست و ارتوپدی را دیگر خدا می داند.»

پس از ۵۰ سال جراحی و کوشش مداوم، اینک در جراحی فلج صورت و جراحی دست صاحب سبک است و جراحان جهان خواهان تکنیک‌ها و روشهای او هستند

و سرانجام با دستیاری پروفسور **تسیه** و پروفسور **میشوی** فرانسوی موفق به دریافت مدرک فوق تخصصی جراحی پلاستیک و جراحی ترمیمی میکروسکوپی دست می شود. و اینک پس از ۵۰ سال جراحی و کوشش مداوم، در جراحی فلج صورت و جراحی دست صاحب سبک است و جراحان جهان خواهان تکنیک‌ها و روشهای جراحی او هستند.

هزاران بیمار به همت و تخصص او دوباره سلامت خود را به دست آورده‌اند و صدها شاگرد تربیت شده در مکتب او در ایران و جهان به مداوا و خدمت به مردم مشغولند.

جراحی او براساس سرعت عمل جراح، کم کردن زمان بیهوشی و تکنیک‌ها و یافته‌های جدید علمی است. او برای آنکه گرمای لبخند را بر سردی چهره بیمار بنشاند، ساعتها در اتاق عمل جراحی می کند.

هنوز در اتاق کار او در بیمارستان هستیم.

با اشتیاق فراوان و با صدایی مطمئن از استعداد جوانان ایرانی می گوید و اعلام می کند که ضریب هوشی جوانان ایرانی بسیار بالاتر از کشورهای دیگر است و حتی جوانان حاشیه کویر ایران ضریب هوشی بالاتری دارند.

با صدایی محکم ادامه می دهد: «اروپایی ها و آمریکاییها فهمیده‌اند که یک متخصص ایرانی از همکارانش در سایر کشورها بهتر است. جراح ایرانی بیشتر از جراح اروپایی عمل می کند. من تمام دنیا را دیده‌ام، پس از عمری جراحی، چشم جراح می شود، دست جراح می شود، سلولهای چشم و مغز جراح می شوند، باید قدر این هوش و استعداد ایرانیان را بدانیم و زمینه‌های لازم برای تربیت و آموزش به گونه‌ای فراهم شود که در آینده بهترین تیم‌های جراحی و پزشکی را به سراسر دنیا بفرستیم.

پزشکها تقریباً اخلاقی مشترک دارند. در نخستین

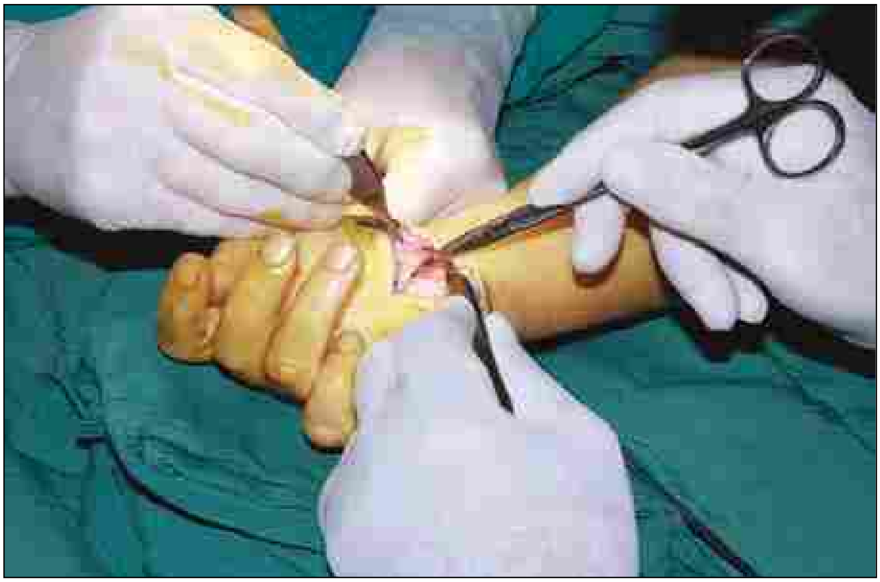

تلاش برای دستیابی به عصب های دست و...

دست بیمار در آخرین ثانیه های رسیدن به شکل طبیعی

نگاه ولو کوتاه تو را می کاوند و رفتار و سلامت تو را می سنجند.»

در این انتظار بودم که ببینم دکتر گوشه چگونه به دنیا می نگرد و ساعات و دقایق برای او چگونه تعریف می شوند. در کلام او عباراتی مانند:

استدعا می کنم، معذرت می خواهم، مرا ببخشید و... تکرار می شود. در آستانه هشتاد سالگی (البته جوانتر به نظر می آید) هنوز فروتن است و به افق های جدید جراحی می نگرد. لحظه‌ای از تفکر در مورد نیازها و کاهش رنج و آلام بیماران جدا نمی شود. می گوید: «پس از هزاران عمل جراحی باز هم شب قبل از عمل به کتابها مراجعه می کنم مبادا نکته‌ای را فراموش کرده باشم.»

با اشتیاق کتابها و مقاله‌هایش را به ما نشان می دهد و از صفحه مانیتور کامپیوترش، عکس ها و نتایج جراحی هایش را می بینیم. تمام وجودش شوق به بیشتر دانستن است. یاد می گیرم که هنگام صحبت با او در انتخاب کلمات، بیشتر دقت کنم. نکته سنج و باهوش است و کمترین اشتباه در سخن گوینده، با سکوت ممتد او همراه است. می دانم که در اتاق عمل جدی و سختگیر است. همین لبخند کوچکی که به ساده ترین شکل بر صورت ما می نشیند، همین حرکات لبها و عضلات صورت، گاه به ۷۵ عمل فوق تخصصی نیاز دارد تا بتواند بر صورت بیمار نقش گیرد. در اتاق عمل او همراه با خبرنگار عکاس مجله آقای ذبیحیان عکس و گزارش تهیه می کنیم. دکتر گوشه نظارت می کند تا لباس اتاق عمل را بپوشیم و چند بار تذکر می دهد که در اتاق عمل به وسایل و ادوات گوناگون دست نزنیم.

بیمار زنی است حدوداً پنجاه ساله که از بیماری و درد شدید دستها رنج می برد. دکتر از روش جدیدی برای بیهوشی استفاده می کند. به آرامی کف دست بیمار را لمس و سپس با تیغ جراحی برش می دهد. تیغ او در سطح و عمق به اندازه و سریع کار می کند. ۱۷ دقیقه بعد بیمار از درد رهایی می یابد. این عمل در جاهای دیگر بیش از دو ساعت وقت می برد.

تخصص او در پیوند دستها و انگشت های قطع شده است. به دفعات انگشتان پا را به دست پیوند زده است. طوری که بیمار می تواند از دستهایش به صورت عادی استفاده کند.

می گوید خداوند قادر متعال به بدن انسان قدرتی داده که اعضای پیوندی را کاملاً تشخیص دهد. برای مثال وقتی که انگشت شست پا را به جای انگشت شست دست پیوند می زنیم پس از حدود دو سال انگشت شست پا که کلفت تر از انگشت شست دست است، تغییر شکل می یابد و نازکتر می شود و به شکل انگشت شست دست درمی آید.

دکتر گوشه درباره پیشینه جراحی در تاریخ ایران می گوید: «ابوعلی سینا در شناخت دست، پزشکی حاذق بود که شناختی دقیق از عصب و تاندونهای دست داشته است.»

در مورد چگونگی شکل گیری عمل جراحی دست و صورت می گوید: «نخستین بار با حضور پروفسور تسیه و پروفسور **میشون** و سپس پروفسور **یوشی مورا** جراحی دست و جراحی صورت و جراحی میکروسکوپی در ایران و در بیمارستان سوانح و سوختگی شروع شد و تا امروز پیشرفت های قابل توجه‌ای به دست آمده است. پیشرفت های پزشکی به سرعت ادامه خواهد داشت و عمر انسان طولانی تر خواهد شد، همچنان که کشف پاستور موجب جهش یکباره‌ای در پزشکی شد، امیدوارم کشفی جدید بتواند سرعتی دیگر در امر درمان پدید آورد.»

دکتر گوشه زندگی بسیار منظمی دارد. او می گوید: «صبح ها ساعت چهار بیدار می شوم و ساعت ۶/۳۰ صبح در بیمارستان یا مطب هستم. بعداز ظهرها بیشتر وقتم به مطالعه و نوشتن می گذرد. هیچ لحظه‌ای را نباید از دست داد. آنچه انسان را می سازد کار است. اصل ماجرا خواستن است، هرچه بخواهی به آن می رسی. ما باید از سلولهای مغز به خوبی استفاده کنیم.»

به عنوان آخرین سوال از ایشان در مورد درد دستی است که مدتهاست قطع شده، می پرسم چرا دستی که دیگر نیست درد می کند؟ پاسخ می دهد: «تصویر دست در مغز وجود دارد و سالها تصویر در مغز می ماند، رابطه عصبی و روانی بین دست و مغز رابطه‌ای خاص است که توجیه آن سخت است. شعور بشری به این رابطه نمی رسد. مغز دست را فراموش نمی کند به این دلیل دستی که دیگر وجود ندارد، دردش احساس می شود.

مدارج علمی و عناوین و جوایزی که دکتر گوشه تا امروز کسب کرده است:

۱–تنها پزشک دنیا که این سه نشان جهانی زیر را به دست آورده است:

الف) نشان لژیون دونور
ب) نخل طلایی شوالیه آکادمی
ج) نشان پیشگام عمل جراحی دست

حاصل پنجاه سال جراحی

۱–رکورددار جهان با بیش از ۷۰۰عمل جراحی فاسیال (صورت)
۲–بیش از هزار عمل جراحی گوناگون
۳–نگارش ۱۳کتاب تخصصی و فوق تخصصی ایرانی و خارجی
٤–ارائه ۱٦٥ مقاله تخصصی در کنگره های داخلی و خارجی
٥–چاپ ٤۸ مقاله علمی در مجلات تخصصی ایران و جهان
٦–دریافت صدها تقدیرنامه و تشویق نامه از روسای جمهور، وزراء و روسای دانشگاهها
۷–نامگذاری بخشی از بیمارستان ۱۵ خرداد به نام ایشان.

■

اگر راجع به آینده نیندیشید، آینده‌ای نخواهید داشت

● جان گالزورثی

بی.بی.سی و زندگی با میمونها

یکی از سریالهای تلویزیونی مستندی که بسیار مورد توجه قرار گرفته، سریال زندگی با میمونها است که توسط بی.بی.سی تهیه شده و در آن زوجی که با نام خانم و آقای اندرسن به تحقیق و پژوهش در مورد زندگی میمونها که در جنگل‌های دوردست واقع در سوماترا محیط طبیعی زندگی آنها است، پرداخته‌اند، تجارب خود را به تصویر کشیده‌اند. آنها برای اینکه میمونها، احساس غریبی چندانی نداشته باشند سعی کرده‌اند تا محیط زندگی خود را هم مانند میمونها در بالای درخت مرتفعی، راه اندازند. در نتیجه کلبه‌ای را که در تصویر مشاهده می کنید در بالای درخت ساخته شده و خانم و آقای اندرسن، اقامت خود را در آن آغاز کردند. البته کار آنها در آغاز بسیار مشکل بود، بویژه انواع و اقسام خزندگانی که مانند مارها در بالای درخت به کلبه آنها نزدیک شده و خیال دستبرد زدن به غذاهای خوشبو و خوش طعمی که آنها در کلبه طبخ می کردند را داشتند، مزاحمت‌های فراوانی ایجاد می کردند، اما بعد آنها توانستند از شکل و نوع زندگی میمونها در بالای درخت سرمشق گرفته و مانند آنها مزاحمین را پس زدند. فیلمبرداری این سریال که با دوربین‌های دیجیتال انجام گرفته، بسیار شفاف و دیدنی است و از هم‌اکنون شبکه‌های تلویزیونی به دنبال آن هستند تا برای شناخت سایر حیوانات هم در محیط زیست طبیعی آنها، مکانی برای پژوهشگران مختلف تعبیه نمایند تا زندگی در کنار پرندگان، خزندگان و حتی درندگان هم در بهترین و طبیعی ترین شکل ممکن به تصویر کشیده شود.

خطر سرطان و کارخانه برق

در دهه‌های هفتاد و هشتاد، پژوهش‌هایی در مورد مراکز برق و کارخانه‌های برق فشار قوی انجام گرفت و این نتیجه گیری به عمل آمد که مردمانی که در حوالی کارخانه‌های برق زندگی می کنند، بویژه جوان‌ترها که بیست سال و پایین‌تر سن آنها می‌باشد، به میزان چند برابر بیشتر از معمول در خطر ابتلا به سرطان بویژه سرطانهای پوست و غدد می‌باشند. در تصویر هم مرکز برق شهر شیکاگو نشان داده شده که در فاصله بسیار نزدیک تا مکانهای مسکونی قرار داشت و بخشی از پژوهش‌ها هم در مناطق مسکونی و در یکی از همین مرکز فشار قوی به انجام رسیده، اما پس از دو دهه در پژوهش‌های بعدی که انجام شد، روی نتایج گذشته خط بطلان کشیده شده است و عجیب آنکه پژوهشگران اتفاقاً به این نتیجه رسیده‌اند که اشعه های برقی در برهم زدن نظم سلولهای سرطانی روی پوست و غدد، می‌توانند نقش عمده‌ای ایفا کنند که اتفاقاً این مهم هم برای مبتلایانی که کمتر از هجده سال دارند، بسیار قدرتمندتر انجام می‌شود.

البته این تفاوت در نتیجه گیری را پژوهشگران به دلیل اسباب و ابزار اندازه گیری تازه‌ای شناخته‌اند که علم و تکنولوژی را نسبت به دو دهه پیش‌تر بسیار برتر و دقیق‌تر ساخته است.

متحول ترین رادیو جهان

سرانجام در مقوله رادیو هم یک وسیله کامل و با کارایی فراوان به بازار عرضه شده است. این وسیله را کمپانی موسوم به امواج رادیویی طراحی و تولید کرده و به عنوان قدرتمندترین رادیویی که تاکنون ساخته شده آن را معرفی کرده‌است. رادیوی مذکور قادر به برقراری ارتباط با پانزده هزار شبکه رادیویی اینترنتی می‌باشد، ضمن آنکه با شبکه‌های FM و DAS در سرتاسر دنیا نیز می تواند ارتباط برقرار کند. ضمناً در خانه هم می‌توان از آن برای پخش موسیقی از کامپیوتر شخصی و شبکه‌های کامپیوتری خانگی استفاده کرد. بلندگوهای این رادیو هم از بهترین انواع قطعات بهره گرفته است و صدای آن را هر قدر هم که از فواصل دور دریافت شود، بسیار صاف و مطلوب جلوه می‌دهد. بدنه رادیو هم از آلومینیوم مطلوب ساخته شده که خود، کیفیت صدا را بسیار برتر و بهتر ارائه می‌دهد. طراحی شکل آن هم به گونه‌ای است که تاکنون در ابزار صوتی سابقه نداشته است و پژوهشگران به این نتیجه رسیده‌اند که شکل موج‌دار در بدنه ابزار صوتی، در ارائه صدای بهتر و دریافت امواج از دوردست به مراتب بهتر و موثرتر عمل می کند. امواج رادیویی، این آخرین و متحول‌ترین رادیو در جهان را به مبلغ پانصد دلار در بازار عرضه کرده است.

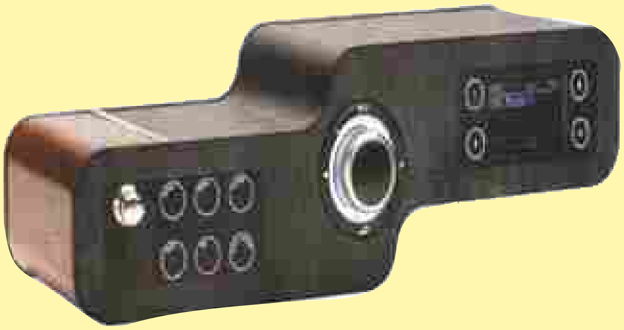

یک کشف تازه درباره دایناسورها

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید استخوان کامل و فسیل شده دایناسوری از یکصد میلیون سال گذشته است که اکنون در موزه لندن توجه بسیاری را به خود جلب کرده است، اما درباره گونه دایناسوری که مشاهده می‌شود، در ابتدا این باور وجود داشت که به دلیل سنگین بودن ناحیه سر و گردن قادر به نگهداشتن سر خود به صورت افراشته نبوده و دائماً سر خود را خم می‌کرده است اما مطالعات تازه که در دانشگاه لندن انجام گرفته، نشان می‌دهد که با توجه به تعداد استخوانهای بخش سر و گردن، قدرت اینگونه دایناسور برای افراشته نگه داشتن سر و گردن آن به اثبات رسیده است. دایناسوری که در تصویر دیده می‌شود، از گونه گیاهخوار است و برای تغذیه خود ناچار می‌شده تا برای ساعات طولانی سر و گردن خود را در میان گیاهان و درختان کوتاه و بلند به حرکت درآورد و بالا و پایین کند. حال تنها با یک گردن قدرتمند است که این دایناسور گیاهخوار قادر می‌شود عملیات تغذیه خود را با موفقیت به انجام برساند.

بزرگ گام کوچک

این همان گام مشهوری است که چند روز پیش چهلمین سالگرد آن را برگزار کرده‌اند. آری گام متعلق به نیل آرمسترانگ فضانوردی است که در ژوییه سال ۱۹۶۹ با کفش ویژه و فضایی خود برای نخستین بار روی کره ماه گام نهاد. جمله مشهوری که او در همین لحظه بر زبان آورده بود چنین بود: «این قدم، گام کوچکی برای انسان اما گامی عظیم برای نوع بشر می‌باشد.» البته بسیاری در زمانی که سفر نخستین به ماه انجام شد، آن را دروغین و ساخته توأم با جلوه‌های ویژه شبکه‌های تلویزیونی تلقی می‌کردند و حتی در این مورد داستانها و کتابها نوشته شد و حتی یک فیلم سینمایی هم تهیه شد. اما پس از آپولوی یازده، آپولوهای دوازده، سیزده، چهارده، پانزده، شانزده و هفده هم به سوی سطح ماه حرکت کردند که تنها این آپولوی سیزده بود که در سر راه خود دچار نقص فنی شد و قادر به فرود آمدن بر سطح ماه نشد، این در حال بود که پنج سفر دیگر به ماه با موفقیت انجام شد. و پس از سال ۱۹۷۲ دیگر بشر را با ماه کاری نبود.

ورزش، ورزش دوچرخه‌سواری

وسیله‌ای را که مشاهده می‌کنید و توسط تولیدکننده آن موسوم به ریل رایدر (سوار واقعی) به بازار عرضه شده، علاوه بر تمرین رکاب زدن به عنوان ورزش روزانه، دارای یک ویژگی دیگر هم می‌باشد که برای نخستین بار در اینگونه ابزار جای داده شده و آن هم ایجاد کردن شرایطی است که دقیقاً مانند دوچرخه‌سواری در یک محیط باز می‌باشد. یعنی اینکه علاوه بر رکاب زدن، دوچرخه‌سوار می‌تواند به کمک دسته آن تا هجده درجه انحراف و پیچیدن به چپ و راست را هم انجام دهد. درواقع ورزشکار دقیقاً مانند دوچرخه‌سواری در خیابان، رکاب می‌زند که علاوه بر فواید ورزش روزانه برای پاها، در ایجاد تعادل و بالانس و همچنین تمرینات ویژه قسمت‌های بالاتنه نیز تاثیرگذار می‌باشد. رکاب زدن نیز به کمک دنده‌های تعبیه شده در چند سرعت انجام می‌شود تا شخص به فراخور توان خود آن را تنظیم کند. ضمن آنکه این وسیله قابلیت تنظیم شدن برای استفاده کردن مرد و زن را نیز هم از نظر ترکیب زین و دسته و هم از جهت انتخاب سرعت دارا می‌باشد. «سوار واقعی» این دوچرخه درجا و مدرن را به قیمت دو هزار و پانصد دلار در بازار به فروش گذاشته است.

من فقط از یک چیز می‌ترسم و آن اینکه دیگران را از وجود خویش در زحمت اندازم

● توماس جفرسون

ترازو

امیر پرندک

خط پر مسافر و دعای خیر

مسافران شرکت واحد از چهارراه تهرانپارس به خیابان مطهری بسیار زیاد هستند اما معلوم نیست چرا تازگی ها اتوبوسهای این مسیر را برداشته‌اند!؟

با توجه به وجود مسافر کافی در این مسیر از شرکت واحد می خواهیم این خط را دایر کند و دعای خیر اهالی شامل حالش شود. به هر حال دعا از نفرین احتمالی بهتر است.

احمدزاده

خیابان پررونق و کوهی از زباله

خیابان مولوی یکی از مناطق تجاری قدیمی تهران است. هنوز هم مردم زیادی از گوشه و کنار شهر برای خرید به این خیابان می آیند. به همین دلیل روزانه مسافران زیادی در آن رفت و آمد می کنند.

متاسفانه تلی از زباله چهره زشتی به این خیابان پررونق داده است. چرا؟

مصطفوی

ترافیک عجیب

شهر تهران با همه بزرگراههایش همچنان گرفتار ترافیک است. بزرگراه آزادگان پل آیت‌الله سعیدی یکی از مناطق پر ترافیک است. از مسوولان راهنمایی و رانندگی خواهش می کنیم به این منطقه گوشه چشمی بیندازند و خلقی را از ترافیک سنگین نجات دهند.

جمشیدی

چند پرسش بی‌پاسخ

آیا مسوولان برای چندین هزار فارغ التحصیلانی که هر سال از دانشگاه خارج می شوند فکری کرده‌اند؟ آیا تمامی رشته‌هایی که در دانشگاه وجود دارد بازار کار دارند؟ پذیرش دانشجو باید متناسب با بازار کار باشد، چرا فکری در این باره نمی شود؟

زارعی

جوابیه شرکت گاز

در پی انتشار خبر تقاضای گازرسانی به روستای زیزگان قم از سوی رئیس روابط عمومی شرکت ملی گاز ایران جوابیه‌ای به دفتر مجله ارسال شده است که به این شرح است:

مدیر مسئول محترم مجله اطلاعات هفتگی

موضوع: ارسال جوابیه

سلام علیکم،

احتراماً عطف به مطلب منتشره در شماره ۳۳۶۲ مورخ ۸۷/۱۱/۲۳ آن نشریه وزین در ارتباط با تقاضای گازرسانی به روستای زیزگان استان قم بدینوسیله به اطلاع می رساند با توجه به انجام مراحل بازاریابی و نقشه برداری طرح مذکور، انشاءا... در سال جاری و پس از تخصیص اعتبار مربوطه عملیات گازرسانی به روستای مذکور آغاز خواهد شد.

ومن ا... التوفیق

حسین ربیعیان
رئیس روابط عمومی

ما که رستم دستان نیستیم

چندی پیش برای خلوت کردن شهرهای بزرگ بویژه تهران، دولت اعلام کرد به کارمندانی که حاضر باشند انتقالی بگیرند، تسهیلات خواهد داد. این اقدام باعث کاهش جمعیت شهرهای بزرگ و کاهش آلودگی هوا خواهد شد. این طرح جالب با یک «اما»ی دشوار همراه است، زیرا برای گرفتن انتقالی به شهر دلخواه باید هفت خان رستم را طی کرد. ما حاضریم از این هفت خان بگذریم ولی باور کنید ما رستم دستان نیستیم و فقط کارمندی دون پایه‌ایم.

یک کارمند

حج عمره دختران

دانشجویی هستم که دو سال پیش برای رفتن به حج عمره از طریق دانشگاه نام‌نویسی کرده‌ام. ولی به تازگی مسوولان دانشگاه اعلام کرده‌اند که دختران مجرد نمی توانند به حج بروند و عمره دانشجویان دختر حذف شده است. از مسوولان تقاضای تجدید نظر داریم. آیا حج عمره رفتن دانشجوی دختر مشکلی دارد؟

سهیلا مرتضوی

دانشگاه و یک بام و دو هوا

با اینکه براساس مصوبه سال ۸۷ به هیات وزیران، هزینه ثبت‌نام شرکت در آزمون دوره دکترای مراکز آموزش عالی ۱۳ هزار تومان تعیین شده، دانشگاه پیام نور در اقدامی یکجانبه این هزینه را ۱۱۰ هزار تومان تعیین کرده است. دانشگاه پیام نور همچنین بابت یک جزوه ۱۵ برگی که درباره شرایط و ضوابط ثبت‌نام است، ۱۵۰۰ تومان دریافت می کند. چرا در دانشگاهها هم یک بام و دو هوا دیده می شود؟

یک داوطلب

مشکل دریافت احکام برای بازنشستگان فرهنگی

وزارت آموزش و پرورش بازنشستگان را موظف کرده است با مراجعه به دفاتر خدمات ارتباطی و پرداخت ۵۰۰ تومان، احکام بازنشستگی خود را دریافت کنند، اما بسیاری از بازنشستگان بیمار که توانایی ندارند راه بروند، باید پولی هم به آژانس بدهند تا آنان را به دفاتر یادشده برسانند.

درحالی که می شود به عنوان مثال هزینه‌ای از حقوق فرهنگیان بازنشسته کسر کنند و احکام بازنشستگی آنان را به روشهای دیگری مانند پست به دستشان برسانند تا منزلت آنان حفظ شود.

دبیر بازنشسته

چه خوب بود اگر...

◇ **چه خوب بود اگر** به هنگام تعیین نرخ برنج هم قدرت خرید مردم و هم زحمت‌های شالیکاران در نظر گرفته می شد.

◇ **چه خوب بود اگر** سازمان آب و فاضلاب استان خوزستان به فکر تامین آب آشامیدنی و روستایی استان خوزستان می بود تا مردم در فصل گرما از تشنگی له له نزنند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان سازمان آب و فاضلاب مشکین‌شهر از به هدر رفتن آب کشاورزی این شهرستان جلوگیری می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** اصول فنی و شهرسازی در ساخت و سازهای بندر گناوه رعایت می شد تا پرونده‌های متخلفین برای جلوگیری از ساخت به کمیسیون ماده صد ارجاع نمی شد.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان سازمان آب و فاضلاب استان چهارمحال و بختیاری فکری به حال ۱۳۱ روستای این استان که با بی آبی روبه‌رو هستند می کردند تا مردم در گرمای تابستان از بی آبی در رنج نباشند.

◇ **چه خوب بود اگر** شهرداری شیراز هرچه زودتر از تردد بحران‌زده‌ی خودروها در سطح شهر شیراز جلوگیری می کرد و محدوده‌ی ترافیکی در این شهر به اجرا درمی آمد.

◇ **چه خوب بود اگر** اصول فنی در ساخت و سازهای شهری بندر گناوه رعایت می شد تا از تخلف‌های گسترده پیشگیری به عمل می آمد.

◇ **چه خوب بود اگر** کوچه‌ها و خیابانهای اصلی شهرک بهارستان از توابع گنبدکاووس استان گلستان هرچه زودتر آسفالت‌ریزی می شد تا در فصل تابستان و گرما مردم ساکن در این کوچه ها گرفتار گرد و خاک نباشند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان آذربایجان شرقی به فکر تامین آب آشامیدنی سالم برای اهالی هادی‌شهر که آب آن فاقد کیفیت مطلوب است، باشند تا مردم ناگزیر به استفاده از آب نامطلوب نباشند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان آب و فاضلاب هرچه زودتر در زمینه‌ی احداث کانال فاضلاب محله سعادت‌آباد خلخال اقدام می کردند تا مردم در گرمای تابستان و سرمای زمستان بهداشت خود را در خطر نبینند.

◇ **چه خوب بود اگر** پروژه‌ی آب‌رسانی به روستای باغ قلان از توابع شهرستان ایلام هرچه زودتر به اجرا درمی آمد تا مردم این روستا در گرمای تابستان در مضیقه‌ی آب نباشند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان یزد فکری به حال کوره‌های آجرپزی این استان که عامل اصلی افزایش حجم آلاینده‌های این استان هستند، می کردند تا سلامت شهروندان استان یزد تامین می شد.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

تو تنها نیستی!

روزی مردی نزد عارفی بزرگ آمد و نزد او گله کرد که هیچکس او را دوست ندارد و به شدت تنهاست و از این تنهایی رنج می برد.

عارف تبسمی کرد و از او پرسید: آیا در طول این یک هفته کسی به تو گفته است مواظب خودت باش!

مرد با تعجب گفت:» آری! هر وقت نزد مادر پیر و بیمارم می روم می گوید، مواظب خودت باش. هر روز صبح دختر باغبان موقعی که ترکش می کنم می گوید مواظب خودتان باشید. بعضی از دوستانم نیز گهگاه از من می خواهند که مواظب سلامتی خودم باشم. خوب این چه معنایی می دهد؟!

عارف با تبسم گفت:«تو تنها نیستی! مادری داری که برای مواظبت از تو کاری از دستش بر نمی آید و از تو می خواهد خودت مواظب خودت باشی! دوستانی داری که می بینند تو به خاطر خودخوری و افسردگی در حال سوختن هستی و از تو می خواهند خودت برای خودت کاری بکنی! و از همه مهم تر زنی وجود دارد که علاقه مند است تو را سالم و سلامت ببیند. شاید برای آینده مشترک تو و خودش طرحی دارد. با این همه دوست و همراه، تو تنها نیستی!

گریه کن تا تمام شود

مادری فرزندش را از دست داده بود و در فراق او سخت می گریست. هرکس نزد مادر می آمد او را دلداری می داد و از او می خواست دست از گریه و زاری بردارد. یکی می گفت که با گریه کودک به دنیا بر نمی گردد و آن دیگری می گفت که دلبستن به هر چیزی در این دنیا کار بیهوده ای است و انسان عاقل باید به هیچ چیز این دنیای فانی دل نبندد، در این اثنا مردی دانا از آن محل عبور میکرد و صدای ناله وضجهٔ زن را شنید. بالای سر زن ایستاد و با صدای بلند گفت:» گریه کن مادر من! او دیگر بر نمی گردد و دیگر نمی توانی صورت و حرکات او را شاهد و ناظر باشی. تا دیر نشده هر چه می توانی گریه کن که فردا وقتی از خواب برخیزی احساس می کنی که دیگر این احساس دلتنگی را نداری و چهل روز بعد دیگر کمتر به یاد دلبندت خواهی افتاد. پس امروز را تا می توانی گریه کن.

نقل می کنند که زن از جای بر خاست، مقابل مرد دانا ایستاد و در حالی که سعی می کرد دیگر گریه نکند گفت:«راست می گویی استاد! الان اگر گریه کنم دیگر او را فراموش می کنم، پس دیگر برایش گریه نمیکنم تا همیشه بغض نترکیده ای در درون دلم باقی بماند و خاطره اش همیشه همراهم باشد» زن این را گفت و از مرد دانا دور شد.

مرد دانا زیر لب گفت :«ای کاش زن همین جا گریه اش را می کرد و همه چیز را تمام می کرد. او بار این مصیبت را به فرداهای خودش منتقل کرد و دیگر نمی تواند آرام بگیرد.

جذابیت زیبایی نیست...

روزی استاد همراه عده ای از شاگردان کنار پلی ایستاده بودند و به رودخانه نگاه می کردند. ناگهان از راه دور کالسکه ای ظاهر شد که در آن زوجی نشسته بودند. مرد بسیار خوش هیکل و زیبا بود و برعکس زن زشت و بد ریخت دیده می شد. اما با وجود این مرد با نگاهی بسیار عاشقانه به زن می نگریست. یکی از شاگردان طاقت نیاورد و از استاد پرسید:« مگر این دختر مهره مار همراه دارد که این پسر زیبا را اینچنین اسیر خود نموده است؟!» استاد تبسمی کرد و گفت:« این دختر جذاب است، جذابیت با زیبایی تفاوت دارد. جذاب بودن یعنی قدرت جاذبه داشتن و چه بسیارند زیبارویانی که قدرت دافعه شان بسیار بیشتر از نیروی جاذبه آنهاست. شما گمان می کنید برای خواستنی بودن باید زیبا بود. حال آنکه اگر چنین بود میلیونها زن و مرد در این دنیای بزرگ بدون یار می ماندند. در حالی که چنین نیست و آنچه باعث نزدیک شدن دو نفر به یکدیگر می شود میزان جذابیت آندوست نه زیبایی. مطمئن باشید اگر این زن به ظاهر زشت صورت در بین هزاران دختر پری چهره قرار می گرفت باز هم به خاطر هنر جاذبه خواستنی که داشت باز هم مرد خوش چهره او را برمی گزید. جذابیت با زیبایی یکی نیست. این را هرگز از یاد مبرید.

دروغ

زبانها ممکن است دروغ بگویند .

پاها ممکن است راه خطا بروند.

دستها ممکن است به دروغ دستی را بفشارند.

و این دروغها ممکن است در پرده بمانند و هرگز آشکار نشوند.

حتی دروغگویان بزرگی هستند که از همین دروغها و فریبها سود مادی بسیار برده اند.

اما... غیر ممکن است که این دروغ ها را آن یکتای بی همتا در نیابد و آنگاه که تصور می کنیم همه را فریفته ایم ، او که ناظر بر همه چیز و همه کس است از ما رنجیده خواهد شد زیرا ما به وجدان خویش دروغ گفته ایم!

پروین افتخاری - تهران

فرهنگ مردم

کتاب طهران قدیم -جعفر شهری

قصه‌های پای کرسی

از سرگرمی‌های خانواده ها یکی هم قصه‌گویی ها و داستان‌سرایی‌های بزرگترهای خانواده ها برای کوچکترها یا برای یکدیگر بود که گردهم جمع می‌شدند و با آب و تاب تعریف می‌کردند.

این قصه‌گویی ها در زمستان‌ها هم تعطیل نمی‌شد. یعنی هر شب اهل خانه در یک اتاق گرد می‌آمدند و یکی از قصه‌پردازان، قصه‌ای شروع می‌کرد و بقیه گوش می‌دادند، قصه، داستانهایی از شنیده‌هایی بود که سینه به سینه به قصه‌پردازها رسیده بود یا از نقل نقالها و داستانهای معرکه‌گیرها و اگر سواد داشتند، کتاب می‌خواندند و از شیرین‌ترین داستانهای کتابها و کلاً آنها که تربیت و تعلیم آگاهی سودمندی داشتند، نقل می‌کردند تا برای کوچکترها درسی و پندی شود.

حتی دزدهای قصه‌های قدیمی مثل هزار و یکشب ، جوانمرد بودند و مثل برخی خلافکارهای سینماها و تلویزیون امروز نبودند که با ناجوانمردی به اعضای خانواده خود هم خیانت می‌کنند.

درباره چراغ روز

چراغ روشن کردن در روز برای کسبه مرسوم نبود، اگر برای فرش و پارچه و مثل آن چراغ روشن می‌کردند، می‌گفتند: معامله‌اش حرام می‌شود و اسراف است و در وقتی که جنسی مانند نان و گوشت ارزان شده بود، برای توجه مردم به نانواها و قصابها جلوی دکان خود چراغ روشن می‌کردند.

لالایی‌های خفری

لالا لالا گل پونه
گلا اومد در خونه
یه نون دادم بدش اومد
دو نون دادم خوشش اومد
خودش رفت و سگش اومد

⁂

لالائیت میگم و خوابت نمیاد
بزرگت می کنم یادت نمیاد
لالائیت می کنم در سن پیری
که بلکه گپ بشی دستم بگیری
لالائیت می کنم تا بد نبینی
نه تو کنی نه سر دردی بگیری
گل باغ مویی شاداب مونی
که بهر مو کنی تو باغبونی

(گپ بشی = بزرگ بشی)
نه تو کنی = (تب نکنی)

فرستنده: زهرا مترجمی از خفر

کار درست انجام دادن، با درست کار انجام دادن فرق دارد

● دکتر هرمز انصاری

تاریخ تاراج

۷

مصطفی گلیاری

خلاصهٔ شماره‌های پیش:

چنین گفت تاریخ: فرانک، پسر کوچکش فریدون را به البرز کوه برد و او را به پیر پاکدین سپرد. ضحاک چوپانی را که تا آن روز از فریدون نگهداری می‌کرد، کشت و خون گاوی را که به او شیر می‌داد، ریخت. ضحاک پیاپی به مردم ستم می‌کرد از سویی بیمناک بود که مبادا روزی فریدون بیاید و از او کین‌خواهی کند پس از موبدان خواست در نامه‌ای بنویسند که ضحاک پادشاهی دادگر است. روزی کاوهٔ آهنگر به بارگاه ضحاک آمد و دادخواهی کرد. ضحاک هجدهمین پسر او را به او بازگرداند و از کاوه خواست زیر نامهٔ موبدان بنویسد که ضحاک دادگر است. کاوه نامه را پاره کرد و مردم را شوراند و دنبال فریدون رفت. فریدون با سپاهی از آزادمردان به قصر ضحاک تاخت و او را نیافت زیرا به هندوستان رفته بود تا جادویی مهیب بیاموزد و فریدون را نابود کند... دوستان خوب و خوب‌اندیشان پارسی، اینک دنبالهٔ تاریخ تاراج را بخوانید و شب‌ها کودکانتان را با این قصه بخوابانید تا فردا با دلی که آکنده از مهر ایران زمین است بیدار شوند:

کندروی مایه‌ور

چون ارنواز به فریدون گفت باید به هندوستان برود و نگذارد بیوراسب جادویی تازه بیاموزد، فریدون خواست به هندوستان بتازد اما شهرناز دلنواز از در درآمد و گفت: ای فریدونِ نیکونژاد! اندکی درنگ کن و به هندوستان نرو. هم اینک افسونگری چون پری دیدم که می‌گفت زود باشد که بیوراسب بازگردد و همین جا گرفتار تو شود.

فریدون اندکی اندیشید و گفت: آتشی که در درون من است، مرا وامی‌دارد که سر در پی بیوراسبِ خونخوار بگذارم اما چون تو از پیشگویی افسونگران سخَن می‌گویی، آتش خشم خود را سرد می‌کنم و همین جا چشم‌به‌راهِ آمدن بیوراسب می‌شوم. ارنواز گفت: ای بزرگوار اینک بر اورنگ نیاکانت بنشین و دیهیم کیانی بر سر بگذار تا به رامشگران بگویم به ناز، چنگ در گیسوی چنگ بگشایند و خسروانی سرود سر دهند هر چند که امروز ابزار پذیرایی نیکویی که در خور تو باشد در این کوشک نیست زیرا همه را بیوراسب با خود برده است. فریدون گفت: نخست یزدان پاک را نیایش کنیم آنگاه به شادی بنشینیم.

فریدونِ ارجمند و ارنوازِ گلبوی و شهرنازِ دلنواز و دیگر یارانش پروردگار را نیایش کَردند آنگاه رامَشگران چنگ و رود و نای نواختند و خنیاگران سرودی نیکو خواندند و روزگار را بر فریدون خوش کردند. چندی که گذشت، مایه‌وری که دارای گنج و سرای بود و کدخدای بود، از در درآمد. نامش کُندرو بود و جاهی و شکوهی داشت. نگاه کرد و دید تاجوری که ضحاک نیست، بر تخت نشسته و بر دست راستش شهرناز چون سرو سهی و بر دست چپش ارنواز ماهروی نشسته است. بیمی در چهرهٔ کندرو نبود. پیش آمد و بی‌آنکه بپرسد تو کیستی، درودی گفت و او را ستود و آفرین‌ها کرد و گفت:

ـ ای شهریار! از یزدان بلندپایه می‌خواهم تا روزگار هست، تو نیز باشی. هفت کشور بندهٔ تو باشد و سرت از ابرِ بارنده برتر باشد. اگر فرمان دهی، نخست بروم و افزارِ بزمِ شاهی و نبیذ روشن و گوارا و رامشگران چابکدست و جَام پیمایانِ شیرین سخنی بیاورم که درخور شهریاری چون تو باشد. فَریدون دلاور به او پروانه (اجازه) داد. کندرو دست فرمانبرداری بر چشم نهاد و سبک رفت و آنچه را که گفته بود، فراهم کرد. فریدون نبیذِ خوشگوار نوشید و رامش گزید و شب را با جشنی باشکوه به بامداد رساند. چون بامداد شد و فریدون و یارانش خفتند، کندرو بر باره‌ای (اسبی) راهجوی نشست و سوی ضحاک روی نهاد و چون پیش او رسید، گفت:

ـ ای شاهِ گردن‌کشان! جوانی که اندک سال و بسیار شکوه است، گَرزی دارد چون لَخته‌ای کوه و چهره‌ای دارد که میان گروه خویش می‌درخشد. با اسب به ایوان تو آمده است و بر تخت نشسته است و آن دو دُختِ پاکیزهٔ جمشید کنارش نشسته‌اند. ضحاک گفت: نامش چیست؟ شاید میهمان است که آن گونه بی‌باک بر تخت من نشسته است. کندرو گفت: ای بزرگوار! کدام میهمان را می‌شناسی که با گرزی گران بر تخت تو بنشیند؟ کدام میهمان است که دیهیم تو را بر سر بگذارد؟ ضحاک گفت: لب از سخن بشوی و ژاژ خایی (بیهوده گویی) مکن. میهمانِ گستاخ از دشمنِ نابه‌کار نیکوتر است و من این میهمان را به فَال نیک می‌گیرمَ. کندرو خاک بر سر ریخت و گفت: ای شاهِ اژدها پیکر! اگر او میهمان است با شبستان تو کارش چیست؟ کدام میهمان است:

که با دخترانِ جهاندارِ جم
نشیند زند رای بی بیش و کم
به یک دست گیرد رخ شهرناز
به دیگر عقیق لب ارنواز
شب تیره گون خود بتر زین کند
به زیر سر از مُشک بالین کند

ضحاک از شنیدن این سخنان آشفته شد و سخنان ناپسند بر زبان راند و با کندرو درشتی‌ها کرد و گفت: تو دیگر نگهبان کاخ من نیستی. تو چگونه پیشکاری هستی که ندانستی او فریدون است؟ کندرو گفت: دانستم او کیست. و گمان کنم خودت نیز دانستی او از کدام نژاد است. اگر نمی‌دانستی چرا از پیش او گریختی؟ ضحاک گفت: خاموش باش ای روباهِ فریبکار. من از پیش او نگریختم. کاخم را به تو و دیوانَ نگهبان سپردم و خود به هندوستان می‌رفتم تا جادویی بیاموزم اما افسوس که تو و نگهبانانم بسی بُزدلید. اینک زود بگو سپاهی گران فراهم کنند تا خود به فریدون بتازم و جانش را بگیرم تا همه بدانند که هر کس به شبستان ضحاک برود پاره پاره خواهد شد.

نبرد مردم با سپاه ضحاک

کندرو شتابان رفت و سپاهی گران از نره دیوان و جنگاوران و اسبان جنگی فراهم کرد. ضحاک گرزی گران به دست گرفت و بر اسبی دیورگ و کوه‌پیکر نشست و با سپاهش به تاخت روان شد و از راهی بیراه به کاخ رفت. چون فریدون، دوش شراب نوشیده بود، در خوابی گران بود و بی‌آن که آگاه شود، سپاهیان ضحاک همه جا را گرفتند. ارنواز که در خواب ناز بود، بیدار شد و چون غریو دشمنان را شنید شتابان به خوابگاه فریدون رفت و بیدارش کرد. فریدون زود به خود آمد و جامهٔ رزم پوشید. در همان هنگام فریادهای مردمان را شنید. از دریچهٔ کاخ بلند نگاه کرد و مردم را دید که بر سر هر بام آمده بودند و خشت و سنگ بر سر سپاه ضحاک می‌ریختند و می‌گفتند از ستم بیوراسب به تنگ آمده‌ایم. گروهی نیز که ابزار رزم داشتند، به کوی و برزن آمده بودند و می‌جنگیدند. مردم یکصدا فریاد می‌کشیدند که:

نخواهیم بر گاه(تخت) ضحاک را
همان اژدها دوشِ ناپاک را

اما ضحاک نه به تخت و تاج می‌اندیشَید نه افسوس پادشاهیِ از دست رفته را می‌خورد. دیو رشک بر جان او چیره شده بود و تنها به این می‌اندیشید که از ارنواز و شهرناز کین‌خواهی کند. پس جامه‌ای از آهن سیاه پوشید و کلاه خودی پولادین بر سر نهاد و به کاخ رفت. پس از اندکی جست و جو شهرناز را دید که نیایش می‌کرد و یاقوت لب‌ها را به نفرین ضحاک گشوده بود. آتش حسد در چشمان ضحاک می‌درخشید. دشنه‌ای به دست گرفت و به سوی شهرناز رفت ناگاه فریدونِ پاکدل چون باد از راه رسید و گرز گاوسر را بر سر ضحاک کَوفت و کلاه خودش را دو نیم کرد. خواست کوبهٔ دیگری بر سر او بزند که بانگی آسمانی شنید:

ـ نزن.... هنوز هنگام مرگ او نشده است. او را به بند بکش و به کوه ببر و به صخره‌ای ببند.

شمردن گناهان ضحاک

فریدون که این را شنید، گرز را کناری نهاد و نخست فرمان داد به سپاهیان ضحاک بانگ بزنند که پادشاهِ ماردوش گرفتار پنجهٔ فریدون شده است. برخی از سپاهیانَ ضحاک که این سخن را شنیدند، گریختند و برخی دیگر شمشیر از کف نهادند و رام شدند. سپس فریدون فرمان داد کمندی از چرم شیر آوردند و ضحاک را به بند کشید آنگاه مردمان را گرد آورد و گفت:

ـ ای ایرانیان پاک‌نژاد... امروز را به یاد بسپارید زیرا شما را از ستم سیاهِ بیوراسب تازی رهاندم و دوباره آفتاب فرهنگ ایران ارَجمند را در دلَ شما افروختم. از امروز آیینی را که بیوراسب بر شما گماشته بود، برمی‌چینم: دیگر نباید پیشه‌ور در کار برزیگر دست درازی کند. برزیگر نباید جنگاوری کند. دبیر نباید پیشه‌وری کند. هرکس باید به کار خویش گماشته شود اگر آن‌سان که بیوراسب فرمان داده بود، پیشهٔ خود را رها کنید و در کار دیگران چنگ‌اندازی کنید، ایران زمین پرآشوب خواهد شد:

چو این کارِ آن جوید آن کار این
پُر آشَوب گردد سراسر زمین

مردم غریو شادی سر دادند. یکی از آن میان پیش آمد و گفت: درود و سپاس بر فریدونی که از نژاد شاهان ایرانی

است و ما را پس از سال‌ها رنج و اندوه و خواری از چنگ این اژدها دوشِ بیگانه رهانید. اینک که یزدان بلندپایه تو را و ما را یاری کرَده، کاش بیوراسب را که در بند است بیاوری و گناهانش را بشماری. فریدون پذیرفت و ضحاک را آوردند. زنی از میان مردم برخاست و با کینه و خشم گفت:

ـ ای بیوراسب نابه‌کار! مگر تو همان نیستی که پیوسته به پرستشگاه می‌رفتی؟ ضحاک با بانگی ناتوان گفت: آری منم. خرسندم که تو گواهی می‌دهی که پادشاهی یزدان شناس هستم. آن زن گفت: خاموش باش ای روباه! تو که خود را یزدان شناس می‌نمایاندی، چگونه بود که دختران پاکیزهٔ ما را به بند می‌کشیدی و بندی‌بانانت با آنان گناه می‌پیمودند؟ مگر تو نبودی که دختر مرا به کاخ خود بردی و با او گناه پیمودی؟ آیا تو نبودی که سپس او را کشتی و نامهٔ دادگری خود را و کابینی ناچیز به خانهٔ من گسیل کردی تا من زیر آن نامه نشان بگذارم و بگویم تو دادگری و خونبهای دخترم را داده‌ای؟

غریو کین خواهی از مردمان برخاست آنگاه مردی کهن‌سال پیش آمد و گفت: ای بیوراسبِ ننگین‌جامه! چرا مغز نیک‌اندیشِ جوانان ما را تباه کردی وَ آیین فرزانگان را در اَندیشهٔ آنانَ خوار کردی و آیین خود را به آنان آموختی؟ چرا زبان جوانان ما را که پارسی گوی بودند از کام‌شان بیرون کشیدی و زبان اژدهاییِ دوش خود را در کام آنان فرو بردی:

چرا کندی از کام ایرانیان
همان پارسی گویِ شیرین زبان
چرا هر که با تو درشتی نمود
خوراک تو و مارهای تو بود؟

از یزدان پاک می‌خواهم که مارانت مغزِ تهیِ تو را بخورند. مردمان بر خود ژکیدند (از خشم بر خوَد پیچِیدند) و فریاد داد خواهی سردادند و هرکس هر ستمی که از ضحاک در دل داشت به زبان آورد. غریو و شوری در دل مردم جوشید و اینک بود که بر او بتازند. فریدون آنان را آرام کرد و گفت:

ـ ای ایرانیان نژاده و ارجمند. خاموش باشید و دل خوش کنید که اینک بیوراسب در بند است و او را به کوه می‌برم تا رنج بکشد و زود باشد که مارانش مغزش را بخورند.

دختر جوانی پیش آمد و گفت: مارها مغز او را نخوهند خورد زیرا مغزش چنان کهنه است که پوسیده است و هیچ اندیشهٔ تازه‌ای از آن نمی‌روید. فریدون گفت: آری... چه نیکوست اگر مارهایش مغزش را نخورند تا بیشتر زنده بماند و بیشتر رنج بکشد.

پایان کار ضحاک

فریدون چندی با مردم سخن گفت سپس ضحاک را با خواری به کوه برد و با میخ آهنگران او را میان دو صخره به بند کشید. ضحاک بسیار نالید و گفت: ای فریدونِ نیکو سرنوشت! اینک که بخت یار توست، مرا که بخت اَز من روی گردانده است، بیامرز و رهایم کن تا به دشت سواران نیزه گذار بروم و پایان روزگارم را با نیایش به درگاه یزدان پاک سپری کنم باشد که گناهانم را بر من ببخشاید. اگر چنین کنی، گنجینه‌ای شایسته به تو خواهم داد. فریدون گفت: ای کسی که شیرهٔ جان پسران و دختران را نوشیدی و مردان را کشتی و زنان را بیوه کردی و پیران را گورستان نشین کردی. با کدام گنج می خواهی این همه ستم را جبران کنی؟ خاموش باش و در تنهایی بمان و آرام‌آرام بمیر. فریدون این را گفت و رفت.

جهانا چه بد مهر و بد گوهری
که خود پرورانی و خود بِشْکری (بشکنی)
بِبُد در جهان پانصد سال شاه
به آخر شد و ماند ازو جایگاه
برفت و جهان، دیگری را سپرد
بجز حسرت از دهر چیزی نبرد
چنینیم یکسر کِه و مِه همه «کِه = کوچک. مِه = بزرگ»
تو خواهی شبان باش و خواهی رمه

چون فریدون از کار ضحاک آسوده شد، بندی‌ها را از زندان‌ها آزاد کرد، فرمود تا رنجوران را تیمار کردند، و کارها را از دست بَدان گرفت و نیکان را بر کارها گماشت سپس در روز خجستهٔ آغاز مهر ماه دیهیم کیانی بر سر نهاد و فرزانگان، شادکام نشستند و جام یاقوتِ مذاب در دست گرفتند. مردم آتش‌ها افروختند و عنبر و زعفران سوختند و به فرمان فریدون جشنی بزرگ گرفتند و نامش را مهرگان نهادند. از آن روز آیین جشن مهرگان میان ایرانیان پراکنده شد و هر سال در این روز شادی و پای‌کوبی می کنند. تا باد چنین بادا.

خواستگاری

پس از چندی فرانک، مادر فریدون به شهر خویش بازگشت و نزد فریدون رفت. فریدون مادر گرامی را به کوشک خود برد و او را فراز اورنگ شاهی نشاند و گفت: مادر نازنینم! سراسر ایران زمین را به تو نثار می کنم. اگر تو نبودی و مرا که کودک بودم از چنگال بیوراسب نمی‌رهاندی، اینک نه من بر این تخت بودم نه ایرانیان گردن فراز آسوده بودند. فرانک گفت: فرزندم! اگر خواست یزدان پاک نبود، هرگز من و هیچ کس کاری از پیش نمی‌بردیم. اینک از این سخنان بگذر زیرا با تو سخنی نیکوتر دارم. هنگام آن فرا رسیده که دستت را در دست زنی نیک‌نژاد بگذارم تا از تو فرزندانی بزرگوار پدید آید. گونهٔ فریدون گلرنگ شد و سر به زیر افکند و هیچ نگفت. فرانگ گفت: هیچ زنی نیکوتر از ارنوازِ گلبوی و شهرناز دلنواز نیست. کدام را می خواهی؟ باز فریدون لب از لبَ نگشود. فرانک اندکی اندیشید و گفت: اگر ارنواز را برگزینی، شهرناز دل‌افسرده خواهد شد و اگر شهرناز را برگزینی، ارنواز خواهد رنجید. پس هر دو را برگزین. فریدون بی‌آن‌که سر بردارد، آرام گفت: مادر نازنینم... من هرگز پس از سخن تو سخنی نخواهم گفت. فرانک لبخند زد و گفت: مبارک است.

و چنین شد که فریدون با ارنواز و شهرناز جفت شد و از آن دو پاکیزهٔ نیکونهاد سه فرزند آورد:

از این سه، دو پاکیزه از شهرناز
یکی کِهتر از خوب‌رخ، ارنواز

فریدون از داشتن چنان پسرانی بر خود می‌بالید و هرگز برای آنان نامی برنگزید و گفت روزی آنان را نامگذاری خواهم کرد که بزرگ شوند و زن بستانند. باری... سال‌ها گذشت و پسران فریدونِ ارجمند نزد استادان دانش‌ها آموختند و چون بزرگ شدَند، فریدون، وزیر خود جندل را به یمن گسیل کرد تا دختران پادشاه یمن را برای پسرانش خواستگاری کند. شاه یمن سه دخترِ گل‌بویِ گل‌اندامِ گل رخسار داشت و آنان نیز نامی نداشتند و رسم بر این بود که چون شوهر برگزیدند، پدر شوهر آنان را نامگذاری کند. شاه یمن چون جندل را دید و سخنان او را شنید، گفت من کِهترِ شاه ایران زمینم و هر چه او بگوید، فرمانبرم اما نیک استَ که پیش از آن که دخترانم را به ایران زمین گسیل کنم، پسران فریدونِ بزرگوار به یمن بیایند تا آنها را بیازمایم. جندل این سخن رَا پذیرفت و نامه‌ای به پای کبوتری بست و آن را به سوی آسمان زیبا و پهناور ایران زمین پرواز داد.

چندی گذشت و پسران فریدون به یمن نزدیک شدند. تابستان بود و جامه‌های خنک پوشیده بودند. شاه یمن که جادو می دانست، سرمایی سخت پدید آورد و برف و بورانی بزرگ سر راه آن سه دُردانه نهاد اما نمی دانست که ایرانیان هم دانایند، هم دلیر. پس آن سه پسرِ گرامی چند خرس شکار کردند و پوست خرس‌ها را بر تنَ خود پوشاندند آنگاه آتش افروختند و با خود بردند و رفتند و رفتند تا از آن بیابان سرد بیرون آمدند و خود را به کوشک شاه یمن رساندند. شاه یمن از دانایی و دلیری پسران فریدون شادمان شد و دختران نازنین‌تر از گلبرگ یاسِ خود را به جندل سپرد و گفت: دخترانم را ببر زیرا از امروَز دیگر شوهر دارند و شوهران‌شان باید از آنها نگهداری کنند.

اژدهای آتشین نفس

جندل و پسران فریدون و آن سه دختِ پاکیزه و نازنین به سوی ایران زمین رفتند. روزها و شب‌هَا گذشت و شبی به مرز ایران زمین رسیدند. جندل گفت: خوب است امشب در این مرغزار بیاساییم و بامداد به راه خود برویم. پسران فریدون پذیرفتند و خیمه‌ها افراشتند. پسر کِهتر (کوچک‌تر) کمان برداشت و آهویی شکار کرد. پسر میانه آتشی افروخت و پسر مِهتر (بزرگ‌تر) گوشت از پوست آهو بیرون کشید. جندل گوشت را کباب کرد و نخست به دختران شاه یمن خوراندند. سپس جندل و پسران فریدون نیز خوردند و چون سیر شدند، دادار گیتی را سپاس گفتند و خُسبیدند. هنوز چندی نگذشته بود که نعره‌ای شیرشکار، آنان را بیدار کرد و نگریستند تا بدانند این بانگ مهیب از چیست. اژدهایی دیدند دمان که از نفس او آتش بیرون می جست. جندل گفت: وای بر ما... این اژدهای آتشین نفس است و تا کنون هزار پهلوان را سوزانده و بلعیده است. افسوس بر ما که باید در این جایگاه، دور از خان و مان خویش بسوزیم و خوراک این اژدها شویم.

دختران شاه یمن چون بیدی نازک قامت و زیبا لرزیدند و در آغوش هم فرو رفتند. جندل از هراس افتاد و خاموش شد. پسران فریدون به هم نگریستند و از هم پرسیدند چه باید کرد...

چون سخن به اینجا رسید، قصه‌گوی شما لب از گفتن فرو می‌بندد و تا هفته‌ای دیگر خاموش می‌شود... آن اژدها را چگونه از سر راه برخواهند داشت؟ دختران شاه یمن چه خواهند کرد؟ سرنوشت پسران فریدون چه خواهد شد؟ آیا راست است که برادران بزرگ‌تر، برادر کوچک‌تر را می‌کشند؟ آیا راست است که پس از این قصه، پیشدادیان را رها خواهم کرد و قصهٔ کیانیان را خواهم گفت؟ تا هفتهٔ آینده شکیبایی پیشه کنید و عطر مویِ گلِ خوش‌بویِ دوستی و مهربانی بنوشید. بدرود.

ادامه دارد

همیشه دم از صلح بزن ولی آماده جنگ باش
● ناپلئون

رمز موفقیت قهرمانان

گفت‌وگو با قهرمان سابق و مدرس کنونی دوومیدانی کشور

رئیسی: اگر مربیان خارجی مواد نیروزا توصیه کردند...

داود غرانوش

اشاره

حضورش در بازیهای آسیایی تهران ۱۹۷٤ (شهریور ماه ۱۳۵۳) به عنوان دونده دوهای ۸۰۰، ۱۵۰۰ و ۳۰۰۰ در کنار نام‌آوری چون مرحوم رضا انتظاری، توقعات را از او بیشتر می‌کرد.

غلامحسین رئیسی، عضو سابق تیم ملی و مدرس کنونی دوومیدانی ایران از انسانهای دوست داشتنی و سالمی است که نمی‌شود حدی برایش تصور کرد. هر چند در سالهای ۵۳ تا ۱۳۵۷ رقیبانی چون داراب سالمی، قاسم کویتی‌پور و حتی رضا انتظاری داشته است، اما... او استاد خود را سماوات و حسین غفوری‌زاده می‌داند و از فدراسیون دوومیدانی می‌خواهد که حرمت پیشکسوتان را نگه دارد.

تحصیل، ورزش و خانواده

غلامحسین رئیسی، متولد ۱۳۳۲، در شهر ورامین هستم. تمام اقوام ما پازوکی و از ورزشکاران بنام این شهر هستند. لیسانس تربیت بدنی و مدرس دانشگاه تهران و دانشگاه پردیس ابوریحان در پاکدشتم و سرمربی تیم دوومیدانی ناشنوایان ایران هستم. این تیم قرار است شهریور ماه امسال در مسابقات المپیک ناشنوایان شرکت کند. دو دختر دارم ۲۵ ساله و ۲۳ ساله که هر دو در آمریکا و در رشته گرافیک تحصیل می‌کنند. دختر بزرگم والیبال خوب بازی می‌کرد اما پشتکار نداشت. همسرم نیز همیشه با من همراه بوده و از ایشان متشکرم.

سماوات مشوق من بود

ورزش و به ویژه دوومیدانی را از سیزده سالگی در دبیرستان خامنه‌ای‌پور در میدان وثوق تهران، زیر نظر آقای تقی سماوات که رئیس تربیت بدنی منطقه بود، آغاز کردم. در آن دبیرستان دبیران ورزش معروفی چون ناصر ملک‌مطیعی، مقدس‌زاده، صافی و بختیاری نیز حضور داشتند. کسی که مرا برای رشته دوومیدانی تشویق می‌کرد، آقای سماوات بود.

رقیبان را پشت سر گذاشتم

پس از ادامه تحصیل در دبیرستانهای آزادگان و سپس علمیه شماره دو، تمرینات دائمی من در رشته‌های ۸۰۰، ۱۵۰۰ و ۳۰۰۰ متر ادامه یافت و در مسابقات آموزشگاههای تهران و کشور اول شدم..

رکوردهای من در آن زمان بسیار خوب بود. بعداً که وارد دانشگاه شدم، بر تمرینات خود افزودم و موفق شدم در بسیاری از مسابقات دانشگاهها نیز مقامهای اول را در رشته‌های ۸۰۰، ۱۵۰۰ و ۳۰۰۰ متر کسب کنم. پیش از اینکه به دانشگاه بروم ابتدا عضو باشگاههای سپه در نارمک، تهران جوان، پاس و استقلال شدم و باز هم در مسابقات دوومیدانی باشگاهها شرکت کردم و چندین مقام کسب کردم.

رقابت با قهرمانان جهان

بهترین عنوانی که در دوران ۱۵ ساله حضور در دوومیدانی کشور داشتم، در سالهای قبل از انقلاب بود که به سنگاپور رفتم. در آن مسابقات دوندگان ۲۰ کشور جهان حضور داشتند و من در ۸۰۰ متر دوم و در ۱۵۰۰ متر سوم شدم.

دوومیدانی را کنار گذاشتم

در رشته‌های ۸۰۰ و ۱۵۰۰ متر همیشه در کشور قهرمان می‌شدم و پس از حدود ۱۵ سال، دوومیدانی را کنار گذاشتم، سپس مسوول تیم‌های دوومیدانی باشگاههای سعادتمند شدم و پس از آن در تیم استقلال مربی دوومیدانی بودم و در کنار مرحوم جانانپور سالها به دوومیدانی استقلال خدمت کردم. آنگاه مدتی مدرس دانشگاه بودم و در این مدت موفق به شناسایی شاگردانی در دوومیدانی شدم.

غلامحسین رئیسی (۲۲۸) دونده سال های گذشته ایران با نام ایران در مبارزه با یک دونده سرشناس خارجی که او را جا گذاشته است

افتخار

افتخار می‌کنم که در بازیهای آسیایی تهران در سال ۱۹۷٤ (شهریور ۱۳۵۳) در رشته ۸۰۰ متر عضو تیم دوومیدانی ایران بودم. نتایجی که در این بازیها به دست آوردم، برای خودم جالب و قابل توجه بود. چون جوان بودم و جویای نام. حدنصاب من در ۸۰۰ متر بازیهای آسیایی تهران یک دقیقه و پنجاه ثانیه و یک دهم ثانیه بود و با این حدنصاب مقام هفتم را در بین شرکت کنندگان کسب کردم. مرحوم رضا انتظاری دونده سرشناس کشورمان در این ماده با زمان ٤۸/۵-۱ دقیقه دوم شد و مدال نقره گرفت.

رکورد ۳۰ ساله را بشکنید

توصیه‌ام به دونده‌های نوجوان و جوان و حتی قهرمانان ارزنده کشورمان این است که سعی کنند از داروها و مواد نیروزا استفاده نکنند. چون بعداً عواقب بدی برای آنها خواهد داشت. البته شایسته است که از نصایح مربیان خارجی استفاده کنند، اما اگر آنها مواد نیروزا را توصیه کردند، نپذیرند. مربیان با کلاس خارجی می‌توانند به رشته دوومیدانی ما کمک کنند.

رمز موفقیت

افراد خانواده‌ام به ویژه پدرم با ورزش کردن من

رقابت من و مرحوم رضا انتظاری در بازیهای آسیایی تهران ۱۹۷۴ (شهریور ماه ۱۳۵۳) دیدنی بود

رقابت غلامحسین رئیسی با شماره ۱۰۵ با خیل دوندگان ۱۵۰۰ متر در یکی از مسابقات خارجی

موافق و مشـوق مـن بودند. پدرم توصیـه می کرد اگر می خواهی در زندگی و حرفه و کار ورزشـی ات موفق شوی، باید سالم و صحیح کار کنی. مرد مدار و باانصاف باشـی و همیشـه یاد خدا ورد زبانت باشـد. خانواده ام توقع داشـتند که مـن بهتر اسـت ورزش کنم تا کاری دیگـر. آنها در تحصیل نیز مشـوق مـن بودند. ضمناً از نظر مالی وضع بدی نداشـتیم و می توانسـتیم امکانات ورزشـی را که لباس و کفش های مخصوص بود، تهیه کنیـم. البته هنگامی که عضو باشـگاه بودم و همچنین ملی پوش، فدراسـیون وسایل ورزشی را به ما می داد و کمبودی نداشتیم.

اگر خدمت کنم، راضی هستم

شـما اگر بـه افتخارآفرینـان و قهرمانـان ارزنده کشورمان نگاه کنید، می بینید که آنها هر کدام به فراخور اسـتعداد خود رشته ورزشی شـان را انتخاب کرده اند. انتخاب رشـته دوومیدانی به ویژه دوهای سنگین ایده خودم بود و خوشحالم که این رشته را برگزیده ام.

فوتبال، فوتبال

امروز ورزش کشـور ما فقط فوتبال است و هرچه خبر و عکس و نقل و حاشیه است، درباره فوتبال است. علت عدم رشـد سـایر رشـته های ورزشی خصوصاً ورزشـهای پایه و مادر مانند دو، شـنا و ژیمناستیک نیز همین فوتبال است. اما اگر روزنامه ها و مجلات ورزشی به سـایر رشته های ورزشی بیشتر توجه کنند، یقیناً آنها نیز پیشرفت خواهند کرد و نام ایران را بلندآوازه خواهند کرد.

وضع دوومیدانی کشور

اگـر از وضع دوومیدانی کنونـی ایران می خواهید بدانید، شـواهد نشـان می دهد آنچنان که باید و شـاید توسـعه و گسترش نداشته است. شاید بشود گفت فقط در تک رشـته ها مقداری پیشـرفت کرده ایم. این روزها بـا فدراسـیون دوومیدانی فعلی همـکاری ندارم، ولی می توانم بگویم که اوج دوومیدانی ما در سـالهای ۵۳ تا ۵۶ بود که چندین مدال توسط غیاثی، کشمیری، انتظاری حسام، ارشدی، کویتی پور و عالمشاه به دست آمد.

■

رقابت رئیسی در مسابقات داخلی نیز با رقیبان ایرانی اش آنهم روی پیست خاکی دیدنی بود!

صدای سبز بسیج

استوار همچون میمک

از: سامان سهیل

ارتفاع شهدا

سال ٦٦ بود. در گردان ٧٦٢ تکاور لشکر ٩٢ زرهی خدمت می کردم. فرمانده گروهان ما سرگرد ولی‌زاده بود. در اوج گرمای کشنده مرداد ماه میمک برای عملیات نصر ٦ به منظور بازپس گیری ارتفاعات میمک آماده می‌شدیم. برای شناسایی منطقه عملیاتی حرکت کردیم.

در همان لحظه اول دشمن حمله کرد و پس از یکی دو ساعت درگیری ارتفاع شهدا را تصرف کرد. یگانهای مستقر در خط تقاضای کمک و اعزام نیرو و تقویت خطوط دفاعی کردند. فرماندهی گردان ٧٦٢، یگان ما را برای پاتک و بازپس گیری ارتفاعات مامور کرد. از محل استقرار ما تا ارتفاعات تسخیر شده، حدود سه کیلومتر فاصله بود. شهدا و مجروحین زیادی در مسیر ما افتاده بودند. از وضع و حالشان معلوم بود مدتهاست که در همان وضعیت باقی هستند.

سرانجام به منطقه عملیاتی رسیدیم. از دو جبهه و دو جناح به طور همزمان با دشمن درگیر شدیم. یک ساعت درگیری سخت و نفس گیر، نهایتاً به بازپس گیری ارتفاعات تسخیر شده انجامید. با وجود خستگی زیاد و بی خوابی، می دانستیم که فردا هم عملیات وسیعی را پیش رو داریم. همان عملیاتی که به نصر شش معروف شد و به طور سراسری انجام پذیرفت.

دستپاچه گی دشمن

جسمم خیلی خسته نشان می داد، ولی می دانستم که فجر نزدیک است. هوا هنوز تاریک بود و ما به سمت موضع تک [نقطه رهایی و آغاز حمله] راه افتاده بودیم. وقتی از میدان مین عبور می کردیم ناخواسته از مسیر اصلی خارج شدیم. فرمانده گروهان سوم گفت: می روم از بالای بلندی ها، منطقه را بررسی کنم. هوا روشن شده بود که موفق شدیم موقعیت دشمن را پیدا کنیم، ولی از فرمانده دلیر گروهان سوم خبری نبود.

همزمان در سمت راست ما، یگانهای خبره لشگر ٧٢ خراسان زودتر از موعد مقرر درگیری را آغاز کردند. موقعیت ما به اطلاع فرماندهی گردان رسید. به ما جواب دادند هر کجا که هستیم عملیات را بی محابا شروع کنیم. به ما دستور حرکت داده شد ولی به علت روشنایی هوا، دشمن متوجه حرکت ما شد و به طرزی دستپاچه به سویمان آتش گشود.

در غیاب فرمانده گروهان سوم، به ناچار فرمانده گروهان ما به آن گروهان هم فرمان حرکت داد. هنوز دقایقی از درگیری نزدیک بین ما و نیروهای دشمن نگذشته بود که درنهایت حیرت متوجه عقب‌نشینی که نه، فرار مفتضحانه آنها شدیم. عراقی ها به سمت مواضع قبلی خود درحال فرار بودند و حتی تجهیزات سبک خود را هم به جای گذاشتند.

پرچم عشق

یکباره متوجه شدیم از جناح راست دو دستگاه تانک، مواضع ما را زیر آتش گرفته‌اند. آرپی جی زنها دلاورانه قامت راست کردند و هر دو تانک در زمانی اندک منهدم شدند.

درست یک ساعت از استقرار ما در ارتفاعات میمک گذشته بود که دشمن به شدت آنجا را زیر آتش گلوله های دوربرد قرار داد. کلوخ انداز را پاداش سنگ بود. تبادل آتش تا ظهر ادامه یافت.

و سرانجام وقتی پیکر پاک شهدا جمع آوری می شد با چشمانی اشکبار و از پس پرده اشک فرمانده به خون خفته گروهان سوم را دیدم که شهید شده بود.

عملیات نصر ٦ موثرترین ضربات را بر پیکر سپاه چهارم عراق وارد کرد و متجاوزان را از میمک بیرون راند. وقتی اهتزاز پرچم پرافتخار کشورم را بر بلندترین قله میمک دیدم اشک شوق و غرور پهنای صورتم را می شست.

در این دنیا به از آنجا نیابی
که باشد یک حسابی و کتابی
● ایرج میرزا

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

جوشش گرم عشق

سنگین شد ای دل، دل من، بار گناه من و تو
صبح آمد اما نشد صبح، شام سیاه من و تو
این سر نه سامان پذیرد وین غم نه پایان پذیرد
یک نیم شب پرنگیرد تا مرغ آه من و تو
فردا که گل زخمها را عشاق شاهد بگیرند
وا حسرتا نیست ای دل، زخمی گواه من و تو
این جوشش گرم عشق است آرام منشین و بشتاب
کآخر شود خاک سردی، آرامگاه من و تو
آن گورهای نکنده، با التهابی مکنده
خود چشمهای زمین است مانده به راه من و تو
با من بیا همسفر باش تا دور تا قلهٔ نور
در این سفر دشت عشق است پشت و پناه من و تو

ساعد باقری

همسفر

یک لحظه نمی‌آیی تا همسفرم باشی
در جاده تنهایی بالای سرم باشی
آخر نه مگر دستم با دست تو می‌رقصد
دلتنگ نمی‌مانم تا در نظرم باشی
با آنکه گنهکارم سیبی به دهن دارم
در توبه نمی‌گنجم وقتی سپرم باشی
در فال تو می‌بینم احساس غریبی را
انگار خدا می‌خواست تو بال و پرم باشی
در بیت دو چشمانم صدقافیه می‌بینم
یک قطعه نگاهم کن تا شعر ترم باشی
بیماری بیداری در جان من افتاده
یک صبح پر از عطرم، وقتی سحرم باشی

زهرا پورکار- خمام

شب و تلواسه

شب آمده وه شبی چه دلگیر
دل از خود و از همه شده سیر
باز آمده شب، دلم دریغا
با لشکر غم دوباره درگیر
غم آمده تا یکسره سازد
کار دل من با دم شمشیر
رخ کرده نهان عروس شب، ماه
مغلوب غمم، غمی نفسگیر
بر دست دل شکسته‌ام باز
غم حمله‌کنان زد غُل و زنجیر
دلواپس آن دمم که گیری
از من تو سراغی و شود دیر
دل تا به ابد به خون نشسته
از دست تو و زمانه پیر
اندوه تو و زمانه خوردن
دل خواهد و نیست یک دل شیر
در عمق شب این شب غم‌آلود
بازا تو و دست خسته‌ام گیر
تو بی من و من شکسته بی تو
نفرین به فراق و چرخ و تقدیر

عبدالرسول میرکیانی-اندیمشک

جوانه های ادبی

رضا کریمی-جویبار

استعداد و ذوق شاعری در شما به وفور یافت می‌شود. ما یلم اشعار دیگرتان را ببینم:

باز با یک خواب آشفته
باز با دردی نهان
در متن این شب
می‌شود تاریک
خواب من
بسان هر شب دیگر...

رزیتا صفدرزاده-اردبیل

همچنان شعر قدما و متأخران را بخوانید و حتی یک روز هم از مطالعه غافل نباشید. سروده‌های شما فعلاً نمی‌تواند قبای شعر بپوشد.

م،احمدی-مشهد

پنج-شش شعر آغازین سروده‌تان زیبا و منسجم است، اما این زیبایی و انسجام در سطرهای بعد کمرنگ شده است:

و صدایی آمد
سرخ
مثل افتادن سیبی بر خاک
سبز
رقص برگی در باد
و سفید
مثل خندیدن بالی به در باز قفس
و از اینجا به بعد ضعیف می‌شود:
من
به شیرینی قیلوله، اسیر
سیب افتاد
پرید از قفسی مرغ
و برگی بر باد...
خواب ماندم‌ای داد...
ماندم و چشم به راهی خالی

نسرین رضایی-تهران

قسمتی از سروده‌تان را به امید دریافت آثار تازه و بهتر شما می‌خوانیم:

زندگی را شرحی است
بی انتها
انتها پیداست
در همین نزدیکی
جایی که من هستم
تو هستی و هر آن که باید باشد
و چه کس نیست
در این نزدیکی‌ها

اکبر شربیانی-ورامین

غزل مورد نظر شما سرودهٔ حافظ است، نه مولانا:

هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش
گفت ببخشند گنه، می‌بنوش
لطف الهی بکند کار خویش
مژدهٔ رحمت برساند سروش

بیداری

وقتی که هوا ابری‌ست
برف می‌بارد و باران
و شهر
آلوده شده از سیاهی
از کبودی
دیگر باید
به سراغ فانوسها رفت
به سراغ سنجاقکها
و آرایش داد درختها را
و بیدار کرد
باغ را
و پروانه‌ها را

منوچهر آتشک-رشت

دو شعر از رضا پنبه‌کار-جویبار

جویبار

آنچه تو را
به دریا می‌رساند
همان جویبار کوچکی است
که شاید
ساده از آن گذشتی
واژه‌ها را
پنهان مکن
ببین!
پروانه‌های دلت
کجا پر می‌کشند
یقین همانجا عشق است
همانجا خداست

به یاد تو

هر شب
به یاد تو
یک شاخه گل سرخ
کنار بی‌کسی‌ام
می‌نشانم
تا پروانه‌های دلم
از دوریت
غریبانه نمیرند

«بیگانه»

بیگانه‌ام
با زمین
و با مردمی که در خیابان‌ها
می‌لولند
با جان کندنی
که زندگی‌اش می‌نامند
آرام
از پشت دریچه‌ای
تنگ و تاریک
سیگاری می‌گیرانند
و در سرخی خاکسترش
محو می‌شوند
پشت هر سکوت
علامت سؤال
و در نگاهشان
تردید از هوایی که می‌بلعند
سنگ فرش خیابان
هر روز
پراز طنین قدمهای بیگانه
و من با زمین
بیگانه
در لابلای ورق پاره‌ها
بیگانه‌ترین شعرم را می‌سرایم

صابر حسینی – تبریز

یک نفر

اگر که مانده‌ام اینجا برای یک نفر است
و هرچه می‌کشم اینجا جفای یک نفر است
درون چشم پُراشکم نمانده تصویری!
درونِ گوش دلِ من؛ صدای یک نفر است
کبوتر دَلم امشبَ دوباره دلگیر است!
کبوتر دلم امشب رهای یک نفر است
اگرچه همچو خرابه شده دلم متروک
همین خرابهٔ ویران سرایِ یک نفر است
دلم برای تپیدن بهانه می‌خواَهد
دلم اگر که تپد در هوای یک نفر است
دگر نمانده حدیثی سُخن کُنم کوتاه
تمام بود و نبودم فدای یک نفر است

سمیرا شادمهر – کرمانشاه

من و تو

من کهنه‌ام چون قصیده، اما تو نیماترینی
زیباست شعرم برایت، گرچه تو زیباترینی
عالم فراموش چشمت، مبهوت و خاموش چشمت
گفتی که هستی معمّا، آری معماترینی
آیا و اما ندارد، وقتی که باران ببارد
ما چشمه، ما رود رودیم، امّا تو دریاترینی
دریا! بیا موج ما باش، بالاترین اوج ما باش
ما را ببر سوی بالا، حالا که بالاترینی
شکُر و شکایت نداریم، از لطف و از قهرت ای خوب
خوبی، بدی هرچه هستی، گفتا: همینی، همینی

امیر عاملی – قزوین

آوازهای پرنده

روزاروز زندگی را دویدیم
به هیچ...
بیا بال درآوریم!
دیگر نمی‌توانم
مگر برای آوازهامان چه می‌خواهیم؟
آب و نانی
که آن هم
در لانهٔ پرنده‌ای پیدا خواهد شد
بیا به آسمان فکر کنیم
و پرواز و...
آوازهای پرنده
برایمان آب و نان خواهد شد

اصغر رضایی گماری – گتوند

ای دل

دلی از عشق سینه‌چاک دارم
سری شوریده و بی‌باک دارم
برو دست از سرم بردار ای دل
که پا از عشق بر افلاک دارم

بشکست

دلم در کنج این ویرانه بشکست
هم از خویش و هم از بیگانه بشکست
مرا بیرون کن از میخانه ساقی
که در نیمه شبم پیمانه بشکست

غلام راکبی‌زاده – کهگیلویه

تفاهم

تا بین شما عشق و تفاهم باشد
تا بر لبتان گل تبسّم باشد
آغاز چنین زندگی شیرینی
حیف است که از خاطره‌ها گم باشد

شهرام بهرامی – سنندج

از ناکجا

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

پرخوری باعث پیری می شود

پژوهشگران آمریکایی با انجام بیش از ۲۰ سال آزمایش بر روی میمونها تایید کردند که خوردن بیش از حد غذا موجب پیری و کاهش طول عمر می شود. دانشمندان دریافتند که طول عمر ارتباط مستقیمی با رژیم غذایی و بروز بیماریهای مرتبط با افزایش سن دارد. این دانشمندان تحقیقات خود را بیش از ۲۰ سال قبل بر روی ۷۶ میمون بزرگسال گونه Rhesus انجام دادند. متوسط عمر این میمونها ۲۷ سال و حداکثر آن ۴۰ سال است. در این آزمایش میمونها به دو گروه تقسیم شدند که اعضای یک گروه هر اندازه که می خواستند می توانستند در طول روز غذا بخورند و گروه دوم به یک رژیم غذایی با ۳۰ درصد کالری کمتر و همراه با ویتامینها و مواد معدنی محدود شده بودند. نتایج این تحقیقات نشان می دهد پس از آنکه متوسط عمر ۲۷ سال این میمونها به اتمام رسید ۶۳ درصد از میمونهایی که در گروه رژیم غذایی کنترل شده قرار داشتند همچنان زنده ماندند در حالی که تنها ۴۵ درصد از میمونهای گروه با رژیم غذایی آزاد از ادامه زندگی خود محروم شدند.

مصرف روغن حیوانی به هیچ وجه توصیه نمی شود

روغن های حیوانی سرشار از اسیدهای چرب اشباع هستند و مصرف این نوع روغن ها به هیچ وجه توصیه نمی شود. روغن حیوانی از مهمترین عوامل ابتلا به بیماری های قلبی عروقی محسوب می شود و مصرف این نوع چربی در هیچ سنی توصیه نمی شود. در گذشته به دلایل تفاوت سبک زندگی مردم با شرایط امروز و تحرک بدنی بیشتر در طول روز، مضرات روغن حیوانی محسوس نبود چون تحرک بدنی زیاد مردم موجب سوزاندن چربی های بدن می شد. متخصصان تصریح کردند با توجه به تغییر شرایط زندگی و کم تحرک شدن مردم، مصرف روغن حاوی اسیدهای چرب برای بدن مانند سم است و موجب ابتلا به بیماری های قلبی عروقی می شود.

گربه ها با احساسات انسان بازی می کنند

محققان اعلام کردند گربه ها با توجه به احساسات انسان هنگام نیاز نوعی صدای التماس مانند از خود ایجاد می کنند تا انسان را برای فراهم آوردن نیاز خود ترغیب کنند. مطالعات جدید نشان می دهد گربه ها به خوبی قادرند از احساسات انسان نسبت به خود برای دستیابی به خواسته هایشان مانند غذا استفاده کنند. محققان اعلام کردند گربه ها با زیرکی تمام می توانند احساسات انسانها را برای دستیابی به خواسته هایشان به بازی بگیرند. این جانداران نوعی صدای گریه مانند را با صدای مخصوص خود ترکیب کرده و به این شکل صاحب خود را برای تهیه غذا بر می انگیزانند. به گفته دانشمندان امکان بی توجهی انسان به این صوت ترکیبی که حالتی کاملا التماسی دارد، بسیار مشکل خواهد بود و راندن گربه از خود در این موقعیت نیز کاری بسیار سخت خواهد بود. محققان همچنین این رفتار در گربه ها را که از لحن گریه مانند در دستیابی به خواسته های خودشان استفاده می کنند، به عنوان رفتاری کاملا زیرکانه که مقاومت انسان در برابر تن دادن به درخواست آنها نسبت به شرایط معمولی بسیار کمتر است، یاد می کنند. آزمایشها بر روی تعدادی افراد مختلف که برخی از آنها حتی تجربه نگهداری از گربه ها را نداشته اند نشان می دهد که صوت ترکیبی گربه ها در انسان ناخشنودی بیشتر و سرعت واکنش بالاتری به وجود می آورد. زمانی که صوت گریه از این اصوات برداشته شد محققان مشاهده کردند سرعت پاسخگویی انسان در برابر صوت به میزان قابل توجهی کاهش پیدا کرد. این رفتار بیشتر در میان گربه های خانگی که به تنهایی با مالک خود زندگی می کنند دیده می شود و گربه هایی که در محیطهای شلوغتر یا با چند گربه دیگر در حال زندگی هستند، کمتر از این رفتار استفاده می کنند.

از عامل اضطراب زا فرار نکنید!

بروز اضطراب می تواند علل و انواع گوناگون داشته باشد اما در هر حال زندگی فرد را دچار اختلال و مشکل می کند. برخی از انواع اضطراب ها علل و عوامل مشخصی دارند و برخی از آنها علت آشکاری ندارند. به گفته محققان، گاهی اوقات ممکن است این اضطراب بسیار شدید باشد تا جایی که زندگی عادی فرد را با مشکل مواجه کند.

قطعا شدت و علت بروز اضطراب در روش های به کار گرفته برای کاهش آن تاثیر گذار است، اما متخصصان اعلام کردند که چند روش عمومی وجود دارد که می توان در تمام موارد برای تخفیف اضطراب، آنها را بکار برد. البته باید به خاطر داشت که این روش های عمومی شاید به تنهایی قادر به کنترل اضطراب های شدید نباشند.

یکی از معمول ترین راه ها برای کاهش اضطراب استفاده از تکنیک «relaxation» (آرامش ورزی) است. این تکنیک روشی بسیار عالی برای کنترل اضطراب است. از این روش عمدتا در جریان روان درمانی انواع اضطراب ها، وسواس ها و سایر اختلالات روانی یا ذهنی استفاده می شود. اما افراد می توانند با یادگیری این تکنیک بدون قرار گرفتن در جلسات روان درمانی، آرامش روزمره خود را تامین کنند. استفاده طولانی مدت از این روش سبب حفظ آرامش روزمره در زندگی فرد شده و موجب می شود فرد کنترل بیشتری روی علائم اضطرابی خود داشته باشد. در این روش به فرد آموزش داده می شود به انبساط و شل کردن عضلات خود بپردازد. انقباض عضلات یکی از علائم اساسی اضطراب است و احساس چنین علائمی متقابلا شدت اضطراب فرد را افزایش می دهد.

یکی دیگر از شیوه های متداول کاهش اضطراب کنترل تنفس است. تحقیقات نشان می دهد که افراد در حالتهای اضطراب تنفس درستی ندارند. دم و بازدم آنها معمولا به صورت سطحی انجام می پذیرد و خود این شیوه نادرست موجب می شود فرد دی اکسید کربن خود را به طور کامل تخلیه نکرده و اکسیژن کافی جایگزین آن نکند. به این ترتیب سطح اضطراب معمولا افزایش می یابد. با استفاده از این روش فرد یاد می گیرد دم و بازدم خود را به آرامی و با کنترل آگاهانه و ارادی انجام دهد.

نکته سوم از بین بردن افکار منفی برای کاهش اضطراب است. اغلب در جریان اضطراب هجوم افکار منفی ذهن فرد را در بر می گیرد و این جریان تاثیر مخربی روی ذهن فرد و آرامش او دارد. برای کاهش اضطراب بهتر است فرد به این دسته از افکار خود توجه و آنها را شناسایی کرده و افکار مناسبی را جایگزین آنها کند.

یکی دیگر از راهکارهای مهم برای کاهش اضطراب، فعالیت کردن است. در زمانهایی که احساس نگرانی و اضطراب دارید بهتر است به کار و فعالیتی مشغول شوید. ذهن انسان در یک لحظه نمی تواند به چند موضوع متفاوت فکر کند. کاری پیدا کنید که برایتان سرگرم کننده باشد و مشغول شوید. این عمل باعث خواهد شد راحت تر با افکار اضطراب زا مبارزه کنید. در واقع خواهید توانست ذهن خود را از درگیر شدن با افکار منفی منحرف کنید و به کارهای دیگری بپردازید. در این میان باید تذکر داد که نقش فعالیتهای منظم ورزشی برای کاهش اضطراب اثبات شده و بسیار مفید است. ورزش کردن باعث خواهد شد که شما در مواجهه با شرایط اضطراب زا خونسردی و آرامش بیشتری داشته باشید. ورزش تاثیرات فیزیولوژیکی بر بدن دارد که این تاثیرات فیزیولوژیک فراهم کننده آرامش در افراد هستند.

محققان در عین حال توصیه می کنند که از عامل اضطراب زا فرار نکنید. فرار از چیزی که موجب اضطراب شما می شود شاید به طور موقتی شما را از تحمل اضطراب آسوده کند، ولی راه حل کاملا نامناسبی است که باعث می شود ریشه اضطراب در شما باقی بماند و در مراحل بعدی نیز از رویارویی با آن هراس داشته باشید. به این جهت تلاش کنید عاملی را که موجب اضطراب شما می شود شناسایی کنید و حتی الامکان با آن روبه رو شده و آنها را برای خود حل کنید. برای این منظور می توانید از متخصص و مشاور ماهر کمک بگیرید.

از جمله موارد دیگری که می تواند به کاهش اضطراب کمک کند این است که عزت نفس و اعتماد به نفس خود را بالا ببرید، در کارهای خود برنامه ریزی داشته باشید و از افراد آرام الگوبرداری کنید. اگر با وجود بکار بردن روش های بالا بازهم احساس کردید که نمی توانید اضطراب خود را تا حد مناسب کاهش دهید و هنوز با مشکل مواجه هستید می توانید از روشهای روان درمانی و دارو درمانی برای کاهش اضطراب استفاده کنید که البته حتما باید با مشورت پزشک صورت گیرد.

یک هفته حادثه

پ - شایق

خواستگار به اتهام اغفال متواری شد

مـرد جوانی که بـه بهانه ازدواج دختری را فریب داده و باعث فرار وی از خانه پدری‌اش شده بود تحت تعقیب پلیس قرار دارد.

هفته گذشته دختر جوانی با ارائه شکایتی به دادگاه جنایی کرج مراجعه کرد و گفت؛ چند ماه قبل که در یکی از محله‌های تهران زندگی می کردم، با مرد جوانی به نام «سیامک» آشنا شدم و با وی ارتباط دوستی برقرار کردم. در این مدت «سیامک» به من ابراز علاقه‌مندی کرد و تقاضای ازدواج با من را مطرح کرد اما این مرد حیله گر به دنبال ابراز علاقه‌مندی مرا اغفال کرد چون هر بار که از او خواستم به خواستگاری‌ام بیاید بهانه آورد و از من خواست به او فرصت دهم تا وضعیت مالی‌اش بهتر شود، بعد به خواستگاری‌ام بیاید، من هم از ترس آبروی خانوادگی پذیرفتم و سکوت کردم تا اینکه خانواده‌ام به یکی از محله‌های کرج نقل مکان کردند.

در پی این ماجرا من نیز سراغ پسر اغفالگر رفتم تا از او بخواهم هرچه زودتر تکلیفم را روشن کند و یا به خواستگاری‌ام بیاید، اما او با تندخویی جوابم کرد. وقتی متوجه شدم که دیر یا زود با تغییر حالت شکمم، خانواده‌ام متوجه ماجرا می‌شوند، شبانه از خانه فرار کردم و سرگردان در خیابان بودم و اشک می ریختم، تا اینکه تصمیم گرفتم از او شکایت کنم.

به‌دنبال اظهارات دختر جوان، پرونده‌ای تشکیل شد و ماموران آگاهی تهران تحقیقات ویژه‌ای را برای یافتن مرد شرور فراری آغاز کردند.

هندوانه سر راهی قرمز و شیرین نیست

هندوانــه به شــرط چاقو، بــدو بیــا، بِبُــر و ببــر، گرون نخریــد، چِهــار کیلــو هزار تومان، شــیرینه، قند عسله...

شــنیدن این الفاظ عــده‌ای از رهگذران و رانندگان را به ترمز کردن وسوسه می کند و به جای خرید یک عدد هندوانه با تبلیغ و الفاظ شیرین خود هنگام وزن کردن مشتری را مجاب می کند دو و یا چند عدد هندوانه بخرد، چــرا که با دیــدن هندوانه‌های قاچ شــده و صددرصد قرمز در دست فروشنده یا روی وانت، مگر می شود به سادگی گذشت. گذشته از اینها، هنوز مانفهمیدیم ایــن چه خصلت یــا حکایتی اســت که اگر ببینیم برحســب اتفاق چند نفــر هجوم می برند بــرای خرید کالایــی به قیمت مناســب ماقوت قلب می گیریم و مطمئن می شــویم که اگر ما هم به آنها نپیوندیم سرمان کلاه می رود حتی اگر احتیاج هم نداشــته باشــیم و به جای خرید یــک عدد چنــد عــدد هندوانه برمی داریــم. اما متاســفانه تمام آنهایی که از این خرید ایده‌آل یا به اصطلاح ارزان فیض برده‌اند، ضرر کرده‌اند. گذشــته از اینکه هندوانه ها نه شــیرین است و نه قرمــز همانطوری که در تصویر می بینید، بعضی از فروشنده‌های وانت بار ســر راهی به چنین کار زشتی دســت می زنند. البته این موضــوع نه تنها بــرای هندوانه بلکه انار، هلو و گیلاس فروشها هــم اتفاق می افتد که با اســتفاه از ســرنگ مشــتریان را بــه دام می اندازند. حال اینکه این رنگها خوراکی نیســتند بماند. خلاصه مطلــب مواظب باشــید. این هم یک نوع تقلب و کلاهبرداری از خلق‌الله است.

کلاهبرداران در بانکها نفوذ کرده‌اند

مــردی که با حضور در بانکها و شناســایی افراد خواهان وام اقدام به کلاهبرداری می کرد دســتگیر و روانه زندان شد.

بنا به این گزارش، چندی پیش مرد میانسالی به نام «محسن» با مراجعه به دادسرای تهران طی شکایتی گفت؛ هفته گذشته برای گرفتن وام به بانک مراجعه کردم و به علت نداشتن شرایط کافی از مشمولان گرفتن وام خارج شدم اما هنگامی که قصد داشتم از شعبه خارج شوم فردی به من نزدیک شد و گفت؛ می تواند با شرایط من وامی از بانک بگیرد. من ابتدا حرفهای وی را باور نکردم، اما با صحبت‌های امیدوارکننده او اغفال شدم و در این میان مبلغ ۵۰۰ هزار تومان، بعلاوه تمام مدارک مورد نیاز برای گرفتن وام را در اختیارش گذاشتم و قرار شد حداکثر طی دو هفته وام آماده و به من تحویل داده شود. مالباخته در ادامه افزود؛ پس از گذشت دو هفته نه تنها از وام خبری نشد، بلکه فرد مورد نظر نیز متواری شد. پس از ثبت این شکایت تحقیقات آغاز شد و ماموران با انجام چهره‌نگاری از متهم موفق شدند متهم را در حوالی یکی از بانکهای غرب با فردی در حال انجام مذاکره برای گرفتن وام بود دستگیر کنند. او در بازجویی اولیه اعتراف کرد که با حضور خود در بانکها و زیرنظر گرفتن افرادی که برای گرفتن وام تلاش می کردند، آنها را به روشهای گوناگون فریب می دادم و اقدام به کلاهبرداری می کردم و تاکنون در چندین مورد کلاهبرداری از این طریق موفق بوده‌ام.

یک خانواده دزد به دام افتاد

یک زن به همراه فرزندانش که یک شبکه دزدی مسلحانه تشــکیل داده بودند، توسط پلیس تهران دستگیر شدند.

هفته گذشته ماموران پلیس آگاهی تهران، هنگام گشت‌زنی نزدیک بلوار مرزداران به یک دستگاه زانتیای نقره‌ای مشکوک شدند و به راننده «ایست» دادند، اما او با دیدن ماموران به سرعت خودرو افزود و در جریان تعقیب و گریز سرنشینان زانتیا که پنج نفر بودند قطعه‌های یک سلاح گرم را به بیرون انداختند و نیم ساعت بعد از فرار و گریز بی‌نتیجه بالاخره در ابتدای آزادراه کرج دستگیر شدند. پلیس در بازرسی از این خودرو مقدار قابل توجهی مواد مخدر و چند قطعه سلاح گرم را کشف کرد و در ادامه به بازجویی از مادر، سه دختر و پسر او پرداختند. اعضای این خانواده همگی به تشکیل شبکه دستبرد مسلحانه در تهران و حومه اعتراف کردند. این خانواده در شرایطی روانه بازداشتگاه شدند که تجسس کارآگاهان برای افشای زوایای پنهان سرقت ادامه دارد.

یک عروس با لباس چوپانی به خانه بخت رفت

یــک زن چوپــان با لباس تماماً از جنس پشــم گوسفند به خانه بخت رفت.

بنا به این گزارش، «لوئیس فیربرن» یک زن چوپان اهل منطقه «ریزبی» در «لینکن شایر» انگلستان است. او در یک مصاحبه با رسانه‌های دولتی انگلستان گفت؛ من همیشه عاشق چوپانی و حضور در دشت و مرتع هستم و آرزو داشتم که هنگام ازدواج نیز به علایقم پایبند باشم و حتی مراسم عروسی‌ام در یک مرتع برگزار شود. بدین ترتیب روز موعود فرا رسید و این دختر جوان روز ازدواج به جای پوشیدن لباس عروسی، یک لباس عروسی از پشم سفید گوسفند پوشید و به جای دسته گل نیز یک عصای چوپان به دست گرفته و به همراه شاه داماد و در میان گوسفندان عکس یادگاری گرفت. «یان» شوهر ۴۲ ساله این زن جوان نیز در این باره گفت:

من از اینکه زن زیبا، باصفا و پرتلاشی را در زندگی یافتم به خود می بالم و بسیار خوشحالم، او به زندگی در هوای سالم و نگهداری از گوسفندان علاقه وافری دارد و از اینکه می توانم تا آخر عمر در هوای سالم و پاک مخصوصاً در کنار او زندگی کنم در پوست خود نمی گنجم.

کسی که رحم و دلسوزی می آفریند، زندگی خلق می کند ● وان گوگ

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

نازنینم! خوبم!

اینهمه «بال» به یاران دادن، باز «تنها» بودن، باورش هم سخت است، چه رسد بودن در تنهایی. کاش می دانستم «تو» چرا باز به کنج دل من می آیی!
سنگ آسمانی

¤ما همیشه به دنبال پیدا کردن راهی برای پیروزی هستیم، نه یافتن راهی برای مقابله با شکست! **پروین افتخاری**

¤عشق در یک لحظه پدید می آید و در لحظه‌ای دیگر به تنفر تبدیل می‌شود، اما دوست داشتن در امتداد زمان متولد می‌شود و اگرچه به دلشکستگی بیانجامد هرگز نمی‌میرد **ستاره دنباله‌دار**

¤روزهای قهوه‌ای‌ام را سنجاق می کنم به زرد و نارنجی خوابهای تو، چه تفاهم قشنگی‌ست، رسیدن به عسلی چشمهایت **دانیال رحمانیان**

¤دل من در سبدی عشق به نیل تو سپرد، نگهش دار به موسی شدنش می‌ارزد **هیچکس M**

¤در پس سادگی آدمها، زیر این بارش نیلوفرها، روی هر نیمکت خال جا مانده ز تو من به یادت هستم **مرداب شیراز**

¤کشت دروغ بار حقیقت نمی دهد! **مریم خدادادی**

¤کسی که چشم به معایب دوستان تیز می کند، خوبی هایش را خار می‌شمارد **ناشناس**

¤وقتی کبوتری شروع به معاشرت با کلاغها می کند، شاید پرهایش سفید بماند، اما قلبش سیاه می‌شود **رنگین کمان**

¤الهی! در شگفتم از آنکه در غربت از یاد وطن شکفته می‌شود و در دنیا از یاد آخرت گرفته **سما**

¤شکسپیر: اگر قدرت تحمل نداری، در هیچ امری موافقت نکن **علی اوسط عظیمی**

¤گاه سکوت یک دوست معجزه می کند تا تو دریابی بودن در فریاد نیست **سیده فاطمه حسینی**

¤کاش هنوز هم بزرگترین درد زندگی‌ام جوانه زدن دندانهای شیری بود **جادوگر**

¤در جهان غصه کوتاهی دیدار مخور، حسرت کاخ رفیق و زر بسیار مخور، گردش چرخ نگردد به مراد دل کس، غم بی‌مهری این گنبد دوار مخور **مبینا قانع**

¤در میان رفقا اشرف دلدار تویی، در ترازوی وفا من کم و بسیار تویی **خاکستری**

¤سه جور دوست دارم: هم اینجوری، هم اونجوری، هم بدجوری **ملیحه ف**

¤از بایدها بپرهیز که خوشبختی تو در گرو انعطاف است **شبکده**

¤عشق ساکت است، اما اگر حرف بزند از هر صدایی بلندتر است **گل بی‌رنگ**

¤قانون انتظار می گه: تو زندگی شما اون اتفاقی میفته که منتظرش و متوقعش هستی. منتظر بهترینها باش **یلدا**

¤شیشه دل را شکستن احتیاجش سنگ نیست، این شقایق با نگاهی سرد پرپر می‌شود **گیتی**

¤برای کسی که عاشق نیست، آسون ترین کار، «دل شکستنه» ولی برای کسی که عاشقه، آسونترین کار «بخشیدن کسیه که دلشو شکسته» **هیچ کس**

¤چشمانت زمین محبت بود و من قانون جاذبه‌اش را وقتی فهمیدم که سیب دلم افتاد **یاشار. m**

¤هر وقت دلم برات تنگ میشه می‌رم پشت در قلبت هی در می‌زنم، پس هر وقت قلبت تند می‌زنه بدون دلم برات تنگ شده **مهسا علیمردانی**

¤من بر قلب خونین صلیبی می آویزم تا همگان بدانند قلب من جایگاه رفیقی است که شقایق‌ها حسرت آن را می‌خورند **Kaka ۳۰۷**

¤محبت و عشق تو حیله و نیرنگ بود، حنای تو پیش ما وای که چه بی‌رنگ بود **نیلی**

¤اونکه به دل بشینه، نشستنش مقدسه، حتی اگه نخواهدت نفس کشیدنش بسه **الی**

¤فرق است بین دوست داشتن و داشتن دوست، «دوست داشتن» امری لحظه‌ای است ولی «داشتن دوست» استمرار لحظه‌های دوست داشتن است **سیدداوود زرین**

¤در پشت هیچ در بسته‌ای ننشینید تا روزی باز شود، در دیگری را جستجو کنید و اگر نیافتید همان در را بشکنید **ناصر دیلمی**

¤دریا هرچه دور شود ساحل باز هم کنار دریا می‌ماند، ساحلتم دریای من **ساحل**

¤من به خود می‌بالم که در این عصر یخی، دوستی دارم که دلش آینه خورشید است **گلبرگ**

¤پیری تن نیست که بر سر بزند موی سپید، هر جوانی که به دل عشق ندارد پیر است **نم نم بارون**

¤می گن اس ام اس به کسی می‌دن که راهش دوره، من به تو چی بدم که تو قلبمی! H.K

¤سلام به رفیقی که وقتی رو ترازو میره معرفتش از وزنش سنگینره **سایه خورشید**

¤گر مستی چشمان سیاه تو گناه است، من طالب آن مستی و خواهان گناهم! **سونیا**

¤وقتی گریه می کنی اونی که دوستت داره آرومت می‌منه اما اونی که عاشقته باهات گریه می‌کنه **دلارام** S.O

¤دل بستن مثل پرت کردن سنگ تو دریاست، اما دل کندن مثل پیدا کردن همون سنگه! **بهانه مهبدنیا**

¤کاش می‌شد روی قلب سرنوشت، لحظه‌های با تو بودن را نوشت **نسرین رسولی فر ۲۲**

¤مهربانم، در طوفان زندگی با خدا بودن بهتر از ناخدا بودن است، بعد از خدا ناخدایم باش **علی احمدوند**

¤تبسم شیرین عشق گوشه‌ای از نگاه خداست، تنها به نگاه او می‌سپارمت **قاصدک**

¤بگذار ساده بگویم که یادت همیشه و همه جا در بند بند وجودم جاریست، بگذار ادعا کنم که با تو و یاد تو بودن معنای عشق و مستی است **حسن زارعی**

¤یه ذغال برمی‌دارم و دورت خط می کشم و می‌نویسم این بی‌معرفت تموم دنیای منه **ژولیوس سزار**

¤در این بازار نامردی به دنبال چه می گردی، نمی‌یابی نشانی هرگز از عشق و جوانمردی، برو بگذر از این بازار، از این مستی و طنازی، اگر چون کوه هم باشی در این دنیا تو می‌بازی **سوگند** m

¤وقتی «قدرت عشق» بر «عشق به قدرت» غلبه کند، دنیا طعم صلح را می چشد **کمالی**

¤خاطرم نیست تو از بارانی یا که از نسل نسیم، هرچه هستی گذرانیست هوایت، بویت، تو مرا یاد کنی یا نکنی، من به یادت هستم **نازی.ز**

¤پرواز را بیاموز، پرنده رفتنی است **نوید**

¤با یادت زنده‌ام با خاطراتت نفس می کشم و با فکر دوباره دیدنت زندگی خواهم کرد **نارسیس**

¤من ناخدای عشقم و طوفان حریف من نیست، من عاشق تو هستم، مجنون رقیب من نیست Z.S

¤ز غم یکی اسیرم که ز من خبر ندارد، عجب از محبت من که در او اثر ندارد، غلط است هر که گوید دل به دل راه دارد، دل من ز غصه خون شد، دل او خبر ندارد **امیرمحمد**

¤ستاره‌ها وقتی می شکنن، می‌شن شهاب، اما دلی که می‌شکنه میشه سوال بی‌جواب **نفرین بر عشق**

¤در رقص باران در دل خیابان در کنار همه یاران تنها به یاد تو مانده ام ای مهربان **سمر**

¤هر ستاره شبی است که از تو دورم، کاش آسمان ستاره نداشت **پری دریایی**

¤در دایره عشق اگر باران بارید، عاشق آن است که از دایره بیرون نرود **هنا**

¤جزیره دلم را برای آمدنت چراغانی کردم اما باز هم بهانه آوردی و گفتی من از آب می‌ترسم **سمیرا**

¤گاهی گمان نمی کنی ولی می‌شود، گاهی نمی‌شود که نمی‌شود، گاهی هزار دوره دعا بی اجابتست، گاهی نگفته قرعه به نام تو می‌شود **لوطی**

¤یکی ناز می‌کنه، یکی محبت، اونی که ناز می کنه همیشه محبت می‌بینه، اونی که محبت می کنه همیشه تنهای تنهاست T.b

¤همیشه خدا از بهترینها یکدونه خلق می کنه دقت کردی چقدر تنهایی؟ **نازنین**

¤خیلی سخته منتظر کسی باشی که هیچ وقت به فکر برگشت نیست **سایه‌ای بی‌صدا**

¤شادیهایم را به تو هدیه می کنم، اندک بودنش را به من خرده مگیر، این تمام سهم شادیهایم از روزگار است **جیران**

¤هر بهار رنگارنگی، طراوت خود را مدیون یک رنگی زمستان است **گل بی‌رنگ**

¤دنیا همان یک لحظه بود، آندم که چشمانت مرا از عمق چشمانم ربود! **حسرت پرواز**

¤نازم خدایی را که هستی را با مرگ، دوستی را بی‌رنگ، زندگی را با رنگ، عشق را رنگارنگ، رنگین کمان را هفت رنگ، شاپرک را صدرنگ و... من را دلتنگ دوستان آفرید **سحر**

¤کاش بدونی نبودنت یا تا ابد ندیدنت هرگز بهونه‌ای نمیشه برای از یاد بردنت **جوجوپیشی**

¤عاقبت یکروز مغرب محو مشرق می‌شود، عاقبت غربی‌ترین دل نیز عاشق می‌شود، عهد می‌بندم زمانیکه نه دور است و نه دیر، مهربانی حاکم کل مناطق می‌شود **نسرین سلیمانی**

¤مهربانی را اگر قسمت کنیم من یقین دارم به ما هم می‌رسد، آدمی گر ایستد بر بام عشق دستهایش تا خدا هم می‌رسد **بام عشق**

نازنین ها: محمدصادق شادمالی، عدالت کوروش، آسمان پرستاره، مهسا، شهاب.م و فلاحی عزیز مسیج های این شماره شما تکراری بودن و چندتایی هم امکان چاپ اونها نبود اما پیامک های بعدی شما حتماً کار خواهد شد. دوستتون دارم به اندازه لبخندی که «شاید» بعد از خوندن این چند سطر بزنید!

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اثری از عاطف راد سحر و جادو		پرسش به رنگ دود		آفت گندم مگر		نوعی پلاستیک سخت یاقوت سرخ		رسم‌ها		تن‌پوش پرنده اشاره به دور		سالنامه بی‌قید	
								بقچه جگر سفید					
مجوز از سس‌ها					برادر حضرت موسی خسارت						دادنی رسوا کردنی استانی در غرب		
				بازسازی ظلم						فوری شهر ارگ قدیم			
حرف ندا ابر نزدیک به زمین			یار زولبیا اتاق داخل کشتی						بانو اشتهار				
		زحل از نعمت‌های خدا						دیکته سریر					چای مرغوب هند
شهری در جنوب دشت لم یزرع							از گروههای خونی شامل شونده			گندم سوده عدد خراب کردنی			
						جمع مرسوم بستان						سفینه نعلبکی نشین	
ارادتمند از سلاطین آواز ایران					پولک فلزی پیک						صدمتر مربع دنباله‌رو سوزن		
				ماشین حساب چوبی راضی						بافت آقای فرنگی			
از درختان آشکار			کلفت واحدخلوص بنزین						دارای اختلال از فروع دین				
		تخم ماهی هنر هفتم						خاشاک یکی از خواهران برونته			چه کسی زنده		
پول کاغذی ویراستار							آزمون آب املاح دار						
						منشی تلفنی عقیده							
شیرینی پز ماه برفی					چاشنی غذا محل طبابت								
				مادر آهنگ نظامی									
تصدیق روسی نفی عرب			فرمانبردار کشتی جنگی										
		خالص راز				پایتختی در اروپا							
سمت چپ علم مشتقات نفتی					رودی در اروپا								

جدول کاکورو ۳۳۸۵

اعداد احتمالی ۱تا۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

۱۱	۴۴	۷			۳۸	۱۸	
			۶	۱۱			۱۱
	۵		۱۵ ۳		۲		۱۱
۴		۱۲ ۱۲			۱		۱۳
۲۶				۱۲ ۶		۴	۷
۲			۱۸ ۹			۹ ۱۰	
		۱۶ ۳				۳	۱۶
۸			۵	۱۷	۹		۱۱
	۴		۱۳				۱۱

خوشبختی این است که انسان دنیا را همانطور که آرزو می کند ببیند

●مارسیر

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۷۶

۱- متقاطع: سحر لطیفی - سنندج

۲- شرح در متن: حوریه پورمومن - رشت

۳- سودوکو: احمد طوسی - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

افقی:

۱– دفتر شعری از سیدبارت و راجر واترز با برگردانی زیبا از محمود مشرف آزاد تهرانی و فرخ تمیمی **۲–** در یک جا توقف نمی کند – مادر ترک – بیم و هراس **۳–** برای مقاومت در مقابل بیماری می زنند – میوه مرغوب – دستبند خانم ها **۴–** روایت کننده ها – کشیده و بلند – یک دور والیبال – از شهرهای مهم هندوستان **۵–** رفیق یکرنگ – ماری بزرگ – از مشتقات نفتی – استارت چهارپا **۶–** کله – چه کسی – بزرگی ها – خداوند – بالا آمدن آب دریا **۷–** گروه جنایتکاران – روش – دایره نورانی که گه گاه گرداگرد ماه ظاهر می شود **۸–** نارفیق، ناجوانمرد – اثر رطوبت – وجه مشترکی از انسان و ماشین **۹–** حرف دهان کجی – به خدمت بزرگی رسیدن – مروارید درشت **۱۰–** ماه برفی – گروه هم آوازی – کنایه از هفت فلک **۱۱–** شکر بلور شده – دودکش آشپزخانه – از اجزاء گیاه **۱۲–** گوشت ترکی – دست عربی – از نامهای خانم ها – کافی – پراکندگی **۱۳–** دوستدار – مامور رسیدگی به کاری خاص – منسوب به فن – دانه کش بی آزار **۱۴–** تار عنکبوت – از خودراضی – تکه پارچه کهنه – از همسران حضرت ابراهیم **۱۵–** کشوری اروپایی – حاصل، به دست آمده – تراشه چوب **۱۶–** دختران – جمع رأی – از ظروف آشپزخانه **۱۷–** داستانی از آنیاستن با ترجمه علیرضا دستجردی.

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱																	
۲		◆					◆				◆					◆	
۳						◆						◆					
۴					◆				◆				◆				
۵				◆				◆						◆			
۶			◆			◆						◆			◆		
۷		◆					◆				◆					◆	
۸								◆		◆			◆				
۹	◆			◆										◆			◆
۱۰					◆			◆		◆							
۱۱		◆					◆				◆					◆	
۱۲			◆			◆						◆			◆		
۱۳				◆						◆				◆			
۱۴					◆				◆				◆				
۱۵						◆						◆					
۱۶		◆					◆				◆					◆	
۱۷																	

عمودی:

۱– نظریه پرداز – بدون مخالف و مدعی **۲–** دیوار فروریخته – جزء سوره – دیگرگون شدن **۳–** جایزه مهم سینمایی – بدشگون – خیزران **۴–** نابودی – پیشه – پیامبر – زمانی برای نمایش فیلم **۵–** آگاه باش – تهی دست و بی چیز – آموختنی لقمان – گلو، حلقوم **۶–** همه، تمام – چهره – صفحه‌ای پلاستیکی با پوشش مغناطیسی برای ذخیره اطلاعات در کامپیوتر – زائو ترسان – از علایم بیماری **۷–** رسم کننده – سفینه صحرانورد – محل تهیه و فروش لباس **۸–** قانون چنگیزی – اندک – هنرسرا **۹–** پول خرد انگلیسی – کار کسی که نوشته ها را به وسیله ماشین تحریر ماشین می کند – چین و شکن **۱۰–** به رسم یادبود می دهند و می گیرند – قلعه و حصار – دهانه اسب **۱۱–** خوراک شومینه – فرزندزاده – معادل هفت روز **۱۲–** گفتگوی خودمانی – درخت انگور – با هم به سفر رفتن – عدد منفی – نت آخر **۱۳–** گورخر – دیوار بلند و محکم – منسوب به یتیم – سالخورده و مسن **۱۴–** مفصل در شهر – آب دیده – حمام لاغری **۱۵–** بعلاوه، وانگهی – علم اشکال و ابعاد و اندازه گیری آنها – اتومبیل **۱۶–** چهره پردازی – زبان فارسی – مجلس مشورتی **۱۷–** از شهرهای کردنشین – کشور کانگوروها.

حل جدولهای شماره ۳۳۷۶

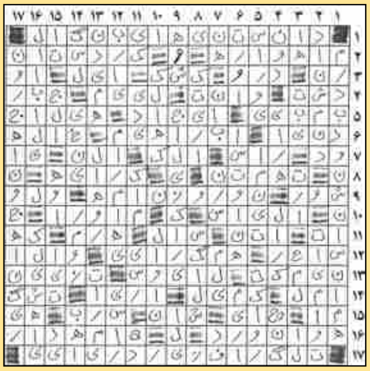

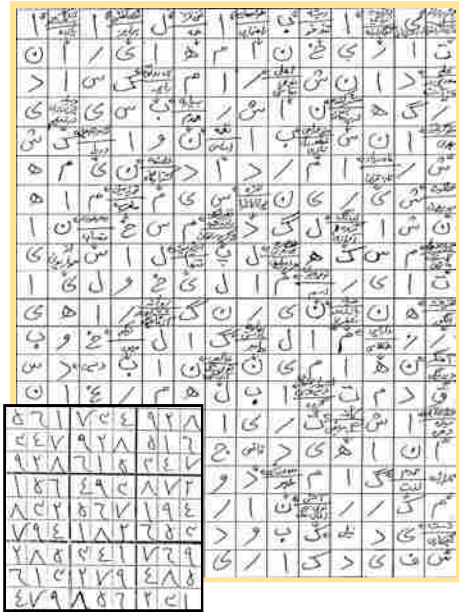

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

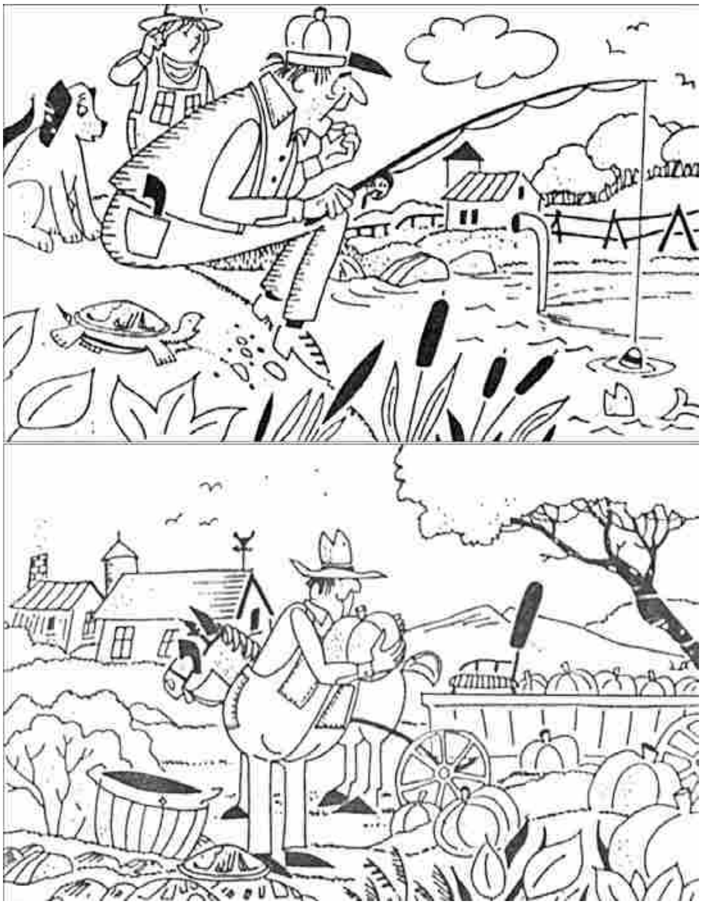

۲۰ نقش مشابه!

این دو تصویر، ظاهراً هیچ شباهتی با یکدیگر ندارند. اما با کمی دقت متوجه خواهید شد که دست کم ۲۰ مورد مشابه در آنها وجود دارد.

برای مثال، پیپ داخل جیب مردی که مشغول ماهیگیری است با چشم‌بند اسب در تصویر دیگر، کاملاً شبیه است. بقیه را خودتان پیدا کنید.

معمای پلیسی!

همین که کارآگاه وارد اتاق شد، ناگهان تبهکار با یک حمله برق‌آسا او را نقش زمین ساخت. آیا با پیدا کردن آثاری در این تصویر می‌توانید بگویید تبهکار با چه وسیله‌ای توی سر کارآگاه زد که او را بیهوش کرد؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که این شئی، پنج تکه شده که هر تکه‌اش گوشه‌ای افتاده است. آیا می‌توانید این تکه‌ها را پیدا کنید؟

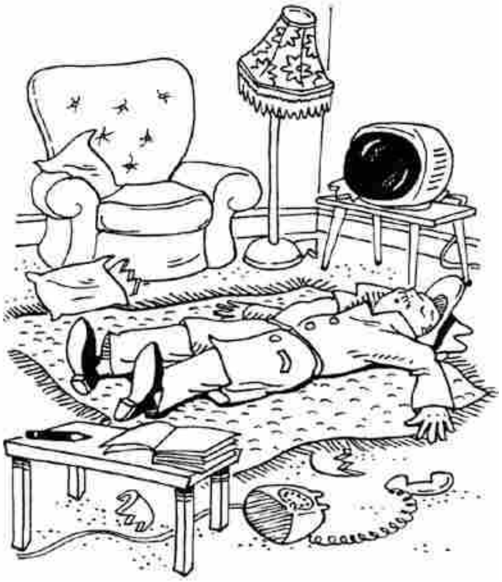

پاسخها در صفحه ۶۴

کدام سیم؟

آیا می‌توانید بگویید کدام یک از سه سیم گوشی تلفن که دارای شماره است، به این تلفن در حال زنگ زدن می‌رسد؟ ابتدا سعی کنید بدون استفاده از مداد، و فقط با نگاه، این مسیر را پیدا کنید. اگر موفق نشدید، آن وقت از مداد کمک بگیرید.

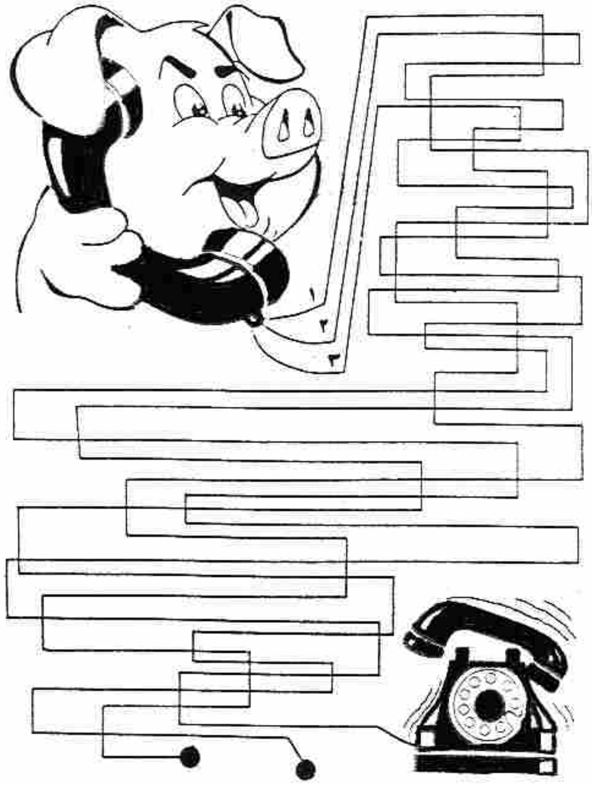

چه عددی؟

با درنظر گرفتن ترتیب منطقی این پازل، آیا می‌توانید بگویید در دایره خالی چه عددی باید گذاشت؟ کمی با هوش خود کلنجار بروید تا این معما را کشف کنید. برای راهنمایی شما می‌گوییم که ارتباط دایره‌های دو طرف مرکز، می‌تواند به شما کمک کند!

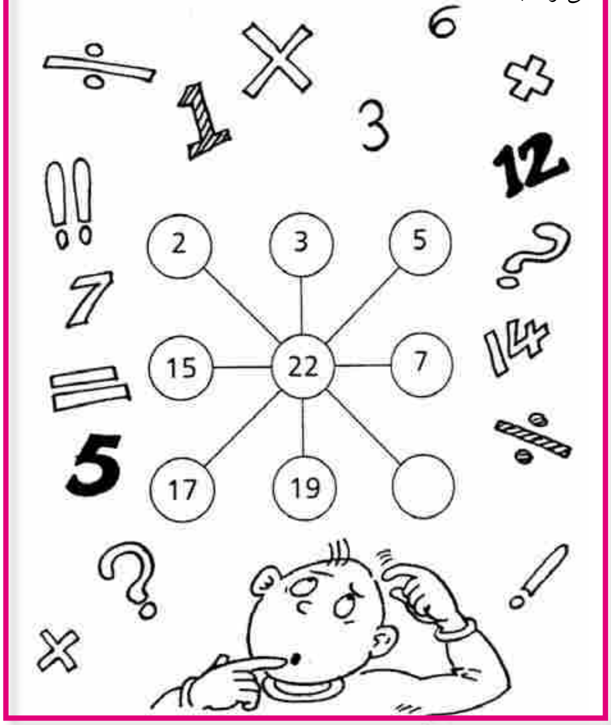

ملت از راه آزادی به تعلیم و تربیت دست می‌یابند نه بر عکس

● شاو

رامین ناصرنصیر:

«یه چی می گی آ» یکدفعه متولد شد

این روزها از شبکه دو سیما سریالی با عنوان مسافر زمان دو پخش می‌شود که علیرغم نقاط ضعفش مجموعه‌ای قابل تامل است. یکی از نقاط قوت این کار بازیهای بسیار خوب و روان بازیگرانش است. درواقع انتخاب بازیگرانش از نقاط قوت کار محسوب می‌شود. پخش این سریال موجب شد تا با بازیگران آن به گفت‌وگو بنشینیم که این هفته به سراغ رامین ناصرنصیر بازیگر خوب و باسواد رفتیم. ناصرنصیر متولد ۱۳۵۱ تهران و اصالتاً لاهیجانی است و تنها لذت بزرگ زندگیش سفر می‌باشد که به دلیل آشنایی با فرهنگها و مردم جدید آن را بسیار دوست دارد. وی علاوه بر ایرانگردی سفرهای بسیار مهمی به کشورهایی چون چین، هند، اسپانیا، ترکیه، اتریش، امارات و... انجام داده و کتابی اسپانیایی را نیز به فارسی ترجمه کرده است. گفت‌وگوی ما را با این هنرمند از نظرتان می‌گذرد.

گفتگو از: فریده ذاکری

چرا در ورود به عرصه بازیگری کار طنز را انتخاب کردید؟

نمی‌دانم و فکر می‌کنم این مساله مربوط به گرایشهای روحی آدم است و کمی هم انتخاب در آن دخیل است. البته انتخابی که از سوی دیگران انجام می‌گیرد. من کارهای زیادی هم چه در عرصه درام و چه جدی و تراژیک دارم که برخی از آنها پخش نشده و برخی هم شاید کمتر دیده شده، چون معمولاً کارهای ۹۰ دقیقه‌ای یک بار پخش می‌شود و از یادها می‌رود.

مدتی که غیبت داشتید مشغول چه کاری بودید؟

مدت زیادی نبود. در دو سال اخیر کمتر دیده شدم که آنهم مشغول کار در شبکه جام جم بود، کاری که برای گروه کودک و نوجوان بود. در این دو سال هم در عرصه بازیگری برای بچه‌ها فعالیت داشتم هم در حال تهیه و ساخت برنامه بودم.

با کدام کار شناخته شدید و تکه کلام «یه چی می گی آ» از خودتان بود یا دیالوگ نقش بود؟

همه بچه‌هایی که با هم کار را شروع کردیم از برنامه ساعت خوش و بعد از آن جنگ ۷۷ شناخته شدند و آن کار خیلی گل کرد چون اولین برنامه‌های طنزی بود که از تلویزیون پخش می‌شد و با استقبال کم‌نظیر مردم مواجه شد. درباره تکه کلام «یه چی می گی آ» چون در آن کار علاوه بر بازیگری کار نویسندگی برنامه را هم داشتم و بیشتر نقشهای مربوط به خودم را می‌نوشتم این تکه کلام را برای خودم در نظر گرفتم. معمولاً تکه کلامها در اثر استمرار و بازی بوجود می‌آید و معمولاً کارهای روتین، دیالوگها و متن های از پیش نوشته شده نیست و گاهی همزمان با پخش و بازی متنها نوشته می‌شود و برخی اتفاقهای جذاب حاصل همکاری بین نویسنده و بازیگر است که نویسنده هم با الهام از کار بازیگر نقشها را بال و پر می‌دهد و برای او می‌نویسد.

خانواده چقدر در پیشرفت و موفقیت شما نقش داشته است؟

نه تنها مخالفتی نداشتند بلکه مصرانه مشوق من بودند تا به دنبال رشته‌ای که دوست دارم بروم و مدارج دانشگاهی را طی کنم. حمایت آنها موجب شد که این مراحل را با موفقیت طی کنم. معمولاً خانواده‌ها به دلیل فضا و چشم‌انداز گذران زندگی با کارهای هنری مخالف هستند ولی خانواده من هیچگاه مخالف فعالیت‌هایم نبودند.

کمی از تجربه کارهای خود با مهران مدیری بگویید؟

کارهایی بود که مربوط به سالهای خیلی دور است. آخرین کارم با ایشان در سال ۷۸ بود و از سال ۷۸ به بعد کلاً کار روتین و هرشبی نداشتم اما شروع کارم با مهران مدیری بود و می‌دانید که کارهای روتین بسیار هم سخت بود و هست. تهیه برنامه ٤٥ دقیقه‌ای هر شب کاری طاقت‌فرسا، حساس و سخت است و اگر در کار دقت نکنید خیلی زود دستتان خالی می‌شود و به تکرار می‌افتید و تکرار هم آفت هر هنری است. ولی به هر حال کار آموزنده و خاصی بود. فرصتی کوتاه برایم پیش آمد که به اندازه تمام دوران بازیگری‌ام یاد گرفتم. درواقع هر روز قطعات نمایشی مختلف در قالبهای متعدد را بازی می‌کردیم که مدام هم نقش تغییر می‌کرد و این خود نوعی تمرین کلاس بازیگری بود.

شما فکر می‌کنید چرا اغلب بازیگران «مسافران زمان ۲» در ایفای نقشهایشان خوب ظاهر شدند؟

چون ایده کارگردان خوب بود. او از بازیگرانی دعوت کرد که شاید قبلاً حتی یک کار طنز هم نداشتند و یا تماشاگر ذهنیتی از بازی طنز آنان نداشت در حالی که دیدید توانستند در قالب طنز هم خوش بدرخشند.

شما چگونه به این مجموعه دعوت شدید؟

این سومین دعوت آقای نوابی از من برای ایفای نقش در کارهایشان بود. قبلاً یعنی زمانی که مسافر زمان ۱ را می‌ساختند، من درگیر کار دیگری بودم و بعد هم برای فیلم قلقلک دعوت شدم که باز هم نتوانستم در خدمت ایشان باشم و این بار علاوه بر دعوت دوباره ایشان فضای کار را هم دوست داشتم و دیدم زمینه کار قابلیت‌های کمدی خوبی دارد، اگرچه الگوی جدیدی نبود و در کشور ما کمتر در این عرصه کار شده بود اما جذاب و لذت‌بخش بود. کار تاریخی آنهم مربوط به دوره ساسانیان هم جذابیت‌های معنایی داشت و هم اینکه در حال حاضر در دنیا فیلم‌هایی بر علیه فرهنگ و تاریخ نیاکان ما همچون فیلم سیصد و... با استفاده از نام خلیج فارس ساخته می‌شود و نشان داده می‌شود. این هم سیاست جدیدی از صدا و سیمای ما بود که دوره‌ای غیرقابل انکار از تاریخ نیاکان ما به تصویر کشیده شود که در اصل دوره‌ای از عظمت ساسانیان بود.

فرو رفتن در نقش شخصیتی که مدام در سفر زمان به سر می‌برد سخت نبود؟

نه، درواقع با قراردادهایی کار می‌کنیم و سعی می‌کنیم با زمان گذشته، خود را تطبیق دهیم. برای من این کار جنبه‌های تازه‌ای داشت با اینکه قبلاً هم کار تاریخی انجام داده بودم.

فضای لوکیشن‌های زمان تاریخی در کجا بود؟

در دشتها و کوهها و جنگل‌های حمر سرخ و اطراف شیراز و بخشی هم در جنگل‌های خجیر و قسمتی هم در شهرک سینمایی غزالی.

از بازی بازیگران نقشهای مقابل خود راضی بودید؟

بله، نقش مقابلهایم همچون مهدی صبایی و علی دهکردی بودند که ارتباط بسیار خوبی در بده بستانهای حسی با یکدیگر برقرار کردیم و حرف یکدیگر را می‌فهمیدیم. شوخی هایی را بداهه کار می‌کردیم و معتقدم در یک کار طولانی آدمهایی که بازی‌شان در ارتباط با یکدیگر است باید حرف همدیگر را بهتر بفهمند.

کار آماده پخش چه دارید؟

سال گذشته سریالی کار کردیم به کارگردانی مسعود شاه‌محمدی به نام «خرده ستمگران» که فعلاً با مشکلاتی برای پخش مواجه شده ولی سریال بسیار زیبا و جذابی است و من نقش جدی، تراژیک و تلخی را در آن ایفا کرده‌ام. دو کار دیگری هم دارم با نامهای

این ذهنیت اشتباهی است که برخی از همکاران بازیگر من دارند که حتماً باید پس از بازیگری و طی سلسله مراتبی کارگردان شوند

«جویندگان صندوقچه گمشده» کاری از حسین تبریزی و فیلم سینمایی «میزاک» به کارگردانی لیا لستانی که در نوبت اکران امسال می باشد.

✦ **خودتان خیال کارگردانی ندارید؟**

✦✦ نه، برنامه‌ای ندارم. من بازیگر هستم و این ذهنیت اشتباهی است که برخی از همکاران بازیگر من دارند که حتماً باید پس از بازیگری و طی سلسله مراتبی کارگردان شوند. البته ایرادی هم ندارد اگر ذهن خلاقی دارند کارگردانی بکنند اما در مورد خودم باید زمان خاص و موضوع خاصی باشد تا به این مقوله فکر کنم.

✦ **دوست دارید بیشتر با کدام کارگردان کار کنید؟**

✦✦ معیارهای مختلفی وجود دارد که ویژگی های یک کارگردان را برای بازیگر برجسته می کند. اما من دوست دارم وقتی تماشاگر کارم را می بیند زمینه فکری تازه و خوب و معناداری را ببیند و فقط کارم سرگرمی صرف نباشد. یک بازیگر با کارگردانی دوست دارد کار کند که از دانش کافی برخوردار باشد و درک درستی نسبت به کاری که انجام می دهد داشته باشد و اگر می تواند به بازی بهتر بازیگر کمک کند و جنبه های پنهان او را کشف کند و این مهم در کار کارگردانانی چون مرضیه برومند و مسعود شاه محمدی و... نمایان است.

✦ **از اینکه وارد عرصه بازیگری شده‌اید پشیمان نیستید؟**

✦✦ نه، پشیمان نیستم. چون کارم را دوست دارم، البته این به معنی اینکه همه کارهایی را که انجام داده‌ام دوست دارم نیست ولی گاهی غبطه می خورم که رویاهایم با آنچه انجام داده‌ام فرق دارد ولی در کل از انتخابم راضی هستم و کارم را دوست دارم.

✦ **اگر روزی پولدارترین فرد ایران شوید چه اقداماتی انجام می دهید؟**

✦✦ اجازه بدهید اینگونه سوالات را جامعه‌شناسان پاسخ دهند، به اینگونه سوالات باید پاسخهای کلیشه‌ای داده شود و یا خیلی درباره‌اش فکر کرد.

✦ **اگر به جزیره‌ای دورافتاده تبعید شوید دوست دارید چه چیزی همراه خود ببرید؟**

✦✦ کتاب و فیلم.

✦ **بهترین بازیگر طنز که کار او را قبول دارید؟**

✦✦ وودی آلن.

✦ **دغدغه شما در حال حاضر چیست؟**

✦✦ این است که گاهی اوقات احساس می کنم کاری که در حال انجام دادن آن هستم با رویایی که از این کار داشتم مغایر است و باید راهی برای نزدیکتر شدن به رویاهایم بیابم.

✦ **یک خاطره خوب از سریال «مسافران زمان ۲».**

✦✦ اتفاق خاصی به عنوان خاطره رخ نداده ولی دو ماه اقامت در اطراف شهر زیبای شیراز لذت‌بخش بود و نکته جالب این که اولین سفر طولانی مدت من به این شهر بود و فرصت داشتم این شهر را با حواشی و فرهنگ جذابش بهتر بشناسم و دوستان خوبی نیز پیدا کنم و کلاً اوقات بسیار خوبی داشته باشم.

✦ **ایمیل یا وبلاگی برای ارتباط با دوستدارانتان دارید؟**

✦✦ به زودی راه‌اندازی می شود و از طریق مجله خوب شما به اطلاع دوستداران می رسانم.

✦ **زبان اسپانولی را چگونه فراگرفتید؟**

✦✦ تا یک جایی به تنهایی پیش رفتم و امکانی برایم پیش آمد که به مدت یک ماه و اندی سفری به اسپانیا داشته باشم. در اسپانیا وقتی که در خیابان راه می روید و با مردم عامی برخورد میکنید، تقریبا کسی انگلیسی بلد نیست. بنابراین ناچار هستید که اسپانیایی یاد بگیرید. آن سفر بیشتر از آموزش به من کمک کرد.

✦ **اما این ها برای یک ترجمه کتاب « پرنده ای نیست درخت می خواند» کافی نیست. درست است؟**

✦✦ بله، از زمانی که شروع به خواندن اسپانیایی کردم تا زمانی که تصمیم گرفتم این کتاب را ترجمه کنم هشت ماه طول کشید. ولی هرگز فکر نکرده بودم که کتابی چاپ کنم. وقتی که ترجمه تمام شد، دوستانی که نزدیکم بودند از جمله آقای سعید آذین که به مقوله زبان اسپانیایی اشراف داشت، تشویقم کردند که ترجمه را چاپ کنم.

✦ **در سریال‌های مسافر زمان ۲ و همه بچه‌های من حضور داشته‌اید. آیا ضبط هر دو سریال همزمان بود؟**

✦✦ بله، تقریبا. سال گذشته چیزی نزدیک به ۹ ماه درگیر بازی در سریال مسافر زمان ۲ بودم و بعد از آن هم در سریال خانم برومند بازی کردم.

✦ **شما در مجموعه‌های زیادی به عنوان نویسنده حضور داشته‌اید. نوشتن برایتان دلچسب‌تر است یا بازی کردن؟**

✦ به هر حال هر کدام از این کارها ویژگی های خاص خودشان را دارند اما نوشتن برایم شیرین‌تر و جذاب‌تر است. و آرامش خاصی را به من می بخشد. خصوصاً حضور در کارهای طنز چون کارهای طنز البته اگر استاندارد لازم را داشته باشد باعث جذب مخاطب و شادی او می شود و برای خودم هم شیرین‌تر و جالب‌تر است. و خسته‌ام هم نمی کند.

■

کوتاه و بدون تیتر

✓ فیلم‌های «بی پولی»، «زندگی شیرین»، «تردید»، «دو خواهر» و «کتاب قانون» عید فطر به اکران عمومی درمی آید.

✓ فروش جهانی فیلم سینمایی «آواز گنجشک‌ها» به کارگردانی مجید مجیدی در سینماهای جهان از مرز ۱۵۰ هزار دلار گذشت.

✓ فیلم سینمایی «یک زن، یک سرباز» به کارگردانی حجت‌الله سیفی و بازی جهانگیر الماسی اول مهرماه جلوی دوربین می رود.

✓ مجموعه تلویزیونی کلانتر مهرماه از شبکه اول سیما پخش می شود. ایرج نوذری، فرهاد مهادیان، لیلا موسوی، مژگان ترانه و علی اشکان بازیگران ثابت این مجموعه هستند که با توجه به داستان هر قسمت بازیگران جدید اضافه می شود.

✓ هفدهمین نمایشگاه گروهی ۱۰۰ اثر از ۱۰۰ هنرمند تا ۵ شهریور ماه در نگارخانه گلستان ادامه دارد.

✓ سومین جشنواره کودک و تئاتر ۱٦ مهر ماه سال جاری به مناسبت روز جهانی کودک برگزار می شود.

✓ فیلم سینمایی «خاطره» به کارگردانی نادر طریقت در جشنواره فیلم فجر امسال به نمایش درمی آید. مهناز افشار، پژمان بازغی، حبیب اسماعیلی، لادن طباطبایی و... بازیگران این فیلم هستند.

✓ اولین دوره جشنواره فیلمنامه و فیلم کوتاه الگوی مصرف نیمه آذر ماه توسط موسسه فرهنگی، هنری شهید آوینی در تهران برگزار می شود.

✓ فیلمبرداری فیلم سینمایی «زندگی با چشمان بسته» به کارگردانی رسول صدرعاملی در قشم به دلیل گرمای هوا متوقف شد و قرار است بعد از پایان ماه مبارک رمضان، فیلمبرداری از سر گرفته شود.

✓ انیمیشن «شکرستان» نخستین مجموعه ۹۰ قسمتی به زودی هر شب از شبکه دوم سیما پخش می شود.

✓ جعفر دهقان درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی «سُرزمین کهن» به کارگردانی کمال تبریزی است. دهقان در این مجموعه ایفاگر نقش ناصر قصاب است.

✓ مجموعه تلویزیونی پاییز پدرسالار، مجموعه‌ای است که ایام ماه مبارک رمضان از شبکه دوم پخش می شود. این سریال در ۲۸ قسمت ساخته می شود که تا به حال ۲۰ قسمت از آن آماده شده است. چنگیز جلیلوند، شیرین بینا، محمود جعفری، بهناز جعفری، برزو ارجمند، رحیم نوروزی و... بازیگران این مجموعه هستند.

متانت ریشه امید است و امید کلید کامیابی
● ایرانشهر

جنگ هنر

چگونگی پرداختن به طبقه متوسط در مجموعه های تلویزیونی

بیستون یا چهلستون

حلقه اصلی

هر اجتماعی از سه زیر ساخت اصلی تشکیل می شود: طبقه مرفه که قشری کم تعداد اما مهم و موثر است ، طبقه فقیر یا فرودست که پر تعداد اما در معادلات اجتماعی حاشیه نشین ، رانده شده و کم تاثیر است ، و طبقه اصلی و بدنه اجتماع که طبقه متوسط و میانه جامعه هستند .

طبقه متوسط ، حلقه واصل و ارتباط دهنده میان دو بخش دیگر اجتماع است و بی تردید مهمترین و پر تعدادترین طبقه جامعه را تشکیل می دهد ، و هم از این روست که در مطالعات فرهنگی —اجتماعی شناخت کامل و جامع از این طبقه ، به منزله کسب شناختی دقیق از هویت حداکثری اجتماع به شمار می رود . آثار نمایشی به ویژه در شبکه های تلویزیونی اقصی نقاط دنیا نیز همواره اصل را بر مخاطب قراردادن همین طبقه اجتماعی قرار می دهد ، و در واقع محصولات نمایشی صرفا با نگاه به طبقه متوسط هر اجتماع به عنوان مخاطب اصلی و محوری آن جامعه ساخته می شوند .

نکته مبهم

امانکته عجیب و مبهمی که در آثار تلویزیونی کشور ما وجود دارد ، فقدان بررسی و شناخت از آسیبها ، نیازها و خواسته های این طبقه از جامعه در آثار نمایشی —و به طور مشخص برنامه های تلویزیونی —است . در واقع پرداختن به مصائب و ویژگیهای این طبقه اجتماعی در آثار تلویزیونی ما ، نوعی تابو و خط قرمز ناگفته محسوب می شود ، و چندان اثری از این طبقه مهم و کلیدی جامعه در این نوع آثار دیده نمی شود . برنامه های نمایشی در تلویزیون ما یا در نهایت سیاه بینی و تاریک اندیشی صرفا به فرودست ترین اقشار اجتماع می پردازد ، و یا صرفا سراغ لوکس ترین و اشرافی ترین افراد اجتماع یعنی طبقه مرفه می رود .

بررسی اجمالی آثار موجود، حکایت از این نکته دارد که علاوه بر سختیها و دشواریهایی که در مسیر بررسی این پرهیز ناگفته سازندگان از پردازش واقعیات اجتماعی در طیف متوسط وجود دارد ، شرایط فرهنگی —اجتماعی حاکم و سیاستهای فرهنگی –مدیریتی تلویزیون ما نیز همواره با نوعی تردید و دوری گزینی از پرداختن به طبقه متوسط همراه بوده است . شاید این مسئله زاییده التهابات درونی اجتماع ما و تغییرات فراوانی باشد که در دوره های مختلف بر زندگی اجتماعی مردم حاکم می شود ، اما علاوه بر آن به نظر می رسد سازندگان و نویسندگان هم از دست و پنجه نرم کردن با هیولای واقعیات اجتماعی طبقه متوسط به شدت هراسان و گریزانند . این هراس هم زاییده تابو های اجتماعی است ، که بسیار فراتر از اجتماعات مشابهند و دست هنرمند را کاملا می بندند ، و هم ناشی از سختگیریها و ممیزیها و ... اما رفتن سراغ سیاهیهای فقر و یا شیرینیهای ثروت ، معمولا با این مشکلات همراه نیست.

طبقه گمشده

یک اثر هنری ، در جایگاه یک نقد اجتماعی ، می تواند با نشان دادن مشکلات حقیقی اجتماع به مثابه آیینه ای راهشگا عمل نموده و با به چالش کشیدن کاستیها و صد البته نمایش صریح روشناییها ، فرصت را برای پیدا نمودن راهکارهای مناسب برای برون رفت از گریزگاه های خطرناکی که جامعه را تهدید می کند ، ایجاد نماید ، و این البته به مدد همزمانی نمایش مثبت و منفی وقایع اجتماعی اتفاق می افتد ، و نه شکل کنونی .

با ادامه روند حاضر و با کتمان نمودن طبقه متوسط اجتماع در آثار ما ، عملا گسست اجتماعی میان هنر ، هنرمند و اجتماع عمیق و عمیق تر خواهد شد ، و روزی که جامعه —و مشخصا طبقه متوسط به عنوان بدنه جامعه —اعتماد خود را از هنر ، هر نوع هنری ، سلب نماید ، روز مرگ آن هنر خواهد بود . برای دوری از رخداد این فاجعه ، هنرمند تلویزیون ایرانی باید وظیفه خود بداند که با زدودن زنگار خودسانسوری و هراس بیهوده ، با دستهایی باز سراغ واقعیات اجتماعی برود ، و نقش خود را به عنوان میزان و ناقد اجتماع ایفا نماید .

از ویژگیهای ایرانیان ، افراط و تفریط است ، و میانه روی و حد وسط در قاموس ما خیلی جایی ندارد ، یعنی یا بیستون می سازیم یا چهلستون ... شاید برای همین است که طیفهای بالایی و پایینی اجتماع را به خوبی تحلیل می کنیم و می بینیم ، اما از پردازش طبقه متوسط غافل می مانیم ...

والسلام —جعفر گودرزی

بد نیست بدانید که...

✓ محمد اصفهانی خواننده موسیقی پاپ از همان دوران کودکی دوست داشت پزشک شود که بالاخره به آرزویش رسید.

✓ مجید اخشابی یکی از نوازندگان مطرح و چیره‌دست سنتور است. جالب این که اولین سنتور زندگی‌اش را با میخ، تخته و نخ ماهیگیری درست کرد.

✓ استاد عزت‌الله انتظامی متولد ۱۳۰۳ است و بعد از تولد او ۱۳ خواهر و برادر دیگرش هم به دنیا آمدند.

✓ نام اصلی رخشان بنی اعتماد، رخشنده بنی اعتماد برومند است و با مرضیه و راضیه برومند نسبت فامیلی دارد. او مادر باران کوثری و همسر جهانگیر کوثری است.

✓ پدر استاد بهرام بیضایی در آران کاشان از مشهورترین تعزیه‌خوانان و مادرش هم کارمند دولت و اهل ادبیات بود.

کی مشغوله چه کاریه؟

«شب بی ستاره» صاحب موسیقی شد

فیلم تلویزیونی «شب بی ستاره» به کارگردانی خداداد جلالی در آخرین مراحل فنی قرار دارد. طبق پیش بینی ها طی ۱۵ روز آینده کار به طور کامل آماده پخش خواهد شد.

مهدی سلوکی، سمانه نصری، سعید داخ، شهرزاد کمال زاده، مرتضی کاظمی، کاظم افرندنیا، محمد فتح الله زاده، غلامرضا اصانلو، فرحناز منافی ظاهر، مهری امیرحسینی، بابک والی، پرستو مقدم، رامین نعمتی، اکبر خرمی، شراره رخام و.. از بازیگران اصلی این تله فیلم هستند.

«شب بی ستاره» داستان جوانی به نام هامون را روایت می کند که در میان دو عشق منطقی و غیر منطقی اسیر شده و طولی نمی کشد با ورود فردی به نام جمشید به داستان، اتفاقات جدیدی رخ می دهد.

منتظر آلبوم و کنسرت گروه ایرانا باشید

کنسرت‌های گروه ایرانا از پاییز آغاز می‌شود.

این گروه از سال ۸۶ فعالیت خود را به طور گسترده‌ای آغاز کرده و ١٤ عضو دارد.

همچنین آلبوم این گروه شامل ده قطعه به زودی روانه بازار موسیقی می‌شود.

گروه موسیقی پاپ ایرانا سعی دارد با تمرینات متعددی که برای اجرای کنسرتهای پاییزه انجام می‌دهند، بتوانند آثاری متفاوت، جذاب و قابل تامل را به اجرا درآورند.

هامون هاشمی خواننده این گروه است که از صدای زیبایی برخوردار است و امسال در ماه مبارک رمضان در تیتراژ برنامه افطار شبکه دوم سیما صدای او را خواهید شنید.

مهرداد حمیدی با سابقه ۱۱ سال نوازندگی، سرپرست گروه آهنگساز ۹ قطعه از ده قطعه آلبوم این گروه و تنظیم کننده ارکستر گروه ایرانا است.

حامد نخعی، مسعود مقدم، آریس جانس، فرشید گل گزی، مهدی سماواتی، پژمان شبستری، میلاد قاسمی‌نژاد و محمدرضا اژدری نوازندگان این گروه می‌باشند. آناهیتا خسرونژاد، ساناز قلی‌پور، رخساره وکیلی و مریم اشرف آبادی همخوانان گروه ایرانا هستند.

عنوان‌های قطعات آلبوم جدید این گروه هوای عاشقی، مهمون ناخوانده، بی‌پناه، پریشون، ستاره، واژه غریب، منو بشناس، گریه، روایت عشق و گریه‌های بی‌صدا نام دارد.

«چراغ قرمز» برای پوریا پورسرخ

«چراغ قرمز» فیلم جدید علی غفاری که به تهیه‌کنندگی محسن علی اکبری ساخته می‌شود با تکمیل لیست بازیگرانش تا پایان هفته آینده جلوی دوربین می‌رود.

تاکنون حضور الناز شاکردوست، پوریا پورسرخ، مجید یاسر، رضا شفیعی جم و مینا جعفرزاده قطعی شده است و سایر بازیگران نیز تا پایان هفته آینده مشخص خواهند شد.

در خلاصه داستان «چراغ قرمز» آمده است: بهروز که جوان ساده دلی است در اثر اتفاقاتی درگیر ماجرای یک قتل می‌شود که این موضوع اتفاقاتی را برای او به‌وجود می‌آورد.

اولین اکران «خاطره»

فیلم «خاطره» به کارگردانی نادر طریقت اولین بار در جشنواره بین المللی فیلم فجر به نمایش در خواهد آمد.

در این فیلم که پیش از این نویسنده نام داشت مهناز افشار، پژمان بازغی، حبیب اسماعیلی، لادن طباطبایی، شبنم قلی‌خانی بازی دارند و داستان آن درباره کودک آزاری و اثرات مخرب آن است و باعث اتفاقاتی می‌شود که هر روز در جامعه رخ می‌دهد.

پرسه توکلی در مه

گروه سازنده فیلم سینمایی «پرسه در مه» به کارگردانی بهرام توکلی برای فیلمبرداری سکانس‌های پایانی عازم شمال شدند.

در این فیلم «مسعود رایگان» در نقش یک استاد دانشگاه ایفای نقش می‌کند.

داستان «پرسه در مه» براساس فیلمنامه‌ای از بهرام توکلی، درباره جوانی ۳۰ ساله به نام امین است که در پی نوشتن قطعه‌ای موسیقی است که آرمان زندگی‌اش محسوب می‌شود، اما به دلیل مشکلات زندگی و روزمرگی به جایی می‌رسد که تعادل روحی‌اش را از دست می‌دهد.

بازیگران: لیلا حاتمی، شهاب حسینی و مسعود رایگان.

گزارشی از پشت صحنه
فیلم تلویزیونی «صبح فردا»

راز یک قتل

از: هادی نصیری

«صبح فردا» چهارمین فیلم تلویزیونی کاوه سجادی حسینی در مقام کارگردان است که تصویربرداری آن اوایل مرداد ماه در تهران و منطقه سعادت‌آباد آغاز شد و درحال حاضر در محله پاسداران ادامه دارد.

سجادی فیلمی هم به نام روزنه‌ای به بهشت در نوبت پخش از شبکه اول سیما دارد.

وقتی برای هماهنگی بابرنامه‌ریز کار تماس گرفتم، او متذکر شد بیشتر شب کار هستیم و اگر می‌خواهید بیایید امشب در بیمارستان رسول اکرم (ص) مستقریم.

نزدیکی‌های غروب است که به این بیمارستان که در محله ستارخان قرار دارد می‌روم. در ابتدا و قبل از این که سرصحنه بروم با لیلا رضایی تهیه کننده کار گپی می‌زنم. او می‌گوید: از اواخر تیرماه پیش تولید کار را شروع کردیم و روزهای ابتدایی مرداد کار را شروع و درحال حاضر ۸۰ درصد کار ضبط شده است.

او اضافه می‌کند: این فیلم قصه چهار خانواده از چهار قشر مختلف را روایت می‌کند که درگیر قتلی مرموز می‌شوند. یکی از افراد خانواده‌ها به جرم قتل بازداشت می‌شود اما او بی‌گناه است و…

گروه در طبقه سوم بیمارستان بخش کودکان به سر می‌برند. گویا قرار است گروه دو روز مجزا در بیمارستان کار کنند. یک روز مربوط به ورود هاشم –هدایت هاشمی– و همسرش –نگار عابدی– است که به دلیل ناراحتی قلبی دختر بچه هشت ساله‌شان به بیمارستان مراجعه می‌کنند و روز بعدی مربوط به درگیری منصور –احمد ساعتچیان– با یکی از طلبکارانش است که مجبور می‌شوند به اتفاق همایون –شاهرخ فروتنیان– و هاشم به بیمارستان بیایند.

وقتی کمی پرس‌وجو می‌کنم درمی‌یابم که امشب قرار است شش سکانس ضبط شود. اتاقهای طبقه سوم بیمارستان دراختیار گروه بود. در لحظه ورودم گروه درحال ضبط صحنه مربوط به آوردن مرد مجروح به بیمارستان بودند.

–سکانس ۱۲ –روز –داخلی بیمارستان

دوربین روی پنتر نصب شده و روی ریل قرار گرفته است. همایون و هاشم روبروی هم در راهرو ایستاده‌اند و منصور کمی آنطرفتر درحال صحبت با تلفن همراه خود است. دوربین در کنار دیوار قرار گرفته و همین طور که مرد مجروح را روی تخت بیمارستان به سمت اتاق عمل می‌برند، پرستاری به سمت هاشم و همایون می‌آید.

پرستار: چه کسی فرم مجروح را پر می‌کند؟

همایون: من در خدمتم.

در همین حین هاشم به سمت جایی که همایون ایستاده حرکت می‌کند.

این پلان با چهار برداشت مورد قبول کارگردان قرار می‌گیرد.

کارهای پرلوکیشن همیشه بامشکلات زیادی روبرو می‌شوند که یکی از آنها مسائل مالی است. از این سو و آن سو درمی‌یابیم که گروه برای هر شب کار در بیمارستان ۴۰۰ هزار تومان پرداخت کرده‌اند یا در لوکیشن قبلی واقع در خیابان دربند بابت دو شب کار در یک خانه یک میلیون و هفتصد هزار تومان به صاحبخانه پرداخت کرده‌اند.

ساعت ۱۲ شب است. گروه همچنان پرتلاش کار می‌کند. صحنه‌های مربوط به بازی هاشم تمام شده و از گروه خداحافظی می‌کند و راهی خانه می‌شود.

پلانهای مانده مربوط به بازی شخصیت‌های منصور و همایون است.

گروه تصمیم دارند تا ساعت دو کار کنند. طبق برنامه‌ریزی تصویربرداری کار ۲۷ مرداد ماه به پایان می‌رسد.

در اینجا چون من هم صبح باید گزارش را به مجله برسانم، هنوز راز این قتل برملا نشده که از گروه خداحافظی می‌کنم و راهی خانه می‌شوم.

عوامل اصلی این تله فیلم به شرح زیر است:

نویسندگان فیلمنامه: حامد افضلی، رویا نجدی براساس طرحی از علیرضا کاظمی‌پور، کارگردان: کاوه سجادی حسینی، مدیر تصویربرداری: مرتضی پورصمدی، صدابردار: سیامک نیازی، مدیر تولید: احمدرضا پیرهادی، دستیار اول کارگردان و برنامه‌ریز: روزبه سجادی حسینی، عکاس: نوید سجادی حسینی، ناظر کیفی: جعفر گودرزی، تهیه‌کننده: لیلا رضایی، محصول: گروه فیلم و سریال شبکه دوم سیما.

بازیگران: شاهرخ فروتنیان، افسانه چهره آزاد، هدایت هاشمی، نگار عابدی، احمد ساعتچیان، بهاره ریاحی، سیامک احصایی و…

تا رمقی از جان باقیست، امیدی هم هست

●مثل انگلیسی

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

«عشق» هرگز نابود نمی شود...

پدر، راست می گفت. «رامین» پرورشگاهی بود. خانواده‌ای نداشت تا حمایتش کنند. خانواده‌ای که مثل تمام قوم و خویش ما، نام فامیلی سرشناسی داشته باشند و حساب بانکیشان، رقمی باشد که یک عالمه صفر در مقابلش صف کشیده است. رامین، خودش بود و خدایش و این برای من کفایت می کرد. اصلا او با تکیه بر همین دو عنصر توانسته بود که در بهترین دانشگاههای کشور، مدرک مهندسی برق بگیرد. او توانسته بود بدون حامی، گلمیش را از آب بیرون بکشد... هرچه بیشتر با خودم فکر می کردم، او را بیشتر برازنده خود می دیدم. با ایمان، با اعتماد به نفس، مهربان، تحصیل کرده، با ادب، با جربزه. خدایا مگر یک جوان، چه چیزی دیگر باید داشته باشد؟

در این باره رویم نمیشد به مادر چیزی بگویم. بگویم که چقدر رامین را دوست دارم. البته نیازی هم به گفتن نبود. چشمهایم همه چیز را فریاد می کشید. یعنی چشمهای هردویمان، هم من و هم رامین. اما نمی دانم چرا کسی دلش نمی خواست صدای این فریاد را بشنود. هر گاه می آمدم که برای مادر ثابت کنم رامین جوان برازنده ایست، هنوز حرف اول به دوم نرسیده بود دلبش رامی گزید، اخم می کرد و مرا از گفتن این حرف ها نزد پدر، برحذر می داشت.

پدر راست می گفت، اما نمی خواست همه چیز را ببیند. یعنی واقعا عشق را در چشمهای رامین نمی دید؟ و جنون را در کلام و رفتارش؟ نجابت را نمی دید که از نگاهش سرریز می شود؟... نه، نمی تواند بگوید که نمی دید... اصلا نیازی به دیدن نبود... مگر یک فرد نابینا، خورشید را در آسمان روز حس نمی کند؟... نه، امکان نداشت که اینها را ندیده باشد. فقط خودش را به ندیدن می زد و چقدر اشتباه می کرد، چقدر...

پدر، خیال می کرد چون پول دارد می تواند همه کار بکند. می تواند سر آدم ها داد بزند. میتواند دسته گلی را که یک پسر جوان برای خواستگاری از دردانه فرزندش آورده، از پنجره به خیابان پرت کند. می تواند هرچه که از دهانش در می آید به یک مرد بگوید: «آقا، فنجان چایتون که تموم شد، می تونید رفع زحمت کنید!... این جعبه شیرینی را هم با خودتون ببرید. ما شیرینیهای هر جایی را نمی خوریم. راه خروجی رو که بلدید؟» پدر، هرچه را نمی دانست، این را خوب می دانست که رامین با این حرفها، دست از خواسته اش نمی کشد. خیال می کرد، چشم او دنبال مال و ثروت پدرم است. برای همین هم وقتی آن روز از زبان او شنید که: «آقا ما همدیگه رو دوست داریم... حداقل به دخترتون بگید که بیاد و از خودش بپرسید...»، آن حرفها را زد. گفت از ارث محرومم می کند. گفت که اسمم را از شناسنامه اش خط خواهد زد. و این جمله آخر را بلندتر گفت: «کاری میکنم که عشق و عاشقی از سر هر دو تون بپره!» پدر می دانست من پشت در اتاقم ایستاده ام و گوش می کنم. بلندتر گفت تا برای همیشه یادم بماند که او همیشه راست می گوید. میخواست تصویر صداقتش را در تصورم پررنگتر کند. برای همین هم به شرخرهایش پول داد تا رامین را یک گوشمالی مختصر بدهند. اگرچه وقتی در بیمارستان دیدمش، فهمیدم این گوشمالی، آنقدرها هم مختصر نبوده است! آن روزها مادرهم، خواسته و ناخواسته طرف پدر را می گرفت. حرف های او را تکرار می کرد: «تو جوونی، نمی فهمی! این پسر، اصل و نسب نداره. به درد تو نمی خوره. مگر شوهر قحطه؟ پدرت یک شوهر برایت پیدا می کنه که تموم فامیل، انگشت به دهان بمونن...»

از بخت بد من، مادر هم راست می گفت! پدر مهربان و دلسوزم که همه می گفتند برای تک فرزندش، بد نمیخواهد، شوهری برایم پیدا کرد که نه تنها تمام فامیل، بلکه خودم هم انگشت به دهان ماندم! پسری که تملق از سر و رویش می بارید. از آن آدمهایی که معلوم بود ردو بوی پول را گرفته و خودش را به ما رسانده. تعجب می کنم که در آن میهمانی لعنتی چقدر غیرمنتظره و بی مهابا از پدر خواست که او را به غلامی بپذیرد و پدر هم بی مهاباتر از او، پذیرفت. بدون اینکه نظر مرا بپرسد... از آن طرف، معلوم نبود پدر چه بلایی بر سر رامین آورده بود. کاری کرده بود که انگار اصلا رامین، وجود خارجی نداشته است. صاحبخانه اش می گفت: «ازش بی خبرم. بدون این که حتی پول پیش خونه رو بگیره رفته!» دوستان هم دانشکده ای اش هم از او بی اطلاع بودند. همکارانش می گفتند استعفا داده و از شرکت رفته. پدر کاری کرده بود که هرچه بیشتر دنبالش می گشتم، کمتر به نتیجه می رسیدم. دیگر داشت هول برم می داشت که نکند مالیخولیایی شده ام؟! نکند همه اینها یک خواب یا یک توهم بوده است؟ نکند اصلا رامینی وجود نداشته و ندارد؟!

* * *

دو هفته تمام، بیمار شدم. تب جسمم را به آتش کشیده بود و غم، روحم را. هیچ کس نمی توانست کمکم کند. هیچ کس نمی دانست سر رامین چه بلایی آمده، جز پدر. هر بار که با التماس از او می خواستم بگوید چه بر سر رامین آورده، سیگارش را آتش می کرد و می گفت: «تو و رامین به درد هم نمی خوردید!» مطمئن بودم رامین اهل خودکشی و این لوس بازیها نیست. ایمانش خیلی فراتر از این حرفها بود. همین هم کمی آرامم می کرد. مادر، با کاسه سوپی که برای چندمین بار گرم شده بود، کنار تختم می نشست و گریه می کرد. قاشق را پر می کرد و به زور در دهانم می گذاشت. می گفت: «بخور... همین یک قاشق رو فقط... ناسلامتی یک ماه دیگر عروسی ته، با این رنگ و روی زرد و بدن لاغر، عروس خوشگلی نمیشی ها!» او به فکر خودش بود. به فکر آبروی خانواده مان. روزهای اول، هیچ چیز نمی خوردم. مجبور می شد قاشق را توی کاسه خالی کند و کاسه سوپ را درون سطل زباله! اما اواخر هفته دوم به خودم آمدم. چرا من نباید به فکر خودم می بودم؟ اگر زودتر از بستر بیماری برمی خاستم، زودتر می توانستم دنبال رامین بگردم. زودتر پیدایش می کردم. زودتر به آرزویم می رسیدم. این بود که کم کم به خواهشهای مادر، پاسخ مثبت دادم. خیال می کرد قربان صدقه رفتن هایش کارساز افتاده، لبخند می زد. خیالش را خط خطی نمی کردم. لبهایم را کمی باز می کردم تا قاشق را به زور توی حلقم خالی کند.

می گفتم: «چه سوپ شوریست مادر! چقدر توش اشک ریختی مگه؟!» بیشتر می خندید! بیشتر، دلم برایش میسوخت. قوای تحلیل رفته، کم کم به جسمم بازگشت. اما باز هم وقتی از جایم بلند می شدم باید دستم را به در و دیوار می گرفتم. هیچ تضمینی نبود که سرم گیج نرود که نقش زمین نشوم. حال درستی نداشتم. اختیارم دست خودم نبود، مثل یک مرده متحرک، شاید هم مانند یک اسب چوبی که افسارش به دست یک کودک خودخواه افتاده است، مرا به هر کجا که می خواستند، می کشیدند. به خرید عروسی، به مزون لباس، به پای سفره عقد! و من، دیگر کم آورده بودم. می دانستم پدر شش دانگ حواسش به کارهای من است. شاید به همین خاطر فکر می کردم اگر این ازدواج مسخره صورت بگیرد، ممکن است آزادی عمل بیشتری برای پیدا کردن رامین داشته باشم. بی شک «فرید» هم –کسی که قرار بود همسرم شود– متوجه حالات غیرعادی من شده بود. متوجه سردی بیش از حد رفتارم. اما رفتارش، حکایت از چیز دیگری داشت. خوشحال به نظر می رسید. البته باید هم خوشحال می بود. منافع کمی از این ازدواج عایدش نمی شد. حتی آنقدر دیوانه شده بودم که اگر

می خواست، می توانست ظرف چند دقیقه یک امضای ناقابل از من بگیرد که خانه و ویلا و ماشین که پدرم به خاطر ازدواج با او به نامم کرده بود، به نامش کنم. هیچ بعید نبود که این کار را بکند. از این قبیل آدم ها، هر کاری برمی آید. حتی اگر نام یک خانواده سرمایه دار و متشخص را یدک بکشند...

* * *

از سرعت وقوع حوادث، هاج و واج مانده بودم. اما با تمام این احوال وقتی که در مقابل آینه آرایشگاه ایستادم، فهمیدم که بدون تعارف، عروس بسیار زیبایی شده ام. اگرچه آرایشگر هم خیلی سعی کرده بود به زور پودر و کرم، گودی زیر چشمهایم را بپوشاند. آرزو میکردم که ای کاش به جای فرید، رامین به دنبالم می آمد. حداقل، کاشکی بود و برای چند لحظه که شده، مرا در این لباس میدید. آرزویش بود که محبوبش را در لباس سفید عروسی ببیند. نمی دانم چرا خیال می کردم، هر کجا که هست باید سر و کله اش، پیدا شود. فکر می کردم پشت یکی از درختهای جلوی آرایشگاه قایم شده، تا مرا دزدانه ببیند... وقتی سوار ماشین گل زده فرید شدم، تمام حواسم به آینه بغل و ماشینهای پشت سرمان بود. منتظر این بودم که رامین را سوار بر یکی از ماشینهای پشت سرمان ببینم که ناگهان جلوی ماشین عروس می پیچد و مرا می دزدد! فکر می کردم شاید با سر و ضعی که شناخته نشود، به عنوان میهمان، وارد باغ شده است...

...اینها فکرهایی بود که لحظه ای آرامم نمی گذاشت و در عین حال، سرپا نگهم می داشت. در تمام مدت جشن، نگاهم روی صورت تک تک مدعوین، می چرخید. حتی فهمیدم این کارم، بالاخره فرید بی تفاوت را هم اندکی عصبانی کرده است! چند تا از میهمانها هم در گوش هم چیزهایی به هم می گفتند که مطمئناً درباره من بود! اما برایم هیچ اهمیت نداشت. من، فقط و فقط دنبال رامین بودم...

...انگار، پدر اینبار هم راست می گفت. رامین، دیگر مرا فراموش کرده بود. اصلاً شاید او هم می خواست مثل فرید مرا بفریبد. اگر اینطور نبود پس چرا دیگر به سراغم نیامد؟ چرا نجاتم نداد؟ مگر نمی دانست که پدرم مرا به زور پای سفره عقد می نشاند؟ شاید این حرف پدر هم راست بود که می گفت: «هر چی باشه اونم آدمه. ممکنه فریب نفسش رو بخوره. ممکنه مادیات مجبورش کرده باشه تا نقش مجنون رو بازی کنه، پس دیگر چه فرقی می کنه؟ رامین با فرید، چه تفاوتی داره؟»... قرار بود که همان شب عروسی، به ماه عسل برویم. مادرم مخالف بود اما پدر، موافق. مادرم می گفت دلش خیلی شور می زند و پدر می گفت برای تغییر روحیه ام خوب است... مقصد، زیاد دور نبود. ویلای پدر در شمال. مادر، چمدانم را که بسته بود، توی صندوق عقب ماشین عروس گذاشت، یک کاسه آب هم پشتمان ریخت و بدرقه مان کرد. با لباس عروس، به سوی مقصد راه افتادیم. فرید، تمام راه را حرف میزد. اول، خیال کردم که می خواهد روحیه مرا عوض کند اما خیلی زود فهمیدم از ترس اینکه مبادا خوابش بگیرد، این قدر وراجی می کرد! او متکلم وحده بود و من، در حال خودم سیر می کردم. حتی یک کلمه از حرفهایش را هم نمی شنیدم. چشمهایم گرم شده بود، داشت خوابم می برد که آن صدای وحشتناک، به شدت تکانم داد. صدا آن قدر بلند بود که باید خواب را از سرم میپراند. صدای برخورد یک اتومبیل با ماشین ما نه تنها خواب را از سرم نپراند، بلکه مرا به خواب عمیقی هم فرو برد... چشمهایم را که باز کردم، روی تخت بیمارستان دراز کشیده بودم. فرید کنارم نبود. مادرم را از پشت شیشه شناختم که ایستاده و از ذوق باز شدن چشمهای من، بخش را گذاشته بود روی سرش. همراهانم آمدند. پدر ساکت بود و چشمهایش پر از اشک. انگار به جای اینکه از به هوش آمدن من خوشحال باشد داغدار حادثه تلخ دیگری بود. فرید هم زنده بود و در این تصادف بیشترین آسیب را من دیده بودم، پس چرا پدر این گونه آشفته بود؟... دکتر می گفت مطمئن نبوده که من بعد از یک هفته به هوش بیایم. می گفت عمل پیوند کلیه، با موفقیت انجام شده است اما ضربه ای که به سرم خورده بود، شرایط را وخیم تر می کرد. همه خوشحال بودند جز پدر... بعد از مدتی طولانی از بیمارستان مرخص شدم. چشمان پدر، هر بار که برای دیدنم به اتاق می آمد، پر از اشک بود. مادر گاه و بیگاه بلند و پر صدا گریه سر می داد و من علت هیچکدام از این رفتارها را نمی فهمیدم. یک شب رامین را در خواب دیدم. ساکت بود و حرفی نمی زد اما خوشحال بود و می خندید. صبح خوابم را برای مادر تعریف کردم. صدای هق هق گریه اش فضای خانه را پر کرد... و من... هیچ فکر نمی کردم رامین اینقدر به من نزدیک باشد!... مادر اشک ریخت گفت. من اشک ریختم و شنیدم... «تو و فرید رو شب تصادف رسوندن بیمارستان. کلیه تو از بین رفته بود و نیاز به پیوند داشتی. راننده ای که با شما تصادف کرده بود دچار مرگ مغزی شده و کارت اهدای اعضای بدنش رو توی جیب شلوارش پیدا کرده بودن و در ضمن، هیچ اسم و آدرسی از اقوامش پیدا نشده بود، کلیه اش رو به تو پیوند زدن... اون فرشته نجات که جگر گوشه منو از مرگ نجات داد، رامین بود!»... و من هیچ وقت فکر نمی کردم که رامین، اینقدر به من نزدیک باشد!

* * *

یک سال از آن ماجرا می گذرد. من و فرید از هم جدا شدیم. فرید بعد از آن ماه عسل به این نتیجه رسید که در انتخابش اشتباه کرده. پدر هنوز آشفته و حیران و سرگردان است. خودش را در مرگ رامین مقصر می داند. می گوید آخرین باری که تنها با رامین صحبت کرده، حرفهای مهمی بینشان رد و بدل شده، می گوید رامین به پدر قول داده که مرا برای همیشه فراموش کند به شرط این که پدر قول بدهد که هیچگاه من از حرفهایشان باخبر نشوم. هنوز هیچ کس -جز پدر- خبر ندارد که چرا رامین زندگی اش را رها کرده بود تا با آن ماشین مسافرکش، در جاده های تهران-شمال، مرا به دست فراموشی بسپارد...

پدر این روزها حرف تازه ای هم می زند. می گوید: «عشق هرگز نابود نمی شود.» پدر باز هم راست می گوید... و من هر وقت دستم را روی سینه ام می گذارم، رامین را حس می کنم... ■

قصه های مثنوی به نثر

برگرفته از قصه های اخلاقی، عرفانی، فلسفی مثنوی - دکتر محمود فتوحی

مرد لاف زن

یک مرد لاف زن، پوست دنبه ای چرب در خانه داشت و هر روز لب و سبیل خود را چرب می کرد و به مجلس ثروتمندان می رفت و چنین وانمود می کرد که غذای چرب خورده است. دست به سبیل خود می کشید. تا به حاضران بفهماند که این هم دلیل راستی گفتار من. امّا شکمش از گرسنگی ناله می کرد که ای دروغگو، خدا، حیله و مکر تو را آشکار کند! این لاف و دروغ تو ما را آتش می زند. الهی، آن سبیل چرب تو کنده شود، اگر تو این همه لافِ دروغ نمی زدی، لااقل یک نفر رحم می کرد و چیزی به ما می داد. ای مرد ابله لاف و خودنمایی روزی و نعمت را از آدم دور می کند. شکم مرد، دشمن سبیل او شده بود و یکسره دعا می کرد که خدایا این دروغگو را رسوا کن تا بخشندگان بر ما رحم کنند، و چیزی به این شکم و روده برسد. عاقبت دعای شکم مستجاب شد و روزی گربه ای آمد و آن دنبهٔ چرب را ربود. اهل خانه دنبال گربه دویدند ولی گربه دنبه را برد. پسر آن مرد از ترس اینکه پدر او را تنبیه کند رنگش پرید و به مجلس دوید، و با صدای بلند گفت پدر! پدر! گربه دنبه را برد. آن دنبه ای که هر روز صبح لب و سبیلت را با آن چرب می کردی. من نتوانستم آن را از گربه بگیرم. حاضران مجلس خندیدند، آنگاه بر آن مرد دلسوزی کردند و غذایش دادند. مرد دید که راستگویی سودمندتر است از لاف و دروغ.

استر و اشتر

استری و شتری با هم دوست بودند، روزی استر به شتر گفت: ای رفیق! من در هر فراز و نشیبی و یا در راه هموار و در راه خشک یا تر همیشه به زمین می افتم ولی تو به راحتی می روی و به زمین نمی خوری. علت این امر چیست؟ بگو چه باید کرد؟ درست راه رفتن را به من هم یاد بده. شتر گفت: دو علت در این کار هست: اول اینکه چشم من از چشم تو دوربین تر است و دوم اینکه من قدم بلندتر است و از بلندی نگاه می کنم، وقتی بر سر کوه بلند می رسم از بلندی همهٔ راه ها و گردنه ها را با هوشمندی می نگرم. من از سر بینش گام بر می دارم و به همین دلیل نمی افتم و براحتی راه را طی می کنم. تو فقط تا دو سه قدم پیش پای خود را می بینی و در راه دوربین و دوراندیش نیستی.

کشتی رانی مگس

مگسی بر پر کاهی نشست که آن پر کاه بر ادرار خری روان بود. مگس مغرورانه بر ادرار خر کشتی می راند و می گفت: من علم دریانوردی و کشتی رانی خوانده ام. در این کار بسیار تفکر کرده ام. ببینید این دریا و این کشتی را و مرا که چگونه کشتی می رانم. او در ذهن کوچک خود بر سر دریا کشتی می راند. آن ادرار، دریای بی ساحل به نظرش می آمد و آن برگ کاه کشتی بزرگ، زیرا آگاهی و بینش او اندک بود. جهان هر کس به اندازهٔ ذهن و بینش اوست. آدم مغرور و کج اندیش مانند این مگس است و ذهنش به اندازه درک ادرار الاغ و برگ کاه.

کاش همه خود را برادر یکدیگر بدانند

● شکسپیر

عکسها و حرفها

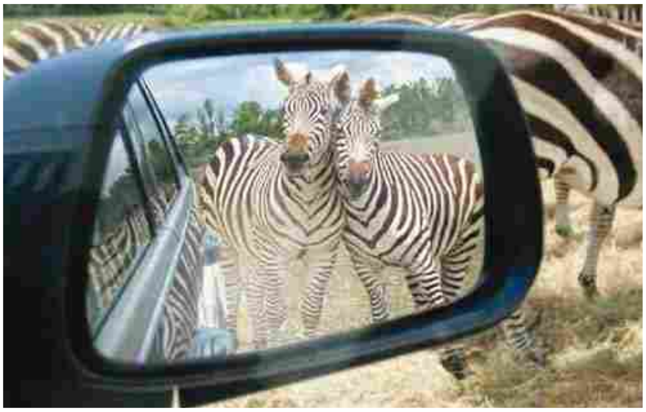

عجب خرهایی فکر می کنن دوربین عکاسیه می خوان عکس یادگاری بندازن

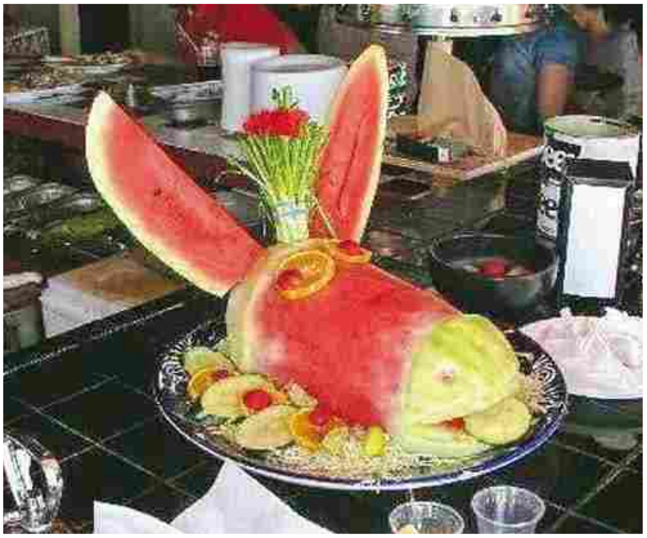

خردوانه برای صبحانه!

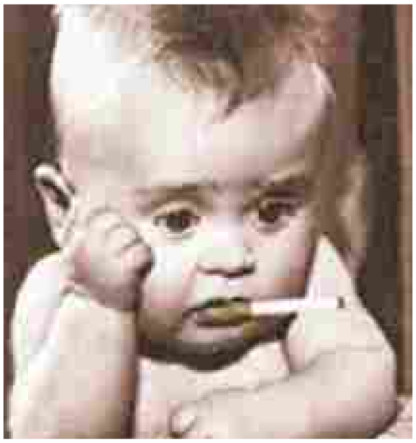

تو فکر آینده خودم هستم

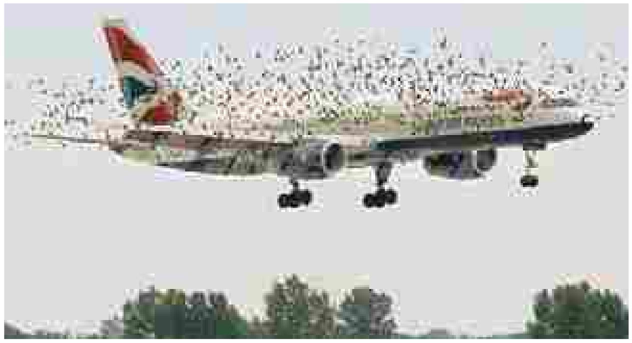

با این اسکورت محال است
هواپیما سقوط کند!

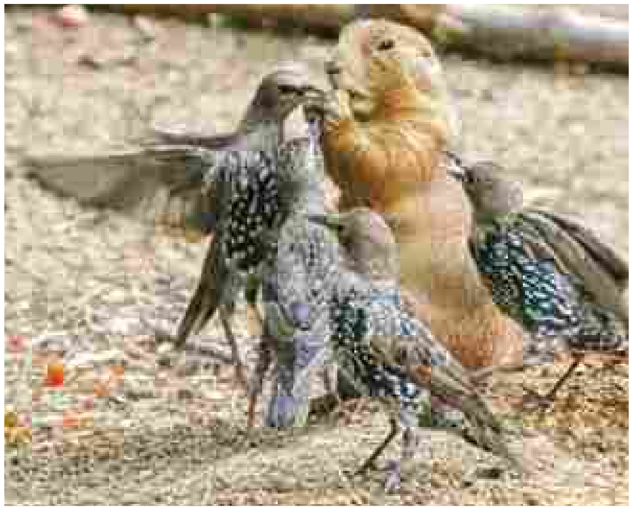

مثل اینکه برای ما نیامده در
هوای آزاد چیزی بخوریم

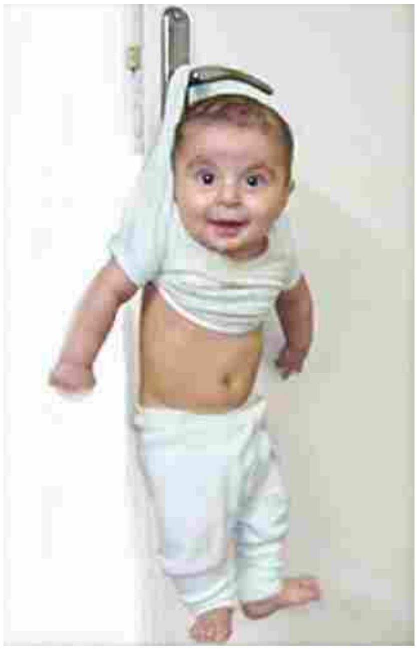

عاقبت شب ادراری!

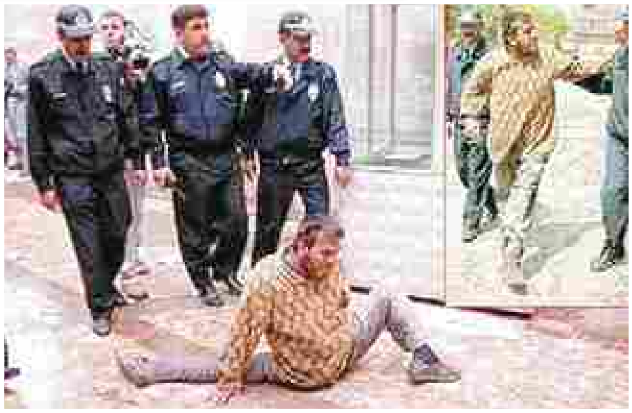

در هر کاری خلاقیت باید
داشت حتی تکدی گری

در قلمرو داستان

م-احمدی بجستانی-مشهد

روز عید یادته؟

مرا یادت هست؟ خانه‌مان، قدیم‌ها چند کوچه پایین‌تر از خانه شما بود. کم کم کوچه‌ها زیاد شدند و خانه‌ها زیادتر، خانه ما پایین‌تر رفت و خانه شما بالا و بالاتر! ولی یادم هست، مادرم -خدابیامرز- می‌گفت که کمی با شما قوم و خویشیم.

آن روز-عیدفطر-را چطور؟ کوچه ما هم عید بود. یادم آمد که بیایم عید دیدنی تان؛ دست پسرم را گرفتم، آمدم تا عید دیدنی کوچه بالایی‌ها را یادش دهم. شنیده بودم پسرِ بزرگت- آقای دکتر- با خانمش که مهندَس است، بعد از سال‌ها آمده ایران. شنیده بودم همه دخترها و نوه‌هایت هستند. آمدم با پسرم تا او دکتر شدن را یاد بگیرد.

...درِ خانه‌تان گوش تا گوش، ماشین آخرین سِیستم پارک بود. پسرم را کنار کشیدم که خط دست‌های کوچکش، روی برق ماشین، یادگار نماند.

دم در لباسمان را مرتب کردیم. نمی‌دانی پسِر کوچولویم چه ذوقی می‌کرد در آن لباس نو و گلِ گشادش؛ یادت که مانده؟ آخر از وقتی جنینی ۷ ماهه بودَ و به دنیا نیامده یتیم شد، تنها و بیکس بود. ما فقیر بودیم، ولی گدا نشدیم. روی پاهایمان ماندیم تا بزرگ شویم و در این سالها همسایگی و «کمی قوم و خویشی‌مان» به جا ماند، اما تو و خانواده‌ات هر روز پولدارتر شدید و من و خانواده‌ام فقیرتر.

دوباره، دم در مؤدب بودن را یادش دادم. امّا یادم رفت که... نشکنم، نگریم و فریاد نزنم! و تو...

در را که گشودی، یادت رفت نشکنی! تا مرا دیدی فریاد زدی و تمام غرور مرا بر زمین ریختی:

-«حالا چه وقت آمدنه؟ برو... برو یه روز دیگه بیا، برو. الان شلوغه اینجا...» بغضم را در سکوت خالی کردم تا پسرم گدایی یاد نگیرد.

برگشتم. بدون آنکه جواب «عیدتون مبارک»م را بدهی! سر کوچه‌تان، داخل بستنی فروشی مشهور شهر، پر بود از آَدمها. چشمان پسرکم را تعقیب کردم تا رقص چشمک زن بستنی فروشی؛ بستنی قیفی را که دست

گرفت، حلقه اشکش را مهمان آستین لباسش کرد و درست همان لحظه، نعره تلخ ترمزی و جیغ و فریادی... «عید دیدنی» دو نفره‌مان را بر هم زد...

حال بدی داشتم؛ یادم نیست چطور حلقه مردم گیج و سرگردان را کنار زدم. روبرویم تابلویی از سفیدی بستنی و سرخی پاک خون و معصومیت یک نگاه - که بغض کرده بود- چادرم را بالش سرش کردم و با اندک مهارتی که از شغل دوران بیوه گی‌ام، آموخته بودم کمکش کردم تا منتظر آمبولانس بماند! زوزه‌ی آمبولانس که آمد با ناله و ضجه‌ی «تو» و همه‌ی بچه‌هایت هم صدا شد!؟!

...یادم آمد. چهره معصوم «نوید» را -که چند دقیقه قبل سفید و سرخ...- نوید تو بود، پسرِ دکتر پژمان! آمبولانس که خیز برداشت و رفت، سه تَا «قل هوالله» خواندم و صد تا حمد و قل هوالله نذر کردم تا خدا نوه‌ات را به سلامت برگرداند.

غلغله جمعیت که خوابید، یاد تنها یادگار شوهرم افتادم و...«اُمید»، کنار خیابان، روی کناره‌ی جدول، نشسته بود و به بستنی‌اش لیس می‌زد.

□

چهار، پنج ساعت بعد از همسایه‌ها شنیدم که نوید از خطر مرگ گریخته. دکتر اورژانس گفته بود: همان رسیدگی چند دقیقه‌ای قبل از آمدن آمبولانس، نوه‌تان را از مرگ نجات داد...» با شنیدن این خبر آنقدر خوشحال شدم که بی‌معطلی برگشتم و مشغول ادا کردن نذرم شدم. نزدیک به ۷۰ حمد و قل هوالله را خوانده بودم که صدای زنگ آمد. پسرکم [که خیلی وقت بود در خانه را به روی کسی باز نکرده بود] با خوشحالی دوید و ثانیه‌ای بعد همراه «تو» وارد شد، درحالی که یک تراول صد تومانی داخل دستش خودنمایی می‌کرد. چشمم که به پول افتاد، داغ کردم و تو هم انگار فهمیدی که بدون معطلی گفتی: «عیدتون مبارک» بغضم را کنج لبخندم پنهان ساختم، تراول را از پسرکم گرفتم و داخل جیب کتات کردم و گفتم: «عید شما هم مبارک...»

رنگت که مثل گچ سفید شد، احساس کردم غرورم هنوز لگدمال نشده است!

■

حسین پنبه‌کار جویباری-از جویبار

رویای ناتمام

کنار پنجره شرکت خصوصی که بالای یک ردیف مغازه واقع است پشت صفحه مانیتور نشسته‌ام. همکار هم‌اتاقیم به مرخصی رفته. دختری بودم با رویاهای گوناگون که معیارهای خاصی برای زندگی و فاکتورهایی برای انتخاب همسر آینده‌ام در سر داشتم: اینکه همسرم مردی باشد خوش قیافه و جذاب، خوش مشرب، دارای خانه و زندگی، ماشین و پول و...

با صدای در و «سلام»، چشم از صفحه مانیتور گرفتم و ضمن پاسخ به سلام و «بفرمایید امرتون؟» سراغ همکارم را گرفت. ضمن صحبت در مورد مشکلاتش نگاه گرمی هم به من انداخت. من اما، دو تا فاکتور اولیه را تقریباً در او مناسب دیدم نهیبی به ذهنم زدم که به «آسانی از دستش نده!» بعد از پایان صحبت با این بهانه که: «همکارم با شما تماس خواهد گرفت» مشخصات و شماره همراهش را یادداشت کردم. بعد از رفتنش کنار پنجره ایستادم و رفتنش را به آنطرف خیابان که ماشین‌های مدل بالایی پارک بود مشتاقانه تماشا می کردم؛ «الانه که قفل یکی از آنها را با کنترل باز کنه و...» به کاغذ توی دستم نیم نگاهی انداختم و بشکنی از سر شوق زدم که «آره خودشه... بطرف ماشین‌ها رفت. اما... نه به طرف درش. از بین دو ماشین که به اندازه یک نفر جا داشت گذشت و تو پیاده‌رو سوار دوچرخه‌ای درب و داغون شد! حرصم گرفته بود. لحظه‌ای به او و دوچرخه‌اش و ماشین‌های مدل بالا خیره ماندم و کاغذ مچاله شده‌ای را بطرف سطل زباله شوت کردم.

■

نگار گرجی-شاهین شهر اصفهان

آخرین خاطره

به اداره ثبت احوال که می‌رسم می‌ایستم و آن را برای آخرین بار تماشا می‌کنم. وارد که می‌شوم همه‌ی کارکنان آنجا با من سلام و احوال‌پرسی می‌کنند و بعد از آن آقای جلالی می‌پرسد: پسر است یا دختر؟

-می‌گویم: پسر و همه هورا می‌کشند.

-اسمش چیست؟

-امیر، پدرش نام پدر بزرگش را روی او گذاشته است.

-چندمی است؟

-دهمی.

- ماشاالله، انشاالله کی دوباره شما را خواهیم دید؟

-هیچ وقت انشاالله روز قیامت.

شناسنامه‌ام را می‌گیرم و از در بیرون می‌روم و پشت سرم را هم نگاه نمی‌کنم. دیگر هیچ غم و غصه‌ای ندارم. دیگر کسی من را «ننه دخترون» صدا نمی‌کند! بعد از ۹ تا دختر، بالاخره یک پسر آوردم.

■

شمشیری علیه محبت و مهربانی وجود ندارد ● مثل ژاپنی

زیر نظر: علی کیانی موحد
Sports_Haftegi@yahoo.com

مرتضی محجوب رکورددار بازی همزمان شطرنج در جهان:

پانزده هزار حرکت را به خاطر سپردم

زمانی که احسان قائم مقامی ایده بازی با کارپف را مطرح کرد، بسیاری از اهل ورزش فکر وی را ناشی از بلند پروازی دانسته و امکان چنین کاری را میسر نمی دانستند. گروهی دیگر نیز اعتقاد داشتند که با این کار شوک بزرگی به شطرنج وارد خواهد شد. سرانجام این اتفاق افتاد و قائم مقامی با شکست کارپف توانست کاری فوق العاده انجام دهد. چندی بعد مرتضی محجوب ایده بزرگتری را که در سر می پروراند مطرح کرد. وی تصمیم داشت با برگزاری رقابتی همزمان با ۵۰۰ شطرنج باز رکورد جهانی این رشته را از آن خود سازد. بسیاری از شطرنج دوستان فکر می کردند که این مسابقه برگزار خواهد شد اما مرتضی محجوب از پس آن برنخواهد آمد. این در حالی بود که پنج شنبه هفته گذشته این اتفاق رخ داد و طی ۱۸ ساعت پیکار نفس گیر و جذاب سرانجام استاد بزرگ شطرنج ایران در این مسابقه سیمولتانه توانست بیش از ۸۴درصد حریفان را شکست داده و نام خود را در کتاب رکوردهای گینس ثبت نماید. به همین مناسبت گفتگویی با این استاد شطرنج انجام دادیم تا از کم و کیف برگزاری این رقابت سخت، باخبر شویم.

ابتدا در خصوص مسابقه های سیمولتانه و اینکه رکورد قبلی آن در دست چه کسی بود، صحبت کنید.

سیمولتانه به مسابقه‌ای می گویند که یک نفر به طور همزمان با چند نفر و در صفحه شطرنج های جدا از هم بازی می کند که اصطلاح فارسی آن مسابقه همزمان است. رکورد جهانی این مسابقه‌ها پیش از این در دست استاد بزرگ «کریل یورگیاف» از کشور بلغارستان بود که با ۳٦٤ نفر به طور همزمان بازی کرد و طی این مسابقه ۱٤ ساعته حدود ۲۵ کیلومتر پیاده‌روی کرد و ۸۰درصد امتیاز (که برای شکستن رکورد الزامی است) را کسب کرد. طی چند سال گذشته این رکورد همیشه با اضافه شدن ۱۰ یا ۲۰ نفر افزایش می یافت اما تصمیم گرفتم که با رکورد ۵۰۰ نفر کاری کنم که تا سالیان سال کسی نتواند به رکورد من دست پیدا کند.

چه انگیزه یا تفکر خاصی شما را به سمت و سوی این کار که ریسک بالایی را می طلبد، سوق داد؟

جهانی کردن نام شطرنج ایران مهم ترین انگیزه من در این حرکت بود. با خودم عهد کرده بودم اگر مقام قهرمانی بزرگسالان در سال ۸۸ را به دست آورم متعاقب آن کاری انجام دهم تا پس از حرکت زیبای احسان قائم مقامی، با ثبت یک رکورد بی نظیر به نام یک ایرانی بار دیگر نام ایران را در این رشته مطرح کنم و مطمئنم که پس از کار من، شطرنج کشورمان در بعد همگانی نیز شاهد جهش قابل توجهی خواهد بود و این برای تمام اهالی شطرنج یک موفقیت بزرگ به شمار می آید. امیدوارم رسانه ها و جراید نیز با همکاری خوب خود در این زمینه کمک کنند تا شطرنج کشورمان نه مانند رشته های دیگر که تا حدودی بیش از پیش دیده شود و بستری مناسب برای رشد و توسعه بیشتر آن فراهم شود.

برآورد زمان این مسابقه و مسافتی که در آن روز قرار بود طی کنید، چقدر بود؟

محاسبات من این بود که مسابقه از ساعت ۹ صبح پنجشنبه آغاز شده و تا ساعت یک بامداد جمعه ادامه داشته باشد و در این مدت من باید حدود ٤۰ کیلومتر پیاده‌روی کنم!

و پیش بینی شما چقدر به واقعیت روز مسابقه نزدیک بود؟

در ۱۸ ساعت توانستم مسابقه را به اتمام برسانم. در این ۱۸ ساعت حدود ٤۳ کیلومتر پیاده روی کردم. جالب است بگویم که در این روز یک رکورد دیگر را نیز شکستم.

چه رکوردی؟

دور اول مسابقه، یعنی حرکت اول برای هر میز را توانستم در مدت ده دقیقه به اتمام رسانم که این کار نیز یک رکورد جدید در برگزاری مسابقات سیمولتانه محسوب می شود. این رکورد یعنی آنکه برای هر حرکت ۱،٦ ثانیه وقت گذاشتم. نایب رییس فدراسیون جهانی شطرنج شخصاً برای این مسابقه به ایران آمده بود. وی از این حرکت من بسیار متعجب شده و پس از مسابقه به من گفت که شکستن رکورد تو تا سالیان سال امکان پذیر نیست!

آیا برای این پیاده روی برنامه آماده سازی هم تدارک دیده بودید؟

بله. از حدود دو ماه قبل از مسابقه برنامه های ورزشی ام را تحت نظر یک مربی ورزش و یک کارشناس تغذیه آغاز کردم و روزانه حدود ۳ ساعت تمرین بدنی و ۲ ساعت پیاده‌روی را در برنامه داشتم.

نحوه ثبت نام در این رقابت چگونه بود و آیا شرایط خاصی برای ورود متقاضیان به این مسابقه وجود داشت؟

ثبت نام کاملا رایگان بوده و از ابتدای مردادماه به صورت حضوری و اینترنتی آغاز شد. کلیه‌شرکت کنندگان ملزم به تکمیل فرمی بودند که بر اساس آن تعهداتی را پذیرفتند. به عنوان مثال ورود تلفن همراه به سالن مسابقه اکیدا ممنوع بود.

رقبای شما در این مسابقه بازیکنان حرفه ای بودند یا خیر؟

حدود ۱۸۰ نفر از شرکت کنندگان در این مسابقه بازیکنان حرفه‌ای شطرنج بودند. قهرمان زیر ۱٤ ساله های آسیا نیز یکی از حریفان من در این مسابقات بود. از کودک ٤ ساله تا پیرمرد ۸۱ساله در آنجا حضور داشتند.

آیا رکورد شما در فدراسیون جهانی به ثبت رسید؟

بله، جمعه شب رکورد من به صورت رسمی در

فدراسیون جهانی ثبت شد. به زودی نیز اسم من در کتاب گینس به ثبت خواهد رسید.

نتیجه ای که شما در این مسابقه به دست آوردید، چه بود؟

از مجموع ۵۰۰ امتیاز من ۴۴۲ امتیاز را کسب کردم. ۳۹۷ پیروزی، ۹۰ تساوی و ۱۳ شکست. در مجموع ۸۴،۸ امتیاز ممکن را کسب کردم که برای ثبت رکورد باید ۸۰ درصد امتیازات ممکن را به دست می آوردم.

پس از مسابقه یادگاری به شرکت کنندگان در آن مسابقه اهدا کردید؟

در پایان این رقابت به تمام شرکت کنندگان یک دست صفحه و مهره شطرنج با آرم مسابقه اهدا شد.

شنیده ایم که سازمان تربیت بدنی برای شما جایزه ای در نظر گرفته است...

بله، مسوولان سازمان تربیت بدنی قول دادند که پس از برتری من در این مسابقه یک دستگاه خودرو به من هدیه دهند.

و نظرتان درباره جایزه ای که برای رقبای شما در نظر گرفته بودند، چیست؟

کار بسیار جالب و کم نظیری بود! این حرکت کار من را بسیار سخت کرده بود. تا به حال سابقه نداشته که در این نوع مسابقات برای رقبا جایزه ای در نظر بگیرند. این حرکت باعث شد که بازیکنانی که در وضعیت شکست قرار داشتند نیز تا آخرین لحظه دست از تلاش برنداشته و به رقابت با من بپردازند.

چهره های سرشناسی نیز در این روز به ورزشگاه انقلاب آمده بودند...

بله. هادی ساعی، بهزاد خداداد و افشین پیروانی در مراسم افتتاحیه مسابقه حضور داشتند که صحبتهای هادی ساعی پیش از آغاز مسابقه از لحاظ روحی تاثیر فراوانی روی من داشت. در زمان مسابقه نیز ورزشکاران و هنرمندان فراوانی به آنجا آمده و به من کمک کردند. محمود میران، فرهاد کاظمی، حشمت مهاجرانی، سیروس دین محمدی، محمد مومنی و رضا رجبی از جمله ورزشکاران خوبی بودند که در آن روز به سالن برگزاری مسابقه آمدند.

و هنرمندان؟

پرستو صالحی، ساناز سماواتی، فردوس کاویانی و رضا فیاضی از جمله دوستان خوب هنرمندی بودند که برای بالا بردن روحیه من روز پنج شنبه در سالن حضور داشتند. آنها در حرکتی نمادین در چند دور به عنوان رقیب برابر من قرار گرفتند.

به نظر می رسید که فرهاد کاظمی بیش از همه پیگیر کار شما بود...

بله. حرکت آقای کاظمی بسیار جالب بود. وی از طریق مدیر برنامه های من تا پاسی از شب گذشته پیگیر مسابقه بود. همبستگی که روز پنج شنبه در جامعه ورزش و هنر برای کسب این رکورد وجود داشت بسیار زیبا بوده و به جرات می توانم بگویم که همه دست به دست هم دادند تا بتوانم این رکورد را نه به نام خودم، بلکه به نام ایران ثبت کنم.

نکته جالب دیگر برای ما جذب اسپانسر برای این مسابقات بود.

بله، برای ورزش شطرنج به سختی می توان اسپانسر جذب کرد. شرکت فرازرین و گروه بایتک که نمایندگی انحصاری کندی و زیرووات در ایران هستند به عنوان اسپانسر اصلی مسابقات حضور داشتند که جا دارد از اینجا تشکر ویژه ای از آنها داشته باشم. مسلماً بدون حضور آنها این مسابقه به سختی می توانست انجام پذیرد. آنها هدایای ویژه ای برای ورزشکاران و هنرمندان حاضر در مسابقه در نظر گرفتند و تمام جوایزی که به رقبای ما داده شد را آنها تقبل کردند.

از مراسم پیش از برگزاری مسابقه کمی صحبت کنید.

من به تازگی ۳ مدال طلای آسیا کسب کردم که تصمیم گرفتم پیش از شروع این رقابت آنها را به خانواده شهید اردهالی، شهیدان نژاد فلاح و محمد پارسا اهدا کنم تا دینی را که مردم در قبال آنها به گردن دارند، تا حدودی جبران کنم.

مسابقه در فضای مناسبی برگزار نشد. قبول دارید که بزرگترین نقطه ضعف روز پنج شنبه، محل برگزاری مسابقه بود؟

بله. با حرف شما موافقم. سالن مسابقه از نظر تهویه مطبوع مشکل داشت. حضور مشتاقان فراوان نیز کار را سخت تر کرده بود. البته نباید زیاد به این موضوع انتقاد کرد چراکه ما سابقه برگزاری مسابقاتی در چنین سطح را نداریم و برگزاری این مسابقه به این صورت در سطح جهانی نیز کم نظیر بود. البته نکات مثبت این مسابقه به قدری فراوان بود که این ضعفها در آن گم شدند. باید از برگزاری این مسابقات درس بگیریم.

جالب است که در آن روز یک نفر با حوله و لنگ دنبال شما بود و شما را باد می زد. آن فرد چه کسی بود؟

آن فرد آقای رضا مهدی پور مسوول مسابقات فدراسیون شطرنج است که پا به پای من راه آمد و من را خنک کرد! البته باید اینجا از زحمات ۵۰ داوری هم که مسوولیت نظارت بر این مسابقه را داشتند، تشکر کنم.

سخت ترین لحظه در آن روز، کدام زمان بود؟

دقایق آخر برای من بسیار سخت و پر استرس بود چراکه اگر ۲ امتیاز کم می آوردم، رکورد من زیر ۸۰ درصد می رفت. به همین دلیل در آن لحظات فشار روانی فراوانی روی دوش من بود.

به غیر از آمادگی جسمی، شما به آمادگی روحی نیز نیاز دارید. برای این مسابقه از لحاظ فکری چقدر تمرین داشتید؟

خوب برای این بازی از نظر ذهنی تمرین زیادی داشتم. به دلیل اینکه نمی توانستم وقت زیادی در هر بازی بگذارم، مجبور شدم از روش تصاویر ذهنی استفاده کنم. یعنی حالات مختلف یک بازی را در ذهنم داشتم و به تناسب از آن استفاده می کردم. در طی یک سال گذشته حدود پانزده هزار حرکت را به خاطر سپردم تا در روز پنج شنبه کارم راحت تر باشد.

پس از این مسابقه از لحاظ بدنی دچار مشکل نشدید؟

فردای این مسابقه به سونا رفته و آمپول بازکردن عضله زدم اما هنوز هم دچار کوفتگی و خستگی بوده و نمی توانم از جای خود تکان بخورم. پیش خودم فکر می کنم که می توانم با دوندگان دوی ماراتن به رقابت پرداخته و بر آنها پیروز شوم. چراکه من ۱۸ ساعت متوالی مشغول قدم زدن بوده و با حریفان پیکار داشتم اما آنها تنها چند ساعت می دوند!

کمی از خانواده صحبت کنید.

من ۲۹ سال سن دارم و در سن ۱۹ سالگی ازدواج کردم. حاصل این ازدواج دختر ۳ ساله ام به نام آرتمیس است. در اینجا باید از همسر و خانواده عزیزم نیز تشکر کنم.

همسر شما هم اهل شطرنج است؟

همسر بنده مربی شطرنج است اما به صورت حرفه ای مسابقه نمی دهد.

در کنار شطرنج کار دیگری نیز انجام می دهید؟

بنیانگزار اولین مدرسه تخصصی شطرنج ایران به اسم شهمات هستم که در سعادت آباد تهران واقع شده است.

برنامه آینده شما چیست؟

آماده شدن برای حضور در مسابقه های داخل سالن ویتنام که آذرماه جاری در این کشور برگزار می شود.

و در پایان وضعیت فعلی شطرنج ایران در یک نگاه...

در سال های اخیر، شطرنج ایران چه در سطح آماتور و چه در سطح حرفه ای پیشرفت قابل ملاحظه ای داشته و این امیدواری وجود دارد که در صورت ادامه روند فعلی بتوان آن را در زمره رشته های ورزشی مدال آور ایران در سطح آسیا و جهان مطرح کرد. ■

کسی که فقط به طرف جلو نگاه می کند عقب می ماند

● ناپلئون

یک هم وطن شناخته نشده دنیای فوتبال

داور ایرانی بوندس لیگا

همیشه برای ایران تبلیغ می کنم

فرید اشرفیان

بابک رفعتی در فصل جدید کنار چهار فوتبالیست، جزو چهره های ایرانی تبار فوتبال بوندس لیگای آلمان است. وی کار خود را از هیات فوتبال ایالت نیدرزاکسن آغاز کرد. بعد در بوندس لیگای دو سوت زد و حالا هم چندین سال است که در بوندس لیگای یک سوت می زند. او جانشین مارکوس مرک، داور ارشد آلمان شده که سال گذشته از صحنه داوری خداحافظی کرد و همچنین داور بین المللی فیفا می باشد. او در نخستین هفته بوندس لیگا قضاوت دیدار حساس بایرن مونیخ مقابل هوفن هایم را برعهده داشت. گپی کوتاه با وی انجام دادیم تا کمی متوجه تفاوت قضاوت در لیگ برتر ایران و بوندس لیگای آلمان شویم...

◇ آقای رفعتی رقابت های فوتبال بوندس لیگای آلمان آغاز شده است. شما چه انتظاراتی از فصل جدید فوتبال آلمان دارید؟

انتظار دارم که فوتبالیست‌ها بیشتر «فوتبال» بازی کنند. برای ما بهترین موقعیت این است که بازیکنان درون زمین فوتبال بازی کنند! یعنی داور دوست دارد یکبار هم سوت نزند. اما متأسفانه زمانه طوری شده که اینها دیگر تیم فوتبال نیستند، بلکه شرکت‌هایی هستند که از این راه پول درمی آورند و به خاطر این فوتبالیست‌ها سعی می کنند با هر وسیله ای که شده، بازی را ببرند. انتظارمان این است که همه در زمین، چه فوتبالیست و چه داور، به همدیگر احترام بگذارند. اما متأسفانه خیلی مواقع در زمین فوتبال، فوتبالیست‌ها در حال جنگ با یکدیگر بوده و این فلسفه را از یاد می برند. در فوتبال سه نکته از همه چیز مهم تر است: احترام، احترام و یکبار دیگر هم احترام.

◇ چه اهدافی را برای خودتان در نظر دارید؟ آیا می خواهید در مسابقات جام جهانی هم شرکت کنید؟

الان سال پنجم است که من در بوندس لیگا هستم و سال دوم است که در فیفا هستم. یعنی داور بین‌المللی هستم. وقتی داوری به بوندس لیگا می آید، دیگر نمی تواند بالاتر برود. یعنی الان در اصل به بالاترین رده رسیده‌ام. داوران فیفا می توانند هنوز چند پله بالاتر بروند. پس از خداحافظی آقای مارکوس مرک از دنیای داوری، به جای وی داخل لیست فیفا شدم. او در آلمان داور شماره ۱ بود. حالا آن داوری که قبلا شماره دو بود، به جای آقای مرک داور نخست شده است. همین طور من از پایین شروع کردم و هم اکنون رسیدم به رتبه دهم. چون ده داور در آلمان داور بین‌المللی هستند. اما برای جام جهانی دیگر سن‌ام زیاد شده و فیفا همیشه برای جام جهانی یا جام‌های اروپایی داوری را انتخاب می‌کند که داور شماره ۱ کشور خودش است. اما خوشحالم که به‌عنوان یک ایرانی می‌توانم نماینده کشور آلمان باشم و این خودش خیلی جالب است و نشان می دهد که واقعاً چقدر به ما اطمینان دارند. من دوست دارم برای کشورم ایران هم تبلیغ کنم و بگویم که من نماینده ایران هستم و در خارج برای ایران و ایرانی تبلیغ می کنم.

◇ در فصل گذشته شما دچار یک درگیری با ینس لمن دروازه‌بان پیشین تیم ملی فوتبال آلمان شدید که او به شما «گیر داده بود» و خیلی شما را مورد انتقاد و حمله قرار داد. چطور با این مشکل کنار آمدید؟

راستش این مسایل برای اولین بار رخ نمی دهد. مسئله دعوا در میان تماشاچی، بازیکن و داور همیشه هست. چون اگر داوری به یک تیم مثلاً ضربه آزاد بدهد، تیم دیگر ناراحت می شود. و اگر ضربه آزاد به آن تیم بدهد، اینها ناراحت می شوند. این چیزی است که واقعاً طبیعی است و کسی نمی تواند کاری بکند. اگر هم مثلاً یک بازیکن، حالا هر کسی چه آقای ینس لمن یا کسی دیگر، یک موقع با من دعوا بکند یا حرفی بزند، ما وظیفه مان این است که جواب ندهیم. ما به عنوان داور واقعاً باید بی طرف باشیم. داور واقعاً اشتباه هم می کند. منتها ما به عنوان داور باید همیشه مثل یک مرد قوی آن وسط بایستیم و هیچ وقت ضعف نشان ندهیم. اگر من بخواهم به کسی جواب بدهم، خودم را کوچک کردم. فوتبالیست یک موقع حق اش هست که حرف بزند، منتها من همیشه می گویم موضوع این است که آدم چه جوری این حرف را بزند. اگر یک بازیکن به من ده بار هم فحش بدهد، من هیچ وقت به بازیکن فحش نمی دهم. چون فقط دنبال کارم می روم، دنبال ریشه کارم را می گیرم و هیچ وقت اینطور چیزها اصلاً نباید ما را اذیت یا حتی خشن کند.

دوست دارم برای ایران تبلیغ کنم و بسیار خوشحال می شوم که در بوندس لیگا یک ایرانی می بینم و با او سلام و علیک می کنم

◇ زمانی که داور در صحنه ای مشکوک به نفع یک تیم سوت می زند، تا چه مقدار امکانش هست که در مقطع دیگری در طول بازی برای حریف تصمیم مشابهی بگیرد؟

این در اصل اشتباه است. بخصوص وقتی با چنین صحنه هایی برخورد می کنم، سعی می کنم تمرکزم روی مسابقه بماند. بازی که تمام شد، به رختکن رفته و می بینیم که این صحنه اشتباه بود یا خیر؟ اگر بخواهم هر وقت اشتباهی را با اشتباه دیگری درست کنم، جور درنمی آید. چون ممکن است همین اشتباهی که فکر می کنم اشتباه است، اصلاً اشتباه نباشد. یکی این، و دیگری این که آدم اشتباه می کند و اگر بخواهد یک اشتباه هم بگذارد روی اشتباه قبلی، اعتبارش از بین می‌رود و دیگر مردم به او اطمینان ندارند. البته بعد از این که بازی تمام شد، داور باید مردانگی‌اش را نشان بدهد و بگوید این صحنه اشتباه بود.

◇ پرسش پایانی درباره لژیونرهای ایرانی یا ایرانی تبار در صحنه بوندس لیگای آلمان است. شما وضعیت لژیونرهای ایرانی را در فصل جدید بوندس لیگا چگونه می بینید؟

راستش دوست داشتم ورزشکاران بیشتری از وطنم به خارج آمده و برای کشور ایران تبلیغ کنند. چراکه وطن ما کشور بزرگ و تاریخی است. هر وقت بازیکنان ایرانی را درون زمین می بینم، بسیار خوشحال می شوم. دوست داشتم در هر تیم بوندس لیگا یک ایرانی می دیدم که با او سلام و علیک کنم. اما موقعی که به عنوان داور سوت می زنم، برای من فرق ندارد که کسی ایرانی، آلمانی، چینی یا حتی پدر و برادر خودم باشد. ما داور هستیم و باید بی طرف باشیم. ولی با تمام این حرف ها خون من هم ایرانی است و هرکسی خوشحال می‌شود که هم میهنی های خودش را هر هفته در کارش ببیند.

■

یکی از مهمترین نقاط مجهول دنیای فوتبال را زیدان روشن کرد:

ماتراتزی به من گفت...

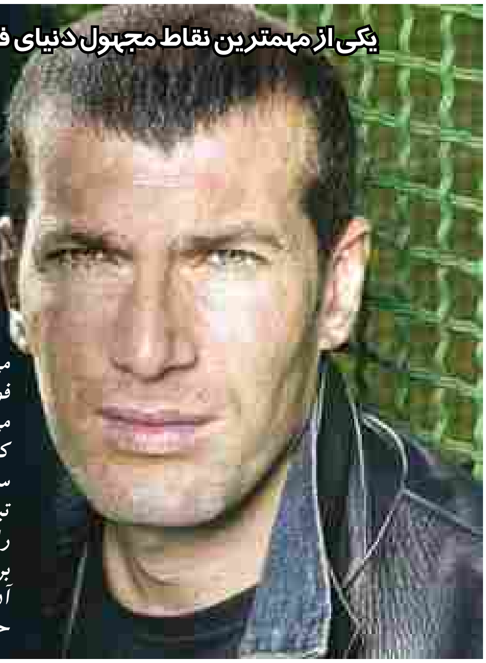

نام زین الدین زیدان چه چیز را به یاد شما می اندازد؟ بی گمان همه شما برترین فوتبالیست فوتبال تاریخ فرانسه را امروزه تنها با یک چیز به یاد می آورید، درست است با جام جهانی ۲۰۰۶. زمانی که در وقتهای اضافی دیدار نهایی با زدن یک ضربه سر به سینه ماتراتزی از بازی فینال اخراج شده و تیم ملی فرانسه نیز در آن بازی برابر ایتالیا شکست را پذیرا شد. در این شماره مصاحبه ای را با زیدان برای شما آماده کرده ایم که شما را به حال و هوای آن روزها می برد. زیدان از لحظه ای که به ماتراتزی حمله کرد، صحبت می کند و...

عذرخواهی نمی کنم!

بسیار سعی کردم که سخنان زشت ماتراتزی را نشنیده بگیرم اما وی چندین بار این سخنان را تکرار کرد. برخی مواقع واژه ها بدترین صدمه را به انسان می زند. سرانجام تصمیم گرفتم که به حرفهای وی پاسخ دهم. البته در آن صحنه خودم را مقصر می دانم اما پیش از هر چیز من یک انسان هستم! قبول دارم که به خاطر آن حرکت زشت باید از زمین اخراج می شدم اما مسلماً اگر ماتراتزی مرا تحریک نمی کرد، من نیز چنین کاری انجام نمی دادم.

آیا فکر می کنید اگر می دانستم آن دقایق پایانی فینال جام جهانی، آخرین دقایق حضور من در زمین فوتبال به عنوان یک بازیکن حرفه ای بود، دست به چنین کاری می زدم؟! به هر حال اتفاقی است که افتاده و من تصمیم دارم جهت شفاف سازی صحبت کنم. چندین میلیارد آدم بر روی کره زمین این بازی را به صورت زنده تماشا کرده و چندین میلیون کودک پای تلویزیون هایشان نشسته بودند. از تمامی آنها عذرخواهی می کنم. اما نمی توانم بگویم از کاری که انجام داده ام، متاسف هستم چراکه ابراز تاسف من به این معناست که حرفهای وی درباره من درست بوده است.

ماتراتزی به من چه گفت؟!

جالب است که مارکو ماتراتزی در مصاحبه های مختلف خود گفته است که به من فحاشی کرده اما می گوید که به مادر من توهین نکرده است. به هیچ وجه به این صورت نیست. برای من مادر مقدس ترین فرد روی زمین است!

نمی دانم واقعاً چه اتفاقی افتاد که در حین بازی با وی قرار گذاشتم پس از پایان بازی لباسهای خود را با هم تعویض کنیم اما یکدفعه وی شروع به فحاشی کرد! برخلاف نوشته های نشریات مختلف که مدعی بودند مارکو به من گفته تروریست، وی این لفظ را به کار نبرد بلکه مستقیم به مادر و خواهر من توهین کرد!

عکس العمل بلاتر

جالب بود که سپ بلاتر، رییس فیفا، نیز به این موضوع عکس العمل نشان داد. وی در مصاحبه‌ای راجع به من گفت که من قلب وی را شکستم! عکس العمل من به حرکت ماتراتزی وی را ناراحت کرده و روح بازی جوانمردانه را از بین برده است. اما من از خود او می پرسم، آقای بلاتر اگر شما جای من بودید چه کاری انجام می دادید؟!

برنامه آینده

به طور قطع من دوباره فوتبال بازی خواهم کرد اما برای تفریح و خنده! با همسایگان و دوستانم در مارسی به صورت تفریحی دور هم جمع شده و فوتبال بازی می کنم. زندگی من با فوتبال پیوند خورده و بدون آن نمی توانم روز خود را به شب برسانم!

> **پدر و مادرم همانند یک کتاب باز هستند که با نگاه به زندگی آنها درسهای فراوانی تا به حال یادگرفته ام. آنها بهترین والدین دنیا هستند**

الجزایر

زادگاه من الجزایر است. عاشق سرزمین مادری خود هستم، جایی که پدر و مادرم مرا در آنجا بزرگ کردند. پدر و مادرم همانند یک کتاب باز هستند که با نگاه به زندگی آنها درسهای فراوانی تا به حال یادگرفته ام. آنها بهترین والدین دنیا هستند.

سفر به بنگلادش

هدف من از مسافرت به بنگلادش این بود که یک کارخانه ای در آنجا احداث کنم. البته کارخانه ای متفاوت. کارخانه ای که در آن هیچ سودی از فروش محصولات آن دریافت نخواهم کرد. می خواهم تنها و تنها به مردمی که در آنجا به من علاقه دارند، کمکی کرده باشم. مسافرت خوبی به آنجا داشته و برای احداث کارخانه برنامه ریزی هایی داشتم.

جالب آنکه در آنجا توانستم با محمد یونس ملاقات کنم. وی برنده جایزه صلح نوبل شده است. او از حدود ۴۰ سال پیش موسسه ای برای کمک به افراد فقیر تاسیس کرده بود. در این مرکز به افراد بی بضاعت کمک می شود تا بتوانند زندگی جدیدی برای خود ایجاد کنند. من نیز به آنها کمک می کنم.

قهرمانی جام جهانی ۹۸

یکی از تاثیر گذارترین صحنه‌ها برای من این بود که می‌دیدم مردم در خیابان‌ها بعد از قهرمانی ما یکدیگر را در آغوش می گرفتند. لحظه بزرگی بود، خیلی ها گریه می‌کردند و همه چه سفید و چه سیاه خوشحال بودند، این یکی از بهترین لحظات زندگی من بود و امیدوارم این اتفاق در آفریقای جنوبی هم بیفتد، نمی‌دانستم جام جهانی چنین قدرتی برای تاثیر روی جامعه دارد اما در جام جهانی ۱۹۹۸ آن را دیدیم.

وداع با رئال

درست قبل از جام جهانی، آخرین بازی خود را برای رئال مادرید مقابل ویارئال انجام دادم. لحظه پر از احساسی بود، بسیاری از کسانی که مرا می شناختند شاید بگویند که من نمی‌توانم به خوبی احساساتم را نشان بدهم اما آن مسابقه فرق داشت، وقتی به جایگاه نگاه کردم، دوستان و خانواده‌ام را آنجا دیدم، آنها آمده بودند تا مرا تشویق کنند و این مسابقه را برای من حساس تر کرده بود، به یاد دارم که سعی کردم جلوی اشک‌هایم را بگیرم. و این مسابقه آخرین بازی من در دوران حرفه ای و تمام زندگی‌ام بود.

جام جهانی آفریقا

این برای فوتبال آفریقا عالی است، از نظر من تجربه مهیج و فرصت خوبی برای آفریقاست تا توانایی‌ های خود را به باقی دنیا نشان بدهد. بازی در خانه به نفع آنهاست که خود باعث انگیزه بیشتر می‌شود. تا جایی که من می‌دانم برای هر بازیکنی حضور در جام جهانی افتخار بزرگی است، با وجود این وقتی این رقابت‌ها در خانه برگزار می‌شود، احساس فوق العاده‌ای را به وجود می‌آورد.

■

همانطور که هر درختی ریشه‌ای دارد هر اختلافی هم علتی دارد

● مثل آفریقایی

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

از تعطیلات تابستانی شدیداً لذت ببرید

تعطیلات اصولاً چیز خیلی خوبی است. مثل خیلی چیزهای خوب دیگر که خوب نیست با گفتن آنها وقت ارزشمند شما را الکی بگیرم و هدر بدهم. کشور ما بحمدالله از جمله کشورهایی است که در زمینه تعطیلات کمبود ندارد. سوای روزهای تعطیل پراکنده‌ای که در طول سال داریم و گاهی روز وسطش را هم به عنوان «بین التعطیلین» تعطیل می کنیم و حالش را می بریم؛ سه ماه تعطیلی تابستان را هم برای دانش آموزان و دانشجویان و معلمان عزیزمان در نظر گرفتیم که در این خصوص احساس کمبود نکنند. می گویند از دانش آموز شوخ طبعی پرسیدند به چه دلیل وارد مدرسه شدی؟ گفت: به سه دلیل: تیر، مرداد، شهریور!

توضیح خبری: شنیده ایم که دانش آموز فوق الذکر پس از ترک تحصیل از وسط راه، وارد کار آزاد شد و هم اکنون با داشتن یک حجره کوچک در بازار، بیا برو ببین چه دم و دستگاهی برای خودش و خانواده‌اش به راه انداخته!.... تعطیلات تابستان هم معمولاً چون سفر را برای سلامتی مزاج مفید می دانند، سری به ویلای خود در شمال می زنند که درد مردم آنجا را هم از نزدیک لمس کنند.

تعطیلات، همین طور بیخودی و کشکی اختراع نشده. هر کس این را بگوید، بالکل تعطیل است. اگر قرار باشد که یکسره کار بکنیم و به فکر تفریح و استراحت وجود مبارک خود نباشیم؛ عنقریب از پا ــ و بلکه از کت و کول ــ می افتیم. این است که سوای حقیر، سازمان جهانی گردشگری و ایضاً بسیاری از بزرگان و اندیشمندان علوم جامعه شناسی و سلامت سازی در سطح بین الملل بر این اعتقادند که سه عنصر لذت و رشد و تجدید روحیه، از اصلی ترین ویژگی های شاخصی است که تعطیلات باید برای افراد تعطیل شده به ارمغان بیاورد. فقط باید یاد بگیریم که چگونه از تعطیلات خود کمال حسن استفاده بهینه را به عمل آوریم که فلسفه اش از بیخ زیر سؤال نرود.

راههای لذت بردن بیشتر: در راستای لذت بردن بیشتر و عمیق تر از تعطیلات تابستانی (معروف به اوقات فراغت)، چند فقره راهکار را که کارشناسان و نخبگان آشنا با بنده، ساعت ها روی آن کار کرده اند، بدون هیچ بخل و تکبری در اختیار علاقه مندان قرار می دهیم:

۱ـ دراز بکشید: نفس عمیق بکشید و بلافاصله دراز بکشید. احساس کنید که کاملاً تعطیل هستید. باور این مطلب خیلی به شما کمک می کند تا از اعماق وجود و بلکه بیشتر، از تعطیلات لذت ببرید. معطل نکنید، امتحان کنید.

۲ـ فکر نکنید: فکر زیاد آفت آدمیزاد است. حتی شما!... هر چیزی به اندازه اش خوب است. سلول های خاکستری خود را تعطیل کنید و نگهدارید برای روز مبادا که مثلاً کسی از شما بپرسد: فکر می کنی آخرش چی بشه؟...

۳ـ نفس نکشید: احساس کنید زیر آب هستید یا دارید زیر آبی می روید. برای چند دقیقه نفس خود را در سینه ـ و نه در جایی دیگر ـ حبس موقت کنید. حالا یواش از طریق دهان آزادش کنید. می بینید چقدر آزادی می چسبد؟.... در تعطیلات، آزادی آدم بیشتر است.

۴ـ سفر بروید: کره ماه پیشکش؛ اگر می توانید به یک شهری، روستایی، بخشی، دهی، جایی مسافرت کنید. حتماً که نباید رفت به کیش. ممکن است هزینه سفرتان شما را مات کند. پس از همین الآن از خود رفع کیش کنید. خانواده تان اگر صدای چهچه طبیعی و اورجینال قناری جات و بلابیل موجود در روستا را از نزدیک بشنوند؛ به هیچ کنسرت دیگری رضایت نمی دهند. حتی اگر در همان کیش باشد که از بی مصرفی، انداختندش وسط دریا.

۵ـ تلویزیون ببینید: تلویزیون را مقابل خود یا خود را مقابل تلویزیون بگذارید و با در دست گرفتن کنترل آن، مرتب از این کانال به آن کانال بپرید و به این طریق برای خود تنوع درست کنید. بالاخره یک کانال که فیلم سینمایی یا سریالی چیزی برای سرگرمی دارد. کم آوردید، رادیو هم هست. صدایش را در نیاورید؛ گاهی ممکن است بعضی از برنامه های رادیو از تلویزیون هم جالب تر باشد. به خصوص در مواقعی که می خواهید چشم بسته استراحت کنید و فقط گوشتان باز باشد.

۶ـ آدامس بجوید: جویدن آدامس یکبار مصرف و باد کردن و ترکاندن آن، احساس خوبی به انسان می دهد. احساسی سرشار از راحتی و ریلکسی و روانی روح مثل آب زلال رود. در همان حال، می توانید مطالعه هم بکنید. کتاب چیز بدی نیست. باعث باز شدن بخصوص اندیشه شما و تعالی و تغییر نگاه شما به جویدن و باد کردن و ترکاندن آدامس و لذت بردن از تعطیلات تابستانی و زندگی و آزادی و دمکراسی و انتخابات و علت بالا بودن نرخ آدامس و امثال ذالک می شود.

واگویه ای از سر ذوق و شوق مفرط

بازگشت پیامک به آغوش همراه ما

آه ای پیامک من!... خوش آمدی به آغوش تلفن همراه من!... خوش آمدی که خوش آمد مرا ز آمدنت... او مدی اما دیدم دست تو سرده... گفتی این قطعی دیگه برنمی گرده... خوشحالم که برگشتی... گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم... چه بگویم که هر کدامش ده تا پیامک می شود و بر هر پیامک نیز هزینه ای واجب!... ما آنقدر به تو عادت کردیم که ترک عادت موجب مرض ماست. ۱۸ روز بود که مریضت بودیم. داشتیم بر اثر فقدان SMS همگی مان MMS می گرفتیم.

چه روزها و شب ها که در فراق تو، چون سیگار ضرر دارد، خمیازه کشیدیم و از بی پیامکی مگس کیش کردیم. حالا اما تو آمدی و دیگر رفع کیش شد.

چه خوش باشد که بعد از روزگاری..... به امیدی رسد امیدواری..... خدا هیچ ماهواره امیدی را از این وزارتخانه ناامید برنگرداند.

در عصر ارتباطات و فناوری اطلاعات شنیدیم که مشکل فنی داری؛ خیلی ناراحت شدیم و حساسیت موضعی پیدا کردیم. روز و شب دعا می کردیم که خدا مشکلات فنی همه را به لطف و کرمش رفع بفرماید. همچنین شنیدیم که عده‌ای افراد مسأله دار نیز خواستند که از وجود بی آزارت سوء استفاده سیاسی و شایعاتی بکنند به حق این ساعت عزیز امیدواریم خدا همه شان را الساعه به راه راست هدایت بفرماید. فعلاً چیز دیگری به ذهنم نمی رسد.

تو آنقدر خوبی؛ تو آنقدر ماهی؛ تو آنقدر عزیز و دوست داشتنی هستی که وقتی نیستی، همه ضرر می کنند. هم مردم، هم دولت. روزهای گذشته به حدی جوک خونمان پایین آمده بود که نمونه آزمایشگاهی هم آن را تأیید کرد. گفت که قند خونمان پایین افتاده. هرچه پایین را نگاه کردیم، چیزی ندیدیم. نفهمیدیم کجا افتاده. خدا خودش دست تمام افتاده ها را بگیرد. بیخود که حضرت حافظ بر اثر صادرات قند پارسی به بنگاله، رسماً از وزارت فرهنگ و بازرگانی تقاضای «شکرخند» نکرده بود؛ ذیل این عنوان که: مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند!.....

الآن با بازگشت سرافرازانه تو ـ دقیقاً بعد از گذشت یک روز از تذکر آیین نامه ای یکی از نمایندگان مجلس به وزیر محترم مخابرات ـ به گفته یکی از روزنامه های وزین، دوباره نشاط و شادی در جامعه افزایش می یابد.... تو که هستی که وقتی نیستی، همه مشترکان مورد نظرت زانوی غم بغل می گیرند و چمباتمه می زنند؟ تو چه سرنوشت سازی عزیز دل برادر!.....

تو آمدی چون که علاوه بر مردم، راضی به ضرر دولت هم نیستی. لابد تو هم این شایعه را شنیده ای که مخابرات در نبود تو ١٤ـ١٥ میلیارد تومان ضرر کرده است. اما مال دنیا چرک کف دست است. آنچه برای تو مهمتر است، احساسات بی ساسات خیل مشترکان سینه چاک توست که یکی از آن میان من باشم و......

ز آن شبی که وعده کردی روز وصل
روز و شب را می شمارم روز و شب....

تو چه قلب مهربانی داری. یارب، این قلب شناسی ز که آموخته بود؟... و امروز که چون الهه ناز، بی سر و صدا، باز آمده ای؛ چه مهربان و دست و دلباز آمده ای. می دانی که دچار عقده «خود کم پیامک بینی» شده ایم؛ ناگفته هوای ما را داری. و این یعنی اوج ارتباطات و فناوری عاشقانه!... جای لیلی و مجنون خالی... کجایند تا عشق را در عصر ارتباطات ببینند؟...

به قدری الآن سیستم اطلاع رسانی پیامک هوای ما و پر کردن جعبه خالی پیامک های ما و جبران مافات این چند روز را دارد که گاهی دیده شده است که وقتی یک پیامک برای کسی می فرستیم؛ در پاره‌ای مواقع، گیرنده پیامک آن را در حدود هفشده بار دریافت می دارد و آیضاً رسید ارسال آن (یا همان دلیوری بیگانگان) نیز قریب هفشده بار برای خود ارسال کننده پیامک می آید که خیالش از هر جهت راحت و آسوده باشد که پیامکش در کمال صحت و سلامت به مقصد مورد نظر رسیده و جای هیچ نگرانی نیست. فقط می ماند نگرانی همراه با قبض، که خوشبختانه به آن عادت داریم و دوباره جای نگرانی نیست. ضمناً همینجا از فرصت پیش آمده استفاده می کنم و بدون پیامک به همه دوستان و آشنایان و اقوام سلام می رسانم.

ختم واگویه:

هر که باشد ز حال ما پرسان
بی پیامک سلام ما برسان

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خداداوست

فروردین

اگرچه مدتی است زندگی شما به آن شکلی که می خواسته‌اید نبوده است، ولی قبول کنید زندگی نسبتاً مرفهی داشته‌اید و تنها یک چیز برایتان غیر قابل تحمل بوده است و آن هم به علت روشی بوده که شما به کار برده‌اید.

بله! نداشتن صبر و تحمل بیشترین تاثیر را بر خراب کردن روز و شبهای تان دارد درحالی که می توانستید از آن به بهترین شکل بهره ببرید، پس از هم اکنون به خود ایست بدهید و روش مناسب دیگری را اتخاذ نمایید که با روح بلندتان سازگاری بیشتری داشته باشد و بیشتر از این به زمان اجازه سوخت شدن ندهید که یقیناً خود را نخواهید بخشید. درضمن مساله جدیدی را هم که با آن دست به گریبان هستید، رها کنید، چون وقتی وجدان آرامش ندارد یعنی یک جای کار می لنگد!

اردیبهشت

خودتان بهتر از هر کسی به این واقعیت ایمان دارید که منحصر به فرد هستید و خوشبختانه با تصویر ذهنی خود احساس راحتی می کنید و چقدر خوب می دانید که خود را قبول دارید و فضای آرام و راحتی برای شکوفایی استعدادهای خود ایجاد کرده اید، پس شروع کنید که امروز، بهترین ثانیه ها را برای شما مهیا کرده است و امیدوارم بتوانید با بیان حتی غیر کلامی احساسات و عواطف خود که به طرز شگفت‌انگیزی باعث التیام روح طرف مقابل می‌شود، باز هم منحصر به فرد عمل کنید و اگر هم انتقادی مورد نظرتان می‌باشد آن را با استفاده از همین شیوه مطرح سازید و جایگاه کلام و لحن خود را بدانید و آن را محفوظ بدارید. دوست نازنینم! ثروتهای معنوی شما بی‌شمار است و کاش قدر این ارزشهای والا را بدانید که هیچ چیزی جای آن را نمی تواند پر کند!

خرداد

بسیار خرسندم که بگوییم جنبه های زیبای زندگی شما بسیار است و به همین دلیل است که می توانید به خود و روح بلندتان اجازه دهید که به هر سو از زندگی و گذشته و حالتان سری بزند و آنها را بازنگری کند.

این درحالی است که می توانید از تجربه های خوب گذشته خود نیز استفاده شگرفی ببرید و اگر می خواهید دوست صمیمی مورد اعتماد خودتان را داشته باشید حداقل سعی کنید که ابتدا خود دوست مورد اعتمادی باشید تا بعد از آن، شرایط برای آنچه که انتظار دارید مهیا شود.

درضمن این را بدانید که این روزها به کام شما شیرین می‌باشد اگر با ندانم کاری آن را تلخ نکنید!

تیر

دوست خوبم! اگر ایام به کام شما شیرین نباشد و رضایت شما را فراهم نکند مطمئن باشید و بدانید که باز هم می توان زندگی کرد در همان زمین و زیر همان سقف آسمان. پس صبوری کنید، هر چند که دیر به خواسته‌هایتان می رسید.

درضمن یقین داشته باشید که شما به جزء جزء اهدافتان خواهید رسید. پس نگرانی را کنار بزنید.

از خود بخواهید که سکوت را بشکنید و حرفهای دلتان را به زبان بیاورید تا اطرافیان نیز بدانند که قلب مهربان شما مملو از چه چیز است!

نکته پایانی این که از این شاخه به آن شاخه نپرید و در مورد تصمیم‌هایتان مصمم باشید و تحت تاثیر مسائل من درآوردی اشخاص مختلف قرار نگیرید.

مرداد

متاسفانه فاصله‌ای ایجاد شده که می توانست نباشد و این همه دلتنگی و مسائل مختلف و حتی سکوت را به دنبال نداشته باشد سکوتی که یک دنیا واژه در خود نهفته دارد ولی حالا فقط مسیر تنفسی را اشغال کرده است.

دوست خوبم! سخت گیری در هر موردی کار عاقلانه‌ای نیست پس ابتدا این نقیصه را کنار بگذارید و اگرچه ممکن است حق با شما باشد باز هم گذشت کنید تا دوباره حسرت روزهای از دست رفته را نخورید. در مورد گله‌مندی شما از روزگار هم باید بگوییم که بعضی از مسائل آن را باید بپذیرید و انعطاف به خرج دهید و بعضی از آنها را نیز طبق سلیقه خود تغییر دهید و البته این هوشمندی شما نشان می دهد که می توانید آنها را دقیق تشخیص دهید.

شهریور

با کمال مسرت باید بگوییم ذوق و قریحه خوبی دارید که با استفاده از آن می توانید آرامش و شادی را دائمی کنید.

دوست خوبم! انتظار برای شما از هر سمی کشنده تر می باشد، پس مثل همیشه فرصت سازی کنید و در انتظار نتیجه زودهنگام آنها نمانید و این را بدانید که وقتی نمی دانید کاری غیرممکن است، موفق خواهید شد، بنابراین امیدوارم تردید را کنار بگذارید تا فردا خودتان را با انتقادهای کشنده درونی روبرو نکرده باشید و ناخواسته روح لطیفتان را لگدمال نکنید. توصیه پایانی من در مورد شرایط اعتقادی شما می باشد که لازم است بهترین استفاده را از شرایط موجود ببرید و از قدرت ایمان خود غافل نشوید که گاه نداشته‌های ذهنی ما خود داشته‌هاست!

مهر

اولین توصیه من به شما استقلال است و امیدوارم مثل گذشته ثابت کنید که می توانید روی پاهای خود بایستید و به خدای خود توکل کنید که او برای شما بهترین ها را درنظر گرفته است اما...

اگر قصد انتقاد از کسی را دارید آن را به شکل منطقی و مطلوبی مطرح کنید تا باعث ناراحتی هر دوی شما و گریز طرف مقابل نشود. در مورد تصمیمی که می خواهید اتخاذ کنید، لازم است که از نظر اعضاء خانواده نیز باخبر شوید تا با پشتوانه لازم بتوانید آن را عملی سازید.

در مورد اشتباهی که مرتکب شده‌اید هم امیدوارم خودتان را ببخشید تا بتوانید با روحیه باز و اعتماد به نفس کامل شرایط تحول روزهای پیش رو را مهیا کنید.

آبان

بی مقدمه باید بگوییم که توقعات شما بیش از توان عزیزانتان می‌باشد، پس لازم است که شما نیز حال و موقعیت آنها را درک کنید و همراه صادقی برایشان باشید و آنچه را که در دل دارید و ادعا می کنید به اثبات برسانید.

دوست نازنینم! شما جزء آن دسته افرادی هستید که به راحتی می توانید ای کاشها و آرزوهای خود را به بالفعل تبدیل کنید.

بدانید که روزهای آینده شرایط کاملاً منقلب خواهد شد و من توصیه می کنم آرزوهایی را در سر بپرورانید که رضایت و آمادگی لذت بردن از آنها برایتان مهیا باشند نه اینکه جزء آن دسته از خواستهای زودگذر بچگانه باشند که داشتید و نتیجه آن هم مشخص بود!

آذر

دوست خوبم! باور کنید این حرف بدی نیست که پایتان را به اندازه گلیم تان دراز کنید، تا فردا به چه کنم دچار نشوید و دقت کنید تا بتوانید به کارهایی که انجام می دهید و واکنش های بعدی آن آگاهی کامل داشته باشید، چون مدتی است که بی دلیل دست به انجام کارهایی می زنید که خودتان هم وقتی آرام هستید خیلی بر انجام آنها اصرار نمی ورزید.

درضمن کاش این را نیز بدانید که اگر می بینید لازم است با حوادث هماهنگ شوید این کار را با قاطعیت انجام دهید و تمامی آنها را با درایت خاص خود ترکیب کنید تا واکنش های بعدی تحت کنترل شما باشند و بتوانید سنجیده قدم بردارید نه کودکانه!

دی

نمی دانم چرا نیرویی از درون اما مطمئن به من می گوید که باید گوشزد کنم؛ «از او بخواهید و آرزو کنید» که در این روزها هرچه بخواهید حتی با جزییات آن، دریافت خواهید کرد، ولی دقت کنید که در این میان انتظاراتی بر شما تحمیل نشده باشد!؟

البته امیدوارم نگویید که توقعی ندارید، چراکه خواسته هایتان بی‌شمار است، ولی باید آنها را جمع بندی کنید و اولویتها را فراموش نکنید.

درضمن این را نیز بدانید که شرایط و اوضاع محل کارتان نیز بهبود پیدا می کند و برای تسریع آن نیز لازم است که عاشقانه اقدام کنید.

دست روی دست نگذارید و تماشاگر نباشید، چراکه شما هم جزیی از آن کل می‌باشید و بسیار هم تاثیر گذار!

بهمن

اولین توصیه من به شما در مورد بلاتکلیفی است که خودتان آن را دست و پا کرده‌اید و باید بگوییم که هرچه زودتر شیوه عملتان را تغییر دهید و از راه دیگری قدم پیش بگذارید که نتیجه‌بخش‌تر باشد و سرعت عمل بیشتری به آن ببخشید.

دوست خوبم! می دانم که چه روزهای پر تب و تابی را پشت سر گذاشته‌اید و چه انتظار تلخی را سپری کرده‌اید و خوب می دانم که پذیرش ناکامی چقدر ناگوار است، ولی این را بپذیرید که گاهاً باید خاطره‌های شیرین را به طور کامل فراموش کنیم، چه رسد به خاطره‌های تلخ مان تا به این نتیجه برسیم که «دل» خانه «او»ست و بس!

اسفند

نور امیدی در درونتان روشن شده که لازم است آن را تغذیه کنید تا بدرخشد که همگان آن را ببینند.

دوست خوبم! شرایط برای تسلیم شدن مهیا است و این شما هستید که انتخاب می کنید، ابراز وجود کنید و شرایط را تغییر دهید یا... بنابراین بپذیرید که برای رسیدن به جایگاه مناسب نباید در شرایط نامطلوب جاخوش کرد، بلکه برای سرعت بخشیدن به آن باید سحرخیز بود و از خواب مصنوعی بیدار شد تا از زمان و فرصتها حداکثر استفاده را برد.

نکته پایانی که دلم می خواهد کاملاً آن را مورد بررسی قرار دهید، این است که هدف را از هوس کاملاً متمایز کنید و تشخیص دهید! که دل جای عشق است نه...

علوم پاک در دلهای ناپاک قرار نگیرد ● سقراط

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط شنبه‌ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

چراغ خاموش

میترا الف، ۳۷ ساله، مطلقه، تهران

خواب دیدم لوستری که در اتاق خواب من هست، لامپ‌های بسیار کوچکی دارد. تعجب کردم ولی اهمیتی ندادم و خواستم آنها را روشن کنم ولی روشن نشدند. سعی کردم اشکالش را برطرف کنم. پس از کوشش بسیار، فقط یکی از لامپ‌ها که از بقیه کوچک‌تر بود، روشن شد ولی نور بسیار کمی داشت طوری که باید دقت می کردم تا ببینم روشن است یا خاموش.

تعبیر

خواب شما می گوید که دوباره دوست دارید ازدواج کنید و کسی هم هست که مدتی است به زندگی شما آمده و این خواب می گوید که او اهل ازدواج نیست. آن چراغ کم‌نور همین شخص است. باید به هشداری که در خواب شما هست توجه کنید و آن را جدی بگیرید. اگر فکر می کنید که این شخص اهل ازدواج است، اشتباه می کنید پس بهتر است از او دور شوید تا وجود او سد راه خواستگاران دیگر نشود. البته این را هم بگوییم که خاموش بودن بقیهٔ چراغ‌ها نشان می دهد که فعلا قرار نیست ازدواج کنید اما فکر نکنید که هرگز ازدواج نخواهید کرد. خواب شما فقط می گوید هنوز وقت ازدواج شما نشده است. به خداوند توکل کنید و نگذارید چراغ امید در دل شما خاموش شود. شادی پیشه کنید زیرا دیگران زیاد دوست ندارند با کسی که افسرده است، رفت و آمد کنند.

بلندی‌های ناشناس

پری - م، ۳۰ ساله، مجرد، کردستان

خواب دیدم در جادهٔ ناشناسی هستم. رسیدم به دامنهٔ کوهی که شاید هم تپه بود. مرحوم مادرم و چند نفر دیگر را دیدم که از آن بالا می‌روند. تعجب کردم که مادرم چطور می تواند از آن تپه بالا برود.

سرم را برگرداندم و دوباره که به مادرم نگاه کردم دیدم رفته و نیست. از برادرم پرسیدم: مادر رفت؟ گفت: آره. بعد صحنه عوض شد و خودم را روی پشت بامی دیدم. عده‌ای ناشناس هم آنجا بودند. از بالا به حیاط نگاه کردم. یکی از دخترهای فامیل را دیدم که به‌تازگی ازدواج کرده. بعد یکی از برادرزاده‌هایم را دیدم که حدود سه سال دارد و لب بام بود. ترسیدم مبادا بیفتد. رفتم و او را گرفتم و بیدار شدم.

تعبیر

این خواب می گوید شما دلتنگی دارید. غم تنهایی و عاطفی هم دارید. حس می کنید آیندهٔ شما گنگ و مبهم است اما ناگهان چراغ امید برای شما روشن می‌شود و آیندهٔ شما از پشت پردهٔ ابهام بیرون می آید. مادرتان نماد همان نقطه امیدی است که در خواب شما تجلی کرده است. محور دیگر خواب می گوید که شما موقعیت‌های خود را از دست می‌دهید. اگر چنین شخصیتی نداشتید حالا تنها نبودید پس کوشش کنید این خصلت را از خود دور کنید و قدر لحظه‌ها و موقعیت‌ها را بدانید. موضوع بعدی می گوید این امکان هست که شما به آرزوی خود برسید.

گویا به کسی دل‌بسته‌اید. شاید او جفت مناسب شما نباشد اما به‌هر حال این خواب می گوید آیندهٔ خوبی چشم به‌راه شماست ولی باز ممکن است موقعیت خود را از دست بدهید. آنجایی که دختر تازه عروسی کرده دیدید، نماد این است که آیندهٔ خوبی دارید ولی آنجایی که از آنَ دختر چشم گرداندید و دنبال گرفتن برادرزاده رفتید، یعنی از دست دادن موقعیت. امیدوارم پس از این بیشتر دقت کنید و به خواستهٔ خود برسید. آمین.

امیر مهدی صلب صیادی
دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی
مدرسه [illegible]
در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه
و آموزگار محترم

همسرم ازدواج کرده بود

زهرا - الف، ۳۵ ساله، متأهل

خواب دیدم همسرم ازدواج کرده و زنش را آورده بود خانهٔ خودمان ولی من خیلی راحت قبول کردم و هیچ مشکلی نداشتم.

تعبیر

این خواب می گوید شما گاهی به همسرتان بدگمان می‌شوید ولی خودتان می‌دانید که شک شما ریشهٔ واقعی ندارد. ضمنا خودتان را نسبت به همسرتان بسیار کمتر می‌دانید که این خوب نیست و باید برای خود ارزش قائل شوید تا برای شوهرتان ارزشمندتر شوید. خودباوری بسیار مهم است و کسی که خودش را باور نکند موفق نخواهد شد.

ماه و دیو

آوا - د، ۲۷ ساله، مجرد، تهران

خواب دیدم داشتم ماه را نگاه می کردم. ناگهان دیوی آمد و جلو ماه را گرفت و نگذاشت آن را ببینم. این دیو تقریبا شبیه ابرهایی بود که هر لحظه به شکلی درمی آیند ولی ابر نبود و دیو بود.

تعبیر

ماه در خواب شما آرزوها و ایده‌آل‌های شماست. یعنی تصوری که در خیال خود برای زندگی زناشویی آیندهٔ خود ایجاد کرده‌اید. دیو، کسی است که شما را به خود وابسته کرده و می خواهد زندگی آیندهٔ شما را بسازد ولی چیزی که او خواهد ساخت با ایده‌آل‌های شما فرق می کند. او نمی‌تواند همان آینده‌ای را برای‌تان بسازد که در خیال شما هست. البته خوب است این رابدانید که هیچ کس نمی‌تواند آن زندگی رؤیایی را برای شما فراهم کند چون زن و مرد دو جنس متفاوتند و یکی جابُلسایی و دیگری جابُلقایی است. آرزوها و آمال زن‌ها با مردها بسیار فرق می کند. مردی که بتواند به بخشی از رؤیاهای دختری جامهٔ عمل بپوشاند، باز هم جای شکرش باقی است. نگذریم از این که در خواب شما کسی که با شماست کمی بدخلق و خودرأی است و شاید شما را به جای این که به ماه برساند، به طرف چراغی حباب‌دار ببرد.

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

کدام سیم؟ سیم شماره ۲

چه عددی؟

عدد ۲۰ (زیرا مجموع اعداد هر دو دایره مرتبط با مرکز، عدد ۲۲ می شود. یعنی همان عددی که در دایره وسط نوشته شده است. مثلاً: ۲۲=۱۹+۳ الی آخر...)

معمای پلیسی!

این وسیله یک گلدان بوده. تکه های شکسته آن را می توانید در این نقاط پیدا کنید: ۱-زیر میز جلویی ۲-کنار تلویزیون ۳-کنار آباژور ٤-کنار مبل (زیر بالش) ۵-زیر قالیچه (کنار تلفن).

۲۰ نقش مشابه!

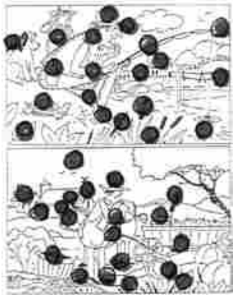

امیر حسین شهر آزی
دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی
مدرسه شیخ انصاری!
در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه
مخصوصا سرکار خانم زمان خانی

علی مهر اندیش
دانش آموز کلاس اول
مدرسه جعفری اسلامی منطقه ۱۲ تهران
با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز
با تشکر از اولیای محترم مدرسه
و آقایان خرم و بانی

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

◆ **محمودجان** و **موناي عزيز**، اولین سالگرد پیوندتان را تبریک گفته و برایتان آرزوی خوشبختی می کنم. **ناهید مولایی و رضا و نیلوفر رحمت الله**

◆ برادر عزیزم، **مهندس مصطفی صفری**، ۲۱ مرداد ماه روزی است که زمین از عطر وجودت معطر گشت فرا رسیدن این روز را که مثل تو پُر از صفا و صمیمیت است، تبریک می گوییم. **خواهران و برادرت: مریم – منا و منصور صفری**

◆ **رحیم عزیز**، همسر مهربانم، بیست و دوم مرداد را هر ساله به اتفاق پسر و دخترم در خانه پدربزرگ جشن می گیریم و این روز را به شما همسر زحمت کش که فرسنگها از ما دور هستی تبریک می گوییم. **همسرت راحله صمیمی و پسرت احمد و دخترت الناز صادقی**

◆ گل ناز قشنگم، **یگانه جان**، بهترین آهنگ زندگیم صدای تپش قلب توست ۳۱ مرداد چهارمین بهار زندگیت مبارک. **از طرف پدر و مادرت رضا و مهناز برزگر**

◆ **جمیله عزیز**، خواهر مهربانم، یک هفته است که خانه شما نورانی شده قدم نورسیده مبارک، من و همسرم این هدیه الهی را به شما تبریک می گوییم.

برادرت احمدرضا و زن داداشت رخساره معتمد از رودسر

◆ **تیمور خوبم**، پسر گلم، هجده سال از عمر بهاری نو گلم می گذرد ۲۹ مرداد روز شکفتن تو و روز به یادماندنی ما بود، تولدت مبارک. **پدرت سیدموسی حسنی – تهران**

◆ **سحر عزیز**، دختر نازنینم، شش روز از تولد پسر گلت می گذرد، من و پدرت قدم نورسیده را به تو و شوهر گرامیت تبریک می گوییم. **مادرت پروانه و پدرت رحمت نراقی**

◆ **حمیدجان**، دوم شهریور بیست و هشتمین سال تولدت است، سالگرد این روز به یاد ماندنی را به تو همسر عزیزم تبریک می گویم. **همسرت آتینا شریعت از ارومیه**

◆ داماد عزیزم، **آقامصطفی** و دخترم **زهرا جان**، قدم نورسیده و تولد شاخه گلتان مبارک.

پدرخانمت سیدعزیز حسینی – سمنان

◆ **جناب آقای افشار**، دوست عزیزم، از طرف خود و خانواده از لطف شما سپاسگزار هستم. خداوند شما را سلامت نگهدارد. **ایرج ظریفی از اردبیل**

◆ **مادر و پدر عزیزم**، شانزده سال از پیوند ناگسستنی شما می گذرد و در این مدت شما دو عضو فرهنگی زحمات زیادی برای ما کشیده اید، اول شهریور سالروز ازدواجتان مبارک.

پسرتان ماهان صدیقی از تهران

◆ **مامان صدیقه** جون، روز تولدت ۲۵ مرداد را به تو تبریک می گوییم.

از طرف دخترانت فاطمه و فائزه بستانی از دامغان

◆ **مادر عزیز** و مهربانم، بیست و پنجم مرداد به آسمان می گویم ستاره بارانت کند. تولدت مبارک. **از طرف عبدالمجید بستانی**

◆ **محمود عزیز**، همسر خوبم، اول شهریور روز شکفتن تو است، این روز برایم همیشه عزیز و زندگی در کنار تو برایم خوشبختی و سعادت دارد، تولدت مبارک.

همسرت کبری نیرومند از تهران

◆ **ناصرم**، پسر گلم، ۳۱ مرداد روز تولد توست این روز پر خاطره را به تو و همسر و تنها فرزند دخترت تبریک می گویم. **مادرت هاجر رمضان نژاد تهران**

◆ **همسر عزیزم**، تنها بهانه زندگیم، تا پای جان دوستت دارم. ۲۵ شاخه گل به مناسبت ۲۵ سال طلوع خورشیدی تو تقدیم تو باد. **کریم صفری محمدی نایین**

◆ **امیر علی عزیز**، نهم شهریور ۸۸ اولین زادروز با ما بودنت را جشن می گیریم، صدسال زنده و پاینده باشی. **بابا، مامان، برادر همراهت امیرحسین**

◆ دوست عزیزم، **خانم حسینی**، شکفتن شاخه گل زیبا در طلوع خورشید زندگیتان میمون باد، عزیزم قدم نورسیده مبارک. **تهمینه ترابی – کرج**

◆ **خواهر عزیز** و دوست داشتنی، شکفتن شاخه گل زیبایت را به شما و همسر گرامیت تبریک می گوییم، قدم نورسیده مبارک. **برادرت کریم و پیمان قانع**

پرستو اکبری دانش آموز کلاس سوم ابتدایی

دبستان کوثر ۱

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه
مخصوصا سرکار خانم بیگدلی

مینا قنبرنیا آق قلعه دانش آموز کلاس اول ابتدایی

مدرسه ادب دختران منطقه ۵ تهران

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه
مخصوصا سرکار خانم حسینی

محمد حسین قاسم خانی دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی

مدرسه ایمان

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه
مخصوصا سرکار خانم هدایتی

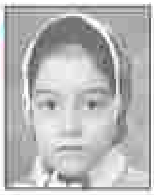

نرگس قاسم خانی دانش آموز کلاس اول ابتدایی

مدرسه ملک اشتر

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه
مخصوصا سرکار خانم موسوی

غزل قاسم خانی دانش آموز کلاس سوم ابتدایی

مدرسه ملک اشتر

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه
مخصوصا سرکار خانم میرمحمدی

محمد مهدی یزدانی دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی

مدرسه شهید حافظ آبروشن (۱)

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم سید مومنی و مدیریت محترم آقایان جمالی و مجیدی

فاطمه یزدانی دانش آموز کلاس دوم ابتدایی

مدرسه کوثر ۱ فاز ۳ مارلیک

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه
مخصوصا سرکار خانم خلیلی آموزگار مربوطه

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته ***نوشتن نام فامیل در پیام ارسالی شما الزامی است* و *به پیام های بدون نام فامیلی ترتیب اثر داده نخواهد شد.***

مشخصات ارسال کننده پیام ....

به هر کجا می روی با تمام قلب برو

● نوذری

نقاشی‌های شما

نازنین عظیمی
۶ ساله

تینا رحیمیان
۷ ساله از سورک

فاطمه حاجی اریسمانی ۶ ساله از اریسمان

ساغر خلیفه ای ۵ ساله
از بندردیلم

امیرحسین
نظامیوند
کلاس دوم

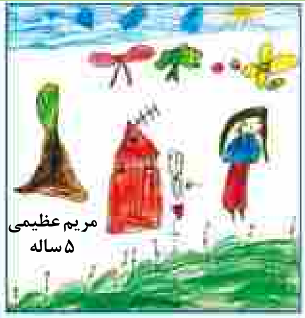
مریم عظیمی
۵ ساله

مبینا
منوچهری فرد
۷ ساله

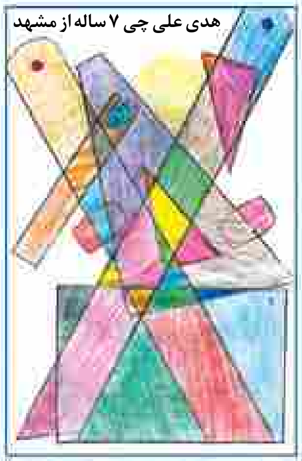
هدی علی چی ۷ ساله از مشهد

شیوا شمس
از گچساران

امین جلوخانی
کلاس پنجم

محمدمهدی‌جعفری
۶ ساله از شهرری

کیانا کاظم نژاد کلاس سوم

فاطمه داودیان ۶ ساله

هانیه درویشوند
کلاس چهارم

بهنام محمدخانی
کلاس سوم

سارا صادقی پور
۷ ساله از رشت

الهه صادقی پور ۶ ساله
از کوچصفهان

سیده نیلوفر علوی
۵ ساله از رودسر

زهرا مزروعی
از اصفهان

محمدجلال داودیان ۱۰ ساله از تربت حیدریه

رعنا مزروعی ۹ ساله از اصفهان

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

اول تخم مرغ، بعد هندوانه؛ جمهوری چک، شنبه ۸ اوت: «جشنواره هندوانه» از جمله جشنواره‌های نوپای جمهوری چک است که به طور سالانه برگزار می‌شود. در این جشنواره، افراد با تزیین هندوانه‌ها و با استفاده از آنها در ساخت وسایل و اشکال جالب با یکدیگر رقابت می‌کنند. در تصویر تعدادی از نمونه‌های شرکت کننده در ششمین جشنواره هندوانه را می‌بینید که با کندن و ایجاد طرح روی پوست آنها، تزیین شده‌اند.

پرواز عجیب!؛ مسکو – روسیه، سه‌شنبه ۱۱ اوت: در تصویر سه مرد را می‌بینید که سعی می‌کردند با وسیله عجیب خود پرواز کنند. در جشن «روز پرواز» که هر ساله در مسکو برگزار می‌شود، شرکت کنندگان وسایل و ماشینهایی می‌سازند که با نیروی خود افراد حرکت می‌کند. سپس درون وسیله خود نشسته و آن را از یک سکوی بلند که ارتفاع آن به اندازه یک ساختمان سه طبقه است به بیرون پرتاب می‌کنند. تیمی که بتواند مسافت بیشتری را درون ماشین پرنده خود طی کند، برنده است.

به دنبال آرامش؛ خضنا – عراق، سه‌شنبه ۱۱ اوت: «ما چه کار کرده‌ایم که تروریستها، کودکان معصوم ما را در خواب می‌کشند؟» اینها حرفهای پیرمردی از عراق است که منطقه انفجار اخیر را نظاره می‌کند. شب گذشته دو کامیون در روستای «شیئت» در شمال عراق منفجر شدند. این انفجار ۳۰ نفر از مردم عادی را کشت و ۱۵۵ نفر دیگر را هم زخمی کرد.

۶۳ سال زیر آب؛ میشیگان – آمریکا، سه‌شنبه ۱۱ اوت: لاشه یک هواپیمای بمب افکن SBD که زمان جنگ جهانی دوم پرواز می‌کرده، پیدا شد. چندی پیش این هواپیمای قدیمی را از آبهای دریاچه میشیگان بیرون کشیدند. این هواپیما که حدود ۶۳ سال در زیر آب بوده است، سی و پنجمین هواپیمای جنگ جهانی دوم است که از سال ۱۹۹۰ تا کنون از اعماق آبها پیدا شده‌اند. تمامی این هواپیماها در موزه هواپیمایی نیروی دریایی نگهداری می‌شوند.

هجوم امواج؛ چاپین – تایوان، جمعه ۷ اوت: در روزهای گذشته توفان سهمگینی به سواحل تایوان حمله کرد و خسارات جبران ناپذیری وارد آورد. سیل ایجاد شده بر اثر هجوم امواج و بارش زیاد باران، در ۵۰ سال اخیر بی سابقه بوده است. نیروهای نجات هم نتوانستند از این امواج بگذرند و هزاران نفر در این جزیره گیر افتاده‌اند. در تصویر هتل «چین شاوی» در جنوب شرق تایوان را می‌بینید که برخورد امواج سهمگین، ساختمان آن را به طور کامل واژگون کرده است.

بازی خطرناک؛ تایلند: ببرها مشغول بازی در معبدی موسوم به «معبد ببرها» در تایلند این معبد بودائی ها باعث جذب گردشگران شده و یکی از معدود نقاطی در جهان است که گردشگران اجازه تماس با ببرها را دارند.

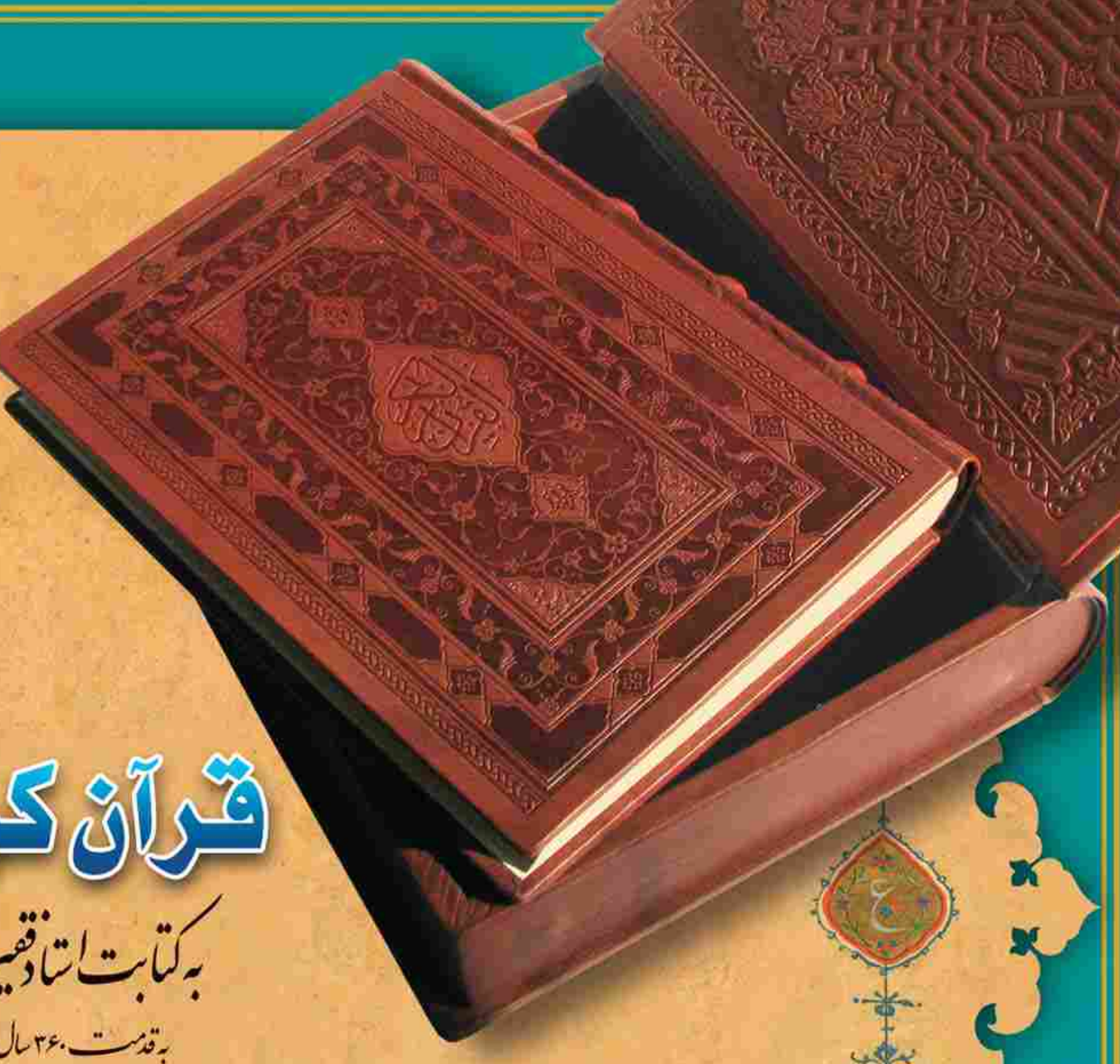

قرآن کریم

به کتابت استاد فقیر محمود

به قدمت ۳۶۰ سال

در آمد حاصله به نفع خیریه نابینایان عصای سفید

این نسخه خطی قرآن مجید به دستور وزیر مسلمان یکی از فرمانروایان سرزمین افسانه‌ای «تبت» به نام قبادخان در ۳۶۰ سال پیش، کتابت شده و یکی از رجال برجسته آن دیار به نام «محمد صالح اشرف» بر آن نظارت داشته و کاتب آن خوشنویسی به نام استاد فقیر محمود بوده است. تاریخ کتابت این قرآن که در صفحه پایانی ذکر شده ۲۷ رمضان‌المبارک سنه ۱۰۶۹ هجری می‌باشد.

این نسخه نفیس خطی متعلق به شادروان حاج محمد کاظم اعتماد شوشتری که از خیرین و عرفای زمان خود بوده و به همت آن نیکمرد و همسر گرامیشان شادروان حاجیه فاطمه اعتماد سالیان متمادی نگهداری شده است.

این قرآن به همان صورت ۳۶۰ سال پیش، با رعایت اندازه نسخه اصل، حفظ رنگ‌های موجود، به خصوص زمینه صفحات و با جلدسازی محکم و زیبا (چرم طبیعی) روی کاغذ گلاسه اعلاء چاپ شده است.

عواید حاصل از نشر این نسخه منحصر به فرد صرف امور خیریه به ویژه برای موسسه خیریه عصای سفید و دیگر مراکز معلولان و نیازمندان خواهد شد.

تحویل رایگان در محل

موسسه فرهنگی، انتشاراتی و مطبوعاتی سرمدی

تهران، خیابان آفریقا (جردن)، خیابان یزدان‌پناه، شماره ۴۰، واحد ۲۱
تلفن: ۶۰ - ۸۸۶۷۹۷۵۶ نمابر: ۸۸۶۷۴۲۹۹ همراه: ۰۹۱۲۱۱۱۱۲۳۲